بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمان و زمین

دفتر دوم



گلستان

در مطبع اویس پریس واقع سندیله ضلع هردوئی طبع شد



ذکر آغاز لشکرکشی سلاطین اسلام بر هندوستان وظهور فتوحات متواتر بایشان



آورده اند که اول کسیکه از اهل اسلام درین مملک هند لشکر کشید مهلب بن ابی صفره که از امرای عرب بود در عهد خلافت حضرت عثمانؓ از حوالی مرو به کابل و زابل آمد و از انجا بهندوستان رسید و دوازده هزار جواری و غلمان اسیر کرد و بسی مردم را بکیش احمدی در آورده بولایت برگشت پس ازان خلیفه ولید بن عبدالملک در عهد خلافت خود محمد ابن قاسم برادرزاده حجاج ثقفی حاکم بصره را (که سپه سالار لشکرش بود) بهند فرستاد و باشش هزار سوار خنجر گذار بدریای سنده رسیده با راجه داهر والی گجرات جنگ انداخت وظفر یافت و دو دختران راجه بدستش افتادند چون پیش خلیفه بردند دختران راجه معروض داشتند که محمد ابن قاسم دست تصرف بر ما دراز کرده است خلیفه بخشم شد و فرمان فرستاد که محمد ابن قاسم

در پوست خام کرده بدرگاه فرستند هنگامیکه محمد ابن قاسم عزیمت لشکرکشی بر راجه قنوج داشت
این فرمان رسید از غایت فرمان پذیری تن بدان در داد چون محمد ابن قاسم را بدینصورت
پیش خلیفه بردند خلیفه گردن زد و دختران راجه مراتب شکر بدرگاه ایزدی بجا آوردند
که قاتل پدر خود را از و بمکافات اعمال دیدیم بعد از آنکه خلیفه از نفس مدعا آگهی یافت و
بیگناهی محمد ابن قاسم معلوم کرد به تنگنای غم در شد و بسی ندامت اندوخت اما چاره نداشت
که نتوان سر گشته پیوند کرد زین بعد خلیفه هارون رشید چند بار لشکر کشید و کارے نکرده
برگشت ۔

ذکر سلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین

ناصرالدین سبکتگین از نسل یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان بود وقتیکه خلیفه عمر بر ولایت ایران
دست یافت و خاندان شاهی بر انداخت تمامی اولاد و احفاد بادشاهی آواره
شده باطراف مملکت افتادند و بسیاری ازان به ترکستان سکونت گرفته کمال افلاس
بهم رسانیدند سبکتگین که نسبش بواسطه سلسلهٔ او به یزدجرد می رسد در ترکستان بود نصر حاجی
نام تاجری او را از ترکستان آورده بدست الپتگین که او یکی از غلامان امیر اسمعیل
سامانی بود و با مر سلطنت خراسان قیام داشت بقیمتی گران فروخت امیر آثار رشد و
کاردانی از ناصیهٔ او دریافته او را بپایهٔ رفیع امارت رسانید و دختر خود را باو

وداد کارش بلندتر گردانید تا بعد وفات الپتگین امیر ناصرالدین سبکتگین در سال سه صد و
شصت و هفت هجری مطابق سال نه صد و هفتاد و هفت عیسوی سریر آرای سلطنت
گردید و در همان سال بر هندوستان لشکر کشید و با راجه جی پال فرمانروای لاهور جنگ
کرده و قلعهٔ ملتان فتح کرده و غنیمت بسیار بدست آورده برگشت بعد چندی راجه جی پال
هوای کشورکشائی در سر کرده بر سر امیر رفت و در کابل رسیده و جنگ های صعب و
رزم های سخت نموده سرمایهٔ ناکامی اندوخت بالآخر صلح کرده و پیشکش سالیانه قبول
نموده بطرف هندوستان عطف عنان نمود و بعد رسیدن به لاهور از سر پیمان برخاسته
مردم امیر را که بجهت آوردن پیشکش همراه آورده بود بزندان فرستاد امیر سبکتگین
بدریافت این حال برآشفته با لشکری گران بقصد انتقام شتافت تا راجه جی پال
با یک لک سوار مقابله کرده هزیمت یافت و امیر کارنامه ها بجا آورده تا لمغانات متصرف
گشت و به کامرانی و شادمانی برگشت در سال نه صد و نود و هفت عیسوی مطابق سال
سه صد و هشتاد و هفت هجری بعد سلطنت بست سال جهان فانی را پدرود نمود.

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین

چون ناصرالدین سبکتگین جهان فانی را پدرود نمود محمود در نیشاپور بود اسمعیل پسر خورد
امیر سبکتگین بموجب وصیت پدر بمقام بلخ سریر آرای سلطنت گشت و در تالیف قلوب

استمالت ولہا متوجہ شد محمود در نیشاپور خبر این واقعات شنیدہ تعزیت نامہ بہ برادر نوشت و
این امر را در میان آورد کہ مملکت غزنین بمن دہد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد اسمعیل
قبول نکرد میان برادران کار بجار بہ انجامید محمود غالب آمد و اسمعیل در دست محمود افتاد
و بزندان جا گرفت و ہمانجا از قید حیات رہائی یافت۔

ذکر سلطان محمود غزنوی بن امیر ناصر الدین سبکتگین

سلطان محمود بعد حصول فتح وظفر در سال نہ صد و نود و ہفت عیسوی مطابق سال
سہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری متمکن و سادہ سلطنت شد و با صغیر و کبیر و برنا و پیر طریق
رعایت و سلوک پیش گرفت اتفاق جمیع مورخان بر آن است کہ محمود بادشاہے
صاحب داعیہ و صاحب ہمت بود و ہر قدر کہ او را فتوحات بہندوستان حاصل شد و
آنچہ مال و منال و دولت و اسباب از این ولایت بدست او آمد بدیگر بادشاہے
نصیب نگردیدہ نقل است کہ پیش از ولادت محمود امیر سبکتگین شبی بخواب دید کہ درختی
عظیم الشان در میان خانۂ او از آتشدان ظاہر شد و بمرتبہ بلند گردید کہ عالمی در سایۂ او
تواند نشست چون بیدار شد در فکر تعبیرش افتاد ناگاہ بشارت ولادت محمود بہ او
آمد او بغایت مسرور گردیدہ ازین مولود مسعود امیدوار ترقیات بی پایان گردید
بسی بر نیامد کہ نہال اقبالش چنان نشو و نما یافتہ بلند تر شد کہ عالم عالم ذی حیات

بظل عاطفت او کامروای عیش و کامرانی گشتند سلطان از پیرایۀ جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خود در آئینۀ دیده و متالم شده بوزیر گفت که دیدن روی بادشاهان چشم را نور و دل را سرور می افزاید و مرا عجب نگریه منظر آفریده اند که بینده را نفرت و ملال حاصل میشود وزیر جواب داد که صورت تو از هزار یکی نه بینند اما سیرت تو عالمی را فیض می تواند رسانید پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی محمود را این سخن بغایت خوش آمد و خوی خوش و سیرت پسندیده تا بآن غایت رسانید که مرتبۀ او از همه بادشاهان درگذشت گویند که در اول سال جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین بر آمد که هر قدر که می کندید زر خالص بر می آمد و در آن تا سه گز بود و در عهد سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت آورده اند که سلطان در عهد بادشاهزادگی باغی بکمال نفاست و لطافت ترتیب داد و پدر خود امیر سبکتگین را دعوت کرد امیر باجابت استدعای پسر با امرا و وزرا در باغ آمده دعوت خورد و بدرجۀ غایت مسرور و شادمان گردیده وقت رخصت با محمود فرمود که ای پسر چنین باغی که درست کردی امری غریب و مشکل نبوده است میخواهم که چنان باغی ترتیب نمای که نکهت روح پرور آن گلزار همیشه بهار تا زمان قیامت پایدار بماند محمود عرض کرد که تفصیل این اجمال از زبان حضرت بشنوم تا خود را بدان کار آماده کنم امیر فرمود که تربیت

شعرا و فضلا کمن تا ہمین کلام و سخنہای ایشان مدت ہای دراز تا مست رونق بخش صحیفۂ
روزگار باشد محمود را این سخن بسیار خوش آمد و از ان وقت در تربیت شعرا و فضلا متوجہ
گردید و بعہد دولت خود این طایفہ را بآن مدارج و مراتب رسانید کہ صیت قدر دانی
و سخن شناسی او از کران تا کران رسیدہ جوق جوق اہل کمال گرد پایۂ تخت او جمع آمدند
از انجملہ عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی بودند کہ اگر ذکر اینہا و دیگر شعرا کردہ آید کتاب
بطول انجامد در اواخر ایام با اینہمہ قدر دانی از گفتۂ عرض گویان و باغوای نا عاقبت
اندیشان ابو القاسم فردوسی طوسی شاعر را رنجی کمال دادہ بنا قدر دانی و بیوفائی
مشہور و معروف گردید کہ با وجود انقراض مدت ہای دراز ہنوز قصۂ نا قدر دانی
محمود زبان زد خلایق است و این رباعی موید این کلام رباعی

خوش است قدر شناسی کہ چون خمیدہ سپہر	سہام حادثہ را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانہ نماند	جز این فسانہ کہ نشناخت قدر فردوسی

قصہ فردوسی اینست کہ چون محمود بہ تربیت شعرا و فضلا ہمت خود مصروف کرد و طنطنۂ
قدر شناسی او از کران تا کران رسید فردوسی ہم وارد غزنین شد در باغی عنصری
فرخی و عسجدی صحبت گرم داشتند فردوسی را دیدہ باہم گفتند کہ شخصی بیگانہ مے آید
صحبت ما را برہم خواہد کرد باید کہ یک یک مصرعہ ما ہر یکے بگوئیم تا قافیۂ چہارم نداشتہ باشد و

ازین شخص بیگانه درخواست مصرع چهارم بکنیم بالاخر خودش شرمنده شده از صحبت ما کناره خواهد گرفت وقتیکه فردوسی نزدیک سید ایشان او را جا دادند و اخلاق ظاهری بمیان آورده باهم گفتند که یاران یک یک مصرعه هر چهارکس بگوئیم هر که نتواند شریک صحبت ما نه شود

عنصری گفت۔	چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت	مانند رخت گل نبود در گلشن
عسجدی گفت	مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت	مانند سنان گیو در جنگ پشن

ایشان در تعجب افتادند و پرسیدند که گیو و پشن که بوده اند فردوسی تمام قصه این ها از آغاز تا انجام گفت چون سلطان محمود به قصه شاهنامه رغبت و میل تمام داشت و میخواست که شاعری ازینگونه بهمرسد که این قصه بنام من باتمام رساند ایشان فردوسی را براے این کار برگزیدند و تعظیم و تکریم او نموده بذوق و شوق در صحبت خود او را جا دادند روز دیگر بنا بر حسد و باندیشه ترقی و تقرب او ازین اراده درگذشته برخلاف او در پی آن شدند که رسیدن فردوسی تا به بادشاه صورت نگیرد فردوسی پی ببعضی برده بذریعه امیرے که مقرب سلطان بود داستانی از شاهنامه گفته بسلطان فرستاد محمود بغایت خوش وقت گردیده فردوسی را طلبید و دید و کمال احترام و عزت او نموده به تصنیف شاهنامه امر کرد



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنؤ

قریب خود در عمارت سلطانی او را جا داد تا مرتبهٔ تقرب او از جمیع شعرا درگذشت تمامے امرا و
وزرا غیر از خواجه حسن میمندی پیش او میرفتند ملک ایاز غلام سلطان که منظور نظر اشرف و
مطبوع طبع همایون بود زیاده از همه در خدمت فردوسی اخلاصی داشت روزی سلطان
فرمود که ای فردوسی هر قدر ابیات در کتاب شاهنامه خواهی گفت همان قدر زر سرخ
بصلهٔ آن ترا خواهم داد فردوسی بیش از بیش دل بنهاد این امر گردیده کتاب شاهنامه
در مدت سی سال بپایان رسانید در خلال این احوال هر قدر که داستانهای شاهنامه
میگفت بسمع سلطان میرسانید روزی داستان جنگ رستم با کشانی تصنیف کرده پیش
سلطان خواند بسیار پسند خاطر افتاد و از انجمله برین قطعه۔

بمالید چاچی کمان را بدست	بشاخ گوزن اندر آورد شست
بدو راست خم کرد چپ کرد راست	خروش خم از چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سر انگشت او	گذر کرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	ملک گفت احسن فلک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گوئی که از بطن مادر نزاد

سلطان بسیار از بسیار تحسین و آفرین کرد سه بار دهان فردوسی از لآلی شاهوار و جواهر
آبدار پر کرده بود و ارزانی داشت گویند که بعد اتمام کتاب شاهنامه سلطان خواست

که شصت هزار زر سرخ به فردوسی بدهد خواجه حسن میمندی که با فردوسی بد بود عرض نمود که
این قدر دولت بشاعری مفلس دادن ضرورت ندارد شصت هزار روپیه برای او
کافی ست سلطان از ناعاقبت اندیشی از سر پیمان درگذشت و بدادن زر سفید فرمان داد
چون زر را پیش فردوسی بردند بغایت اندوهگین شد و همه زر را بحاضرین خدمت قسمت کرد حاملان
زر برگشته این قصه بسلطان معروض داشتند بادشاه بر حسن میمندی خشم کرد که برای
قلیل معاملتی مرا بدنام کردی حسن میمندی گفت که خشم سلطان بجاست اما فردوسی زیاده تر
قابل عقوبت است که عطیهٔ بادشاه را باین تحقیر گرفته بدیگران قسمت کرد و خود نگرفت سلطان را این
سخن کارگر و با فردوسی بد شد و امر نمود که او را زیر پای فیل بیندازند فردوسی خبر
یافته تمام شب از غایت ترس و بیم نخفت علی الصباح وقتیکه بادشاه وضو می کرد فردوسی
حاضر شده خود را بر قدوم انگند و معذرت و گریه و زاری نمود تا بادشاه از خون او
درگذشت و گفت که ترا جان بخشی کردم الا بعد ازین ترا پیش من راهی و جائی نیست
فردوسی بخانه آمد و ابیات هجو تصنیف کرده به ایاز داد که بعد از رفتن من که چهل روز
بگذرند این کاغذ به بادشاه بدهی ایاز کاغذ را گرفت و فردوسی از انجا بیرون آمد
و در مسجدی که بادشاه اکثر به نماز می آمد بر دروازهٔ او این بیت نوشت۔

خجسته درگه محمود زابلی دریاست	چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست

هزار غوطه زدم اندران ندیدم دُر	گناه بخت من است این گناه دریا نیست

بعد گذشتن چهل روز بادشاه بمسجد آمد شعر فردوسی برخواند متاسف شد و همان روز ایاز هم کاغذ فردوسی گذرانید ابیات هجو خوانده بغایت متحسر و متالم گردید ابیاتی چند ازان این ست۔

بدان شهریارا که این روزگار	نماند بسی بر کسے پائدار
بترس از خدا و میازار کس	رهِ رستگاری همین ست و بس
میازار موری که دانه کش ست	که جان دارد و جان شیرین خوش ست
ندیدی تو این خاطرِ تیز من	نه اندیشی از طبع خونریز من
که بد دین و بدکیش خوانے مرا	منم شیر نرمیش خوانی مرا
بدانش نه بد شاه را دستگاه	وگرنه مرا برنشاندے بگاه
اگر شاه را شاه بودے پدر	مرا تاج دادی و زرین کمر
اگر شاه را شاه بانو بدے	مرا سیم و زر تا بزانو بدے
چو اندر تبارش بزرگے نبود	نیارست نام بزرگان ستود
نه خسرو نژادی نه والا سری	پدر ز اصفهان بود آهنگری
کف شاه محمود عالی تبار	نه اندر سه آمد سه اندر چهار

پرستارزاده نیاید بکار / اگرچه بود زاده شهریار
بسی سال بردم به شهنامه رنج / که تا شاه بخشد مرا مال و گنج
بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم درین پارسی
بپاداش این گنج را برگشاد / مرا جز قفای بهاسے نداد
کنون عمر نزدیک هفتاد شد / امیدم بیک بار برباد شد
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نه ترسم که دارم زروشن دلی / بدل مهر جان نبی و علی
برین بوده ام هم برین بگذرم / ثناگوی پیغمبر و حیدرم
بدان گفتم این بیت های بلند / که تا شاه گیرد ازین کار پند
دگر شاعران را نیازارد او / همان حرمت خود نگه دارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت بجا

سلطان همانوقت کسان بتلاش فردوسی فرستاد که او را بحضور ما بیاورند تا معذرت کنم مردم سلطان بچارسو دویدند نیافتند سلطان حسن میمندی را در زندان کرد و شصت هزار زر سرخ ازو بگرفت و حال فردوسی اینکه از غزنین گریخته بطبرستان رفت و به شیرزاد که از نسل یزدجرد شهریار بود پیوست و گفت که چون قصه اجداد شما نوشته ام باید که شاهنامه

را قبول کن تا بجای نام محمود نام ترا داخل کتاب نمایم شمشیرزاد یک صد و بست دینار
به فردوسی داد که دل از محمود خوش کن و ابیات هجو را بمن بده تا چاک بکنم فردوسی
زر قبول کرد و کاغذ هجو را به شمشیرزاد فرستاد و تا او چاک کرد لیکن چندان این ابیات
در جهان افق زمان مشهور و معروف شده بودند که اصلا تدارک آن نشد و بر السنهٔ
عوام جاری ماند محمود و بعد چندے شنید که فردوسی وارد طوس ست خلعتی گران بها
با زر و جواهر بسیار بدست کسان خود به فردوسی فرستاد وقتیکه ایشان نزدیک تر خطهٔ
طوس رسیدند جنازهٔ فردوسی از شهر می آمد کسان بادشاهی مغموم شده آن زر را
به دخترش رسانیدند دختر هم قبول نکرد و گفت که چون پدر من قبول نساخت من هم
قبول ندارم کسان بادشاهی صورت حال بسلطان معروض داشتند و سلطان
فرمود که عمارتے بر قبر فردوسی تعمیر نمایند کارپردازان بر طبق فرمان عمل کردند و عمارتی
رفیع تعمیر ساختند الغرض این قصهٔ فردوسی از عمده ترین سوانح این دولت بود که حوالهٔ
خامهٔ سوانح نگار شد اکنون ازین گفتار و اذکار زبان بیان بکام خموشی کشیده به ذکر
فتوحات محمود در هندوستان که انچه بکرات و مرات او را حاصل شده در می آیم مخفی مباد
که سلطان دوازده بار بر هندوستان یورش کرد و در هر بار فتح و غنیمت بسیار حاصل
کرده مظفر و منصور برگشت۔

یورش سلطان بار اول بر ملک هندوستان و جنگ کردن با راجه جی پال فرمانروای لاهور و فتح یافتن بتائید ایزد سبحان

در سال یک هزار و یک عیسوی مطابق سال سه صد و نود و یک هجری سلطان بقصد تسخیر هندوستان با لشکری گران رایت عزیمت برافراشت و بعد طی منازل و قطع مراحل به نزدیکی لاهور رسیده با راجه جی پال جنگ در انداخت راجه بجمعیتی کثیر و لشکری عظیم اختیار مقابله و مجادله نموده داد شجاعت و مردانگی داد اما بمصداق این شعر -

چو شمشیر ظفر گم گشته بودش	ازان نیروی بی حاصل چه سودش

شکست بر لشکر راجه افتاد و سلطان مظفر و منصور گردیده راجه را مع فرزندان او بدست آورد گویند که در گلوی راجه و فرزندانش شانزده عدد حمائل مروارید بودند که مبصران قیمت هر یکی یک صد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان با فتح و ظفر بدار السلطنت خود مراجعت نمود و راجه را بعد قبول پیشکش و اطاعت رخصت وطن ارزانی داشته ولایت او را بگذاشت راجه از غایت شرم و حیا عار شکست و اطاعت بر خود گوارا نه کرده پسر خود انند پال را برضائی خود بمسند فرمان دهی نشانید و خود را مردانه وار در آتش سوزان انداخته نقد زندگی در باخت -

یورش سلطان محمود غزنوی بار دوم بر ملک هند و جنگ با راجه

ملک بهاتنیر

درسال یک هزار و چهار عیسوی مطابق سال سه صد و نود و پنج هجری سلطان بقصد
تادیب راجه بهاتنیر لشکر بهند کشید این قلعه واقع ست بجانب شمال بیکانیر و جنوب
ملتان در غایت متانت و استحکام فرمانروای آنجا که باج گزار سلطان بود دست
از ادای خراج کشیده کمر به بغاوت و انحراف بست سلطان با لشکری شایسته
فوجی بائسته بملک او رسیده جنگ انداخت راجه تاب مقاومت نیاورده در قلعه
متحصن گردید سلطان بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخت و در تضییق محصورین بغایت سعی نمود
تا آنکه قلعه مفتوح شد و راجه خود را از خنجر هلاک کرده جهان گزران را پدرود نمود
سلطان باغنایم بسیار و دو بست و هشتاد فیل علم مراجعت بدار الحکومت خود برافراخت

یورش سوم بملک هندوستان و جنگ با ابو الفتح حاکم ملتان و راجه انندپال فرمانروای لاهور

درسال یک هزار و پنج عیسوی مطابق سال سه صد و نود و شش هجری بعزیمت
تسخیر ملتان که ابو الفتح حاکم آنجا با راجه انندپال ساخته طریق بغاوت پیموده بود علم
نهضت برافراشت ابو الفتح از حرکت موکب سلطانی پریشان گشته انندپال را آگهی
داد راجه همت بر امداد او گماشته از لاهور به پیشاور رشتافت و جمعی از امرای

عظام بر سر راه سلطان تعیین فرمود تا سد راه فوج سلطانی شوند محمود از غایت غضب برآشفته جنگی صعب و رزمی سخت با راجه آنندپال کرد او از هراس و بیم بکوه های کشمیر گریخت سلطان و دنبالش گذاشته بجانب ملتان متوجه شد ابوالفتح تاب مقابله و مجادله نیاورده متحصن گردید و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که از آینده به ارسال باج و خراج و تبعیت او امر سلطانی و اجرای احکام شرعی تامل و تساهل نورزد سلطان محمود ملتمسات او را مقرون به اجابت ساخته و او را بحال خود گذاشته بدارالخلافت خود مراجعت نمود۔

یورش چهارم سلطان محمود بر سر هندوستان و جنگ با راجه انندپال مرزبان لاهور و شکست یافتن راجه و فتح سلطان

در سال یک هزار و هشت عیسوی مطابق سال سه صد و نود و نه هجری سلطان محمود بقصد جنگ راجه آنندپال مرزبان لاهور عازم هندوستان شد تفصیل این اجمال آنکه چون هنگام یورش ملتان راجه انندپال بعد جنگ شکست یافته خود را بشعاب جبال کشیده بود درین هنگام خبر باز آمدن و استقلال یافتن او به لاهور بسمع سلطان رسید سلطان از غایت جوش و خروش متوجه تنبیه و تادیب او گردید راجه انندپال برین عزیمت آگهی یافته جمیع راجه های هند یعنی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر را

باعانت خود طلب داشت ولشکری گران در ظل رایت خود فراهم آورده متوجه جنگ سلطان شد در صحرای پیشاور نزدیک لشکر سلطان فرود آمده خیمه ها زد تا چهل روز هیچ کدام از طرفین بجنگ مبادرت نکردند ولشکر هند از اطراف روز بروز زیاده می شد حتی که زنان اهل هند زیور خود فروخته خرج بشوهران خود می فرستادند تا سامان سفر کرده در جنگ مسلمانان دقیقه از دقایق نامرعی نگذارند چه واقف بودند که اهل اسلام از غایت تعصب بتخریب هندوستان وبرانداختن دین اینها وشکستن معابدگاه ایشان توجه کامل دارند القصه سلطان محمود خندق وسیع وعمیق بردور لشکر خود کشیده هنگامهٔ کارزار گرم ساخت از طرفین جوانان شجاعت نهاد داد مردانگی دادند واز جانبین پهلوانان شیردل جان را نثار میدان رزم کردند تا آنکه سی هزار کهکر سر وپا برهنه از جانب اهل هند یورش آورده بفرط شجاعت از خندق درگذشته بر فوج سلطان محمود رسید وچهار هزار کس مردم را از فوج سلطان برخاک هلاک انداخت درین اثنا فیلی که برا و راجه آنندپال سوار بود از ضرب خدنگ های جانستان سراسیمه گشته رو بگریز نهاد وفوج هند گریختن سردار خود ملاحظه کرده ولی از دست داده جز فرار قرار نگرفتند سلطان محمود را که از تائید غیبی اینچنین فتحی عظیم دست داد پس از کشتن وبستن تخریب معابد هنود متوجه شده در قلعهٔ نگرکوت در آمده در شکستن وریختن آن بنا تقصیر —

مگر در این قلعه بر قله کوه واقع است باسم قلعه بهیم اشتهار دارد و در نزدیک آن معبد گاهی است
که آنرا جوالا مکهی نامند از قدرت الهی خود بخود آتشی عظیم در روز بانه می زند و از هیچ
آبی منطفی نمیگردد الوف و صنوف هندوان از دور دست بزیارت آمده کام مراد
خواهش می شوند اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجه های اطراف از نقود
و جواهر بدانجا بسا چیزها میفرستادند و نذر می کردند ازین جهت آنقدر طلا و نقره و جواهر
و مرجان جمع شده بود که محاسب اوهام از حساب آن عاجز آمد الغرض این چنین
خزانه وافر و دولت لاتعد بدست سلطان افتاد سلطان محمود بعد بدست آوردن
چندین خزائن و دفاین بدار السلطنت خود نهضت فرمود و در صحرائی جشن عظیم
ترتیب داده همه نفایس و اقمشه و زر و جواهر که از غنایم هند بدستش آمده بود که
بتکلف تمام چید و خلایق از هر ملک و دیار و از قریه و امصار جمع آمده بتفرج و تماشا
مشغول شدند تا سه روز این جشن تماشاگاه سیاحان هفت اقلیم بود از جمله غنایم هند
هفت لک دینار سرخ و هفت صد من آلات زرین و سیمین و دو صد من طلای خالص
و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر بود دیگر اشیا همبرین منوال قیاس
توان کرد۔

یورش پنجم سلطان محمود بقصد تادیب ابوالفتح

در سال یک هزار و ده عیسوی مطابق سال چهار صد و یک هجری سلطان محمود باز به تسخیر ملک ملتان و تنبیه ابو الفتح حاکم آنجا که با وجود عهد و مواثیق ادا های مخالف از و سر بر زده بودند لشکر کشید و بعد جنگ عظیم ابو الفتح گرفتار شد و سلطان او را در یکی از قلاع غزنین محبوس کرد تا همانجا از قید حیات رستگاری یافت.

یورش ششم سلطان محمود بر ملک هند و رسیدن به تهانیسر و شکستن بتخانه سوم چکر

در سال یک هزار و سیزده عیسوی مطابق سال چهار صد و چهار هجری سلطان بقصد تسخیر ملک هند پا در رکاب آورده با فوجی گران و لشکری بیکران نهضت فرمود و بتی که موسوم به سوم چکر بود و به اعتقاد اهل هند از آغاز آفرینش در آنجا نشان او میدادند بدست آورد و تفصیل این اجمال آنکه چون بدیار هند رسید بسبب عهدی که فیما بین او و راجه انند پال شده بود منشوری باو فرستاد که هر قدر ملک که بتو تعلق داشته باشد بذریعه مردمی هوشیار بمن نشان بدهد تا از آسیب فوج اسلام محفوظ و مصئون ماند. راجه برادر خود را با فوجی منتخب کار آزموده باعانت سلطان فرستاد و معروض داشت که بنده بهر طور مطیع و فرمان بردار است اگر با لطاف خسروانه بر من بخشیده از شکستن و ریختن معبدگاه دست بردارند هر سال پنجاه زنجیر فیل و دیگر نفایس این دیار رسول

درگاه سلطانی کرده باشم سلطان باوجود عرض معروض آنند پال هرگز هرگز گوش بر گفتار او نکرده پیش از انکه براجه های هند آگهی رسد جمعیتی از هر سو مجتمع گردد و بتها شکسته و معبدگاه را شکسته زر و اسباب و جواهر بدست آورده بدار السلطنت خود بازگشت و از غایت تعصب بتی را که پستوم چکرسوسوم بود همراه برده بشکست و در جامع مسجد غزنین انداخته پی سپر خلایق ساخت گویند که حاجی محمد قندهاری قطعهٔ یاقوت سرخ درین بتخانه یافت که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود و کسی این قسم جواهر نه دیده و نه شنیده۔

یورش هفتم و هشتم بقصد تسخیر ملک کشمیر

درسال چهارصد و شش هجری سلطان محمود دو بار بعزیمت تسخیر ملک کشمیر علم نهضت برافراشت و قلعه لوه کوت را که برفعت و متانت زبان زد روزگار است محاصره کرد درین اثنا شدت برف آنقدر شد که بسیاری مردم از فوج سلطان هلاک شدند و کشایش قلعه راچه ذکر برآمدن از انجا امری دشوار و کاری از محالات شد آخر بصد جد و جهد از آنجای خطرناک بی نیل مرام بدار الخلافت مراجعت کرد۔

یورش نهم بقصد فتح کردن ملک قنوج

درسال یک هزار و هفتده عیسوی مطابق سال چهارصد و هشت هجری سلطان محمود

به نیت تسخیر ملک قنوج عازم هندوستان شد و از هفت دریای هولناک در گذشته خود را
بقنوج رسانید راجه آنجا از کثرت زر و سامان شوکت و حشمت همه رایان هند
گوی سبقت می ربود و از عهد گشتاسپ بادشاه ایران هیچ یکی از بادشاهان
ملک غیر برو غالب نیامده بود درین وقت از رسیدن سلطان محمود دست و پای
تدبیر گم کرده جز اطاعت و انقیاد منهجی مستقیم ندیده مع عیال و اطفال خود را حاضر
ساخت سلطان از اطاعت و عبودیت او راضی و خوشنود گردیده بعواطف
خسروانی او را بنواخت و ملکات او را برو مسلم داشت بعد درستی کار آنجا بجانب
میرته عنان توجه معطوف نمود راجه هردت مرزبان آنجا قلعه را بمردم معتبر سپرده
خود از آنجا بدر شد اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده دو نیم لک روپیه و سی زنجیر
فیل پیشکش کرده امان گرفتند از انجا موکب سلطانی بجانب قلعه مهاون بجنبش
در آمد مرزبان آنجا راجه کلچند خواست که فیل سواره مع عیال از دریا بگذرد ناگاه
لشکر سلطانی در رسید راجه چاره کار خود ندیده عیال و اطفال را از دست خود
هلاک کرد و بعد از ان بر سینه خود هم خنجر زده جان بجان آفرین داد سلطان را آنقدر
غنیمت ازین ولایت بدست آمد که غنایم دیگر سال را فراموش کرد بعد این فتح
بجانب قصبه متهرا که مولد و مسکن سلطان کومین و شهنشاه داریْن سری کرشن بود

روان گشت و بتخانه ها و معبد های آنجا را یکسر بخاک برابر ساخت و زر و جواهر بی حد و پایان در غنیمت یافت سلطان بدیدن عمارات و عجائبات آنجا بغایت متعجب و حیران شد چنانچه خود در خطی که باعیان غزنین نوشت توصیف این شهر باین مضمون بقلم خاص نگاشت که درین شهر هزار قصر آسمان اساس ست اما اکثر از سنگ رخام و بتخانه ها را خود از بسیاری بحیز شمار نتوان آورد واگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد صرف صد هزار دینار در مدت دوصد سال بسعی اوستادان چابک دست به اتمام رسد آورده اند که پنج صنم از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده بودند که مجموع قیمت آن پنجاه هزار دینار می ارزید و در یکی از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق نصب ساخته بودند که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود و هشت هزار و سی صد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خورده و بزرگ زیاده بر صد بودند الغرض پس از شکستن و ریختن آن جای متبرکه هرچه باقی مانده بود آنرا آتش زده و بخاک برابر ساخته بمملکت خود باز گردید۔

یورش دهم جنگ با راجه کالنجر

راجه کالنجر همیشه براجه قنوج ملامت و سرزنش میکرد که چرا تبعیت اسلام قبول کردی و از متابعی بر چهره احوالش خود کشیدی آخر لشکری گران برو کشید و راجه را بقتل

رسانید و مملکت و دولت او را متصرف شد سلطان محمود ازین خبر بر آشفته و لشکری گران فراهم آورده بجهت جنگ راجه کالنجر بسوی هندوستان عازم شد و با راجه مذکور جنگی صعب کرده شکست داد و غنیمت فراوان حاصل کرد راجه از معرکه فرار کرده خود را بامنی برکشید تا بعد رفتن سلطان باز بدولت و مملکت خود متصرف گردید سلطان بهمین قدر اکتفا کرده بدار السلطنت خود مراجعت فرمود۔

یورش یازدهم سلطان محمود بر ملک هند جهت تدارک راجه کالنجر

در سال یک هزار و بست و سه عیسوی مطابق سال چهار صد و چهارده هجری سلطان باز بجنگ راجه کالنجر بر آمد و با لشکری جرار و فوجی خنجر گذار بهندوستان رسید در اثنای راه راجه گوالیار سلطان را دید و طریق اطاعت پیمود و راجه کالنجر تاب جنگ سلطان نیاورده و صورت جانبری در آئینه حال خود ندیده سی صد زنجیر فیل پیشکش کرده ملتجی عفو تقصیرات شد و بیتی بزبان هندی در مدح سلطان محمود گفته بسلطان فرستاد سلطان بر بندش مضامین و فصاحت و بلاغت آن تحسین و آفرین فرمود و در وجه صله آن شعر حکومت پانزده قلعه دیگر علاوه مملکت موروثی به او ارزانی داشت و مظفر و منصور بسوی بیت الخلافت خود علم مراجعت برافراشت۔

یورش دوازدهم سلطان محمود بر ممالکت هندوستان رسیدن بملک گجرات وشکستن بتخانهٔ سومنات

در سال یک هزار و بست و چهار عیسوی مطابق سال چهار صد و پانزده هجری سلطان لشکر بجانب سومنات کشید آن شهر بزرگ بر ساحل دریای محیط بملک گجرات واقع است و اعتقاد اهل هند آنست که این بت از زمان سری کرشن که پنج هزار سال تا آن وقت گذشته بودند رونق افزای آن مقام بود اهل هند بزبان هندی سومناتهه میگویند یعنی صاحب آرایش گویند که چون سلطان با لشکری گران بدین مقام در رسید تمامی راجه های هندوستان جمع شده جنگ های صعب رزمهای سخت کردند و در محاربه و مجادله دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشتند آخر شکست بر لشکر هند افتاد و فتح و ظفر نصیب سلطان محمود گردید سلطان از فرط تعصب سومناتهه را شکسته و به غزنین برده و بر در جامع مسجد انداخته پی سپر خلایق ساخت و انواع اهانت بساکنان آنجا رسانید و فراوان غنیمت بدست آورد که محاسب اندیشه از حساب آن عاجز آمد نقل است که امرای آن دیار و ساکنان اطراف و اکناف بسلطان التجا آوردند که اگر از شکستن و ریختن معبد سلطان دست بردارد هر قدر که زر مطلوب باشد حاضر کنیم سلطان قبول نه کرد و فرمود که اگر بعوض زر از شکستن بت و بتخانه

دست بردارم محمود بت فروش مرا خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن مرا مشهور خواهند نمود خوشتر آن ست که بنام محمود بت شکن خود را معروف گردانم الغرض چون سومناتهه را شکستند آنقدر جواهر نفیس در جوف آن یافتند که قیمت آن بخراج اقلیمی برابر شد بعد بدست آوردن چندین زر و دولت عنان مراجعت بدار السلطنت خود معطوف ساخت در تاریخ فرشته مسطور است که از جمله غنایم مرغی بود بشکل قمری که هرگاه طعام زهرآلود بمحفل می آوردند اضطراب میکرد و بی اختیار از چشمهایش اشک جاری می شد دیگر سنگی بود که هرگاه آنرا سائیده بر زخم کسی می نهادند فی الفور به می شد و اصلا نشان زخم نمی ماند الغرض سلطان پس از مدت سلطنت سی و پنج سال بعمر شصت و سه سالگی در سال چهارصد و بست و یک هجری مطابق سال یک هزار و سی عیسوی بهزاران هزار حسرت و افسوس این جهان فانی را پدرود فرمود منقول است که با وجودیکه بسیاری صفات و حسنات که در ذات سلطان جمع آمده بودند بخل و امساک و طمع و حرص و حب جاه بغایت داشت و ازین سبب عالمی در آزار و بلا گرفتار بود در آخر عمر از رعایا بی جهت و بی سبب زر گرفته دلهای جهانی می رنجانید و عبث عبث بر رعیت بجهت حصول زر تعدی میکرد و هنگام و دیعت حیات حکم فرمود که همه خزاین و دفاین او را برآورده

بجهت ملاحظهٔ او در آرند فرمان پذیران همچنان کردند و در مقامی وسیع اشیاء نوادر و زر و جواهر و جمیع اسباب دولت و سلطنت او بر چیدند هر لحظه بچشم حسرت میدید و میگریست و دانگی و درمی از ان بکسی نداد و همچنان جان بجان آفرین سپرد۔

تاریخ وفات سلطان محمود غزنوی

آنکه محمود غزنوی بوده	واقف سر معنوی بوده
بزمانش زمانه رونق داشت	اہل آفاق تخم عشرت کاشت
ملک از عدل او گلستان شد	سیر و خورم ریاض دوران شد
مثل او هیچ بادشاه نبود	بزمانش فغان و آه نبود
سال شنقار آن خدیو زمان	هاتفم گفت شاهباز جنان

ذکر سلطنت جلال الدین الملته امیر محمد بن سلطان محمود غزنوی

هنگامیکه سلطان محمود ودیعت حیات کرد امیر مسعود در صفاهان بود و پس امیر سلطان از خویش سلطان محمود غزنوی بود و بموجب وصیت سلطان محمود امیر محمد را طلب ساخته بر تخت سلطنت نشانید او سپه سالاری بعم خود یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهیل احمد ارزانی داشت و ابواب داد و دهش بر روی خلایق کشاد در عهد او رفاهیت خلق بغایت ترقی گرفت و رعیت و سپاه همه خوشنود و راضی آمدند

الا اکثر امرای پادشاهی راضی بسلطنت او نبودند امیر ایاز المخاطب به امیر آبو النجم
با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان شاهی سوار شده بقصد ملازمت امیر مسعود راه بُست
پیش گرفت سلطان امیر محمد سوندهی رای هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان
فرستاد و با امیر آبو النجم محاربه صعب دست داد و شکست بر لشکر سوندهی رای
افتاد جمعی کثیر از فوج هندوان تہ تیغ رسیدند و سرهای ایشان بریده امیر ایاز
بسلطان امیر محمد فرستاد و خود به امیر مسعود پیوست و پس از چهار ماه سلطان امیر محمد
بقصد جنگ امیر مسعود از غزنین بر آمد امیر مسعود پیغام داد که مرا بدیگر ممالک سروکار
نیست اما طبرستان و عراق که بزور شمشیر من مفتوح شده بمن مسلم دارند چون ایام ادبار
او نزدیک رسیده بودند ازین پیغام روی درهم کشید و آماده جنگ و جدال گردید
امرای سلطان امیر محمد که از و ناخوش بودند در عین هنگامه کارزار بر سلطان ریخته
او را دستگیر کردند و سلطان امیر مسعود را بجای او بر تخت نشاندند بحکم مسعود
سلطان امیر محمد مکحول شد و تا مدت چهارده سال در حبس ماند هنگامیکه مسعود شاه
از کفران نعمتی ارکان سلطنت بقتل رسید امرای فوج باز او را در حالت بی بصری
بر تخت سلطنت نشاندند تا بحکم سلطان مودود بقتل رسید۔

ذکر سلطنت شهاب الدوله امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود چون بر سریر سلطنت جلوس فرمود احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود مقید کرده بود از زندان طلبداشته بروزارت خود سرفرازی داد و مجد الدوله ویلمی را که او هم بحکم محمودی بزندان بود رهائی بخشیده نزد خود طلبید و لشکر بپاهان دری کشیده و با ترکانان جنگی صعب کرد آخر شکست یافته بغزنین بازگشت چون ضعف سلطنت رو به ترقی داشت شورش و یورش ترکمانان روز بروز زیاده می شد در سال چهار صد و بست هجری احمد بن حسن میمندی طومار زندگی در نوردید و در سال چهار صد و چهار هجری سلطان به تسخیر هند روآورد و قلعهٔ سرستی که در راه کشمیر است محاصره نموده باندک مدت او را مفتوح ساخت و با غنایم بسیار بدار السلطنت مراجعت فرمود در عهد سلطنت او محاربات چند با ترکانان دست داد و در جنگ آخرین که او را شکستی عظیم حاصل شد کال مضمحل و سراسیمه گردیده خواست که بهند رفته نفسی راست کند و باز از انجا سپاه گرد آورده تدارک این فتنه نماید باین نیت همه خزائین و دفاین که سلطان محمود بصد جد و جهد جمع آورده بود بر شتران و فیلان بار کرده به هند روانه کرد و خود هم سلطان امیر محمد مکحول برادر خود را همراه گرفته عقبش علم نهضت برافراشت در اثنای راه غلامان شاهی همه بر خزاین سلطانی دست تصرف دراز کرده بغارت بردند و سلطان امیر محمد مکحول را انجا بر تخت

نشانیده با سلطان امیر مسعود جنگ آغاز نهادند سلطان در قلعه متحصن شد امرای لشکر بفریب و فسون سلطان را بدست آورده قتل کردند و کارش به انجام رسانیدند مدت سلطنت او نه سال و نه ماه بود و بروایتی دیگر دوازده سال۔

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی

سلطان مودود بن سلطان مسعود در سال یک هزار و چهل عیسوی مطابق سال چهارصد و سی و سه هجری که باتفاق غلامان و دیگر امرا بادشاه شده بود لشکر کشید چون بدینپور رسید با فوج امیر محمد جنگی عظیم بظهور آمد سلطان مودود امرای لشکر امیر محمد را از خود ساخته مظفر و منصور گردید و سلطان محمد را دستگیر کرده مع فرزندانش بقتل رسانید و در آنجا شهری بنا نهاده موسوم به فتح آباد گردانید بعد چندی ابونصر محمد بن احمد را که از امرای کبار بود بهندوستان فرستاد تا پسری که از امیر محمد مکحول باقی مانده بود بدست آورده بقتل رسانید چون از جانب عم و از برادر عم زاد خود جمعیتی بهم رسانید در فکر استیصال امیر مجدود برادر حقیقی خود متوجه شد که او پس از کشته شدن پدر خود سلطان مجدود به لاهور رفته به استعانت امیر ایاز در هند استقلالی تمام بهم رسانیده بود و از سرهند تا هانسی و تهانیسر همه در تحت تصرف خود داشت چنانچه لشکری بایسته بدفع او گسیل

غزمود سلطان مجد آنچنان رعب وهراس خود بر ضمائر لشکریان مودود مستولی ساخت
که اکثر امرای غزنین شرف ملازمت دریافتند نزدیک بود که فتح وظفر نصیب او گردد
ناگاه صبح عید قربان امیر مجد را در خرگاه مرده یافتند که کیفیت آن اصلا با دراک و
دریافت کسی نرسید امیر ایاز نیز در همان چند روز ودیعت حیات کرد ملک هند بی جنگ و
جدال بدست سلطان مودود در آمد درین روزها که سلطنت غزنین رو بتنزل نهاده
واز آویزش ونزاع خانگی فرصت خروج ولشکرکشی بهیکی از سلاطین غزنین نمانده بود
رایان هند باتفاق یکدیگر بلده هانسی وتهانیسر باسایر مضافات آن از تصرف امرای
غزنویه برآورده متوجه نگرکوت شدند وآنرا هم مسخر کرده متصرف گشتند و در قلعه
نگرکوت باز تجدید مراسم پرستش خود کردند ودر اندک مدت خزینه بیشمار و دولت بیرون
از وهم وقیاس جمع آمد وزیاده از سابق رونقی ظاهر گشت رایان هند همت خود
برقلع وقمع اهل اسلام مصروف کرده لاهور را محاصره ساختند وحکام اسلام را البسیار
از بسیار مضمحل کردند لیکن قلعه لاهور مفتوح نشد وبی نیل مرام برخاسته آمدند امرای
اسلام از غایت بی طاقتی وبی سامانی همینی را غنیمت دانسته پا از لاهور بیرون
نگذاشتند واز جنگ وستیز خود را بر کران گذاشته حکومت موجوده را غنیمت
دانستند در سال چهارصد وچهل ویک هجری ۴۴۱ مطابق سال یک هزار وچهل ونه عیسوی ۱۰۴۹

سلطان مودود رخت حیات ازین جہان فانی بربست مدت سلطنت او نہ سال بود

ذکر سلطنت ابوجعفر مسعود بن سلطان مودود

ہنگام رحلت سلطان مودود ابوجعفر مسعود سہ سالہ بود بسعی علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست تو ہتکین حاجت امیر محمود کہ در صلاح شریک نبود بجنگ علی بن ربیع برخاست و او را شکست دادہ سلطان ابوجعفر مسعود را بدست آورد مدت سلطنت او شش روز بود۔

ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود

سلطان ابوالحسن باعانت تو ہتکین و دیگر اراکین سلطنت بتاریخ غرہ شعبان در سال ۴۴۱ چہار صد و چہل و یک ہجری بر سریر جہانبانی نشست و زن سلطان مودود را بعقد نکاح خود درآورد علی بن ربیع بالاتفاق متبرک اکل انچہ از زر و اسباب توانست برداشتہ مع چندی غلامان و امرا بسوی پیشاور رو براہ فرار پیمودہ تا ملتان و سندہ در تصرف خود آوردہ افغانان آن نواح را کہ خیلی سر بہ تمرد و طغیان برداشتہ بودند محکوم ساخت سلطان ابوالحسن علی برادران خود مردان شاہ و ایزد شاہ را طلب داشتہ بمراتب علیہ رسانید ہمدرین اثنا خبر خروج عبدالرشید مشتہر گشت سلطان ابواب خزاین کشادہ بتالیف قلوب سپاہ و رعایا متوجہ شد لیکن سودی نہ بخشید

از دست سلطان عبد الرشید منہزم و مغلوب شده برحمت حق پیوست مدت سلطنت او دو سال.

ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبدالرشید

سلطان عبد الرشید پسر سلطان محمود غزنوی ست که بفرمان سلطان مودود در زندان محبوس بود و قتلیکه سلطان مودود در رحلت میکرد با مرای غزنویه در باب سلطنت عبد الرشید وصیت نمود عبد الرزاق بن حسن میمندی باتفاق امرای سلطنت او را از زندان بر آورده در سال چهارصد و چهل و سه ۴۴۳ هجری بر سریر سلطنت نشانید سلطان اول بتدارک ابو الحسن علم نهضت برافراشت ابو الحسن طاقت جنگ و ستیز در خود ندیده بی جنگ و پیکار راه گریز پیش گرفت و بالآخر بدست امرای سلطان عبد الرشید گرفتار شده در زندان جا یافت الغرض سلطان عبد الرشید بفراغت و جمعیت تمام بسلطنت غزنین استقامت ورزید و امور مملکت را بفراست کیاست انجام داد علی بن ربیع را که در هندوستان استقلال تمام بهم رسانیده بود بانواع تدبیر طلبداشته پیش خود نگاه داشت و توشتکین حاجب کرخی را بسوی هند فرستاده حکومت لاهور با و ارزانی داشت از تدابیر صائبه خود در اندک روزگار قلعهٔ نگرکوٹ را که در عهد سلطان مودود از دست اسلام بدر رفته بود باز بقبض

تصرف خود آورد طغرل که از امرای کبار سلطان مودود بود و خواهر سلطان مرحوم
در حبالهٔ ازدواج خود داشت سلطان او را بکرم و التفات معزز داشته به تسخیر ملک
سیستان فرستاد او بزور شمشیر آن ولایت را مسخر ساخته از غایت کافرنعمتی در فکر
سلطنت غزنین افتاد و بجنگ سلطان عبدالرشید روان شد سلطان تاب جنگ
نیاورده در قلعه غزنین متحصن شد طغرل قلعه غزنین را مفتوح ساخته و سلطان عبدالرشید
را مع اولاد سلطان محمود که قریب نه نفر بودند همه را بقتل رسانید و دختر سلطان مسعود
را بحبالهٔ نکاح خود درآورده بر سریر سلطنت جلوس نمود و به طغرل کافرنعمت مشهور
گشت طغرل با نشتکین حاجب کرخی که بحکومت لاهور و دیگر مملکت هندوستان قیام
داشت نامهٔ محبت آمیز نوشت و خواست که او را باطاعت خود درآرد باسنکین
در جواب آن سخنهای سخت و درشت بنفرین تمام نگاشت و همه امرای غزنین را بقتل او
تحریص نمود چنانچه روز نوروز که طغرل کافرنعمت بر تخت محمودی بصد فر و شوکت جلوس
کرده بود امرای غزنین او را پس از سلطنت چهل روز بقتل رسانیدند و سزای
کافرنعمتی در کنار اعمال او نهادند پس از اختتام کار او امرای غزنین بجهت امر فرماندهی
بتفحص اولاد محمودی افتادند چنانچه سه کس از خاندان سلطانی بدست آمدند یکی
فرخزاد دوم ابراهیم سوم شجاع چون قرعهٔ سلطنت بنام هر یکی انداختند بنام

فرخ زاد برآمد او را بر تخت سلطنت نشاندند که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یک سال بود در تاریخ فرشته مسطور است که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت که وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان فرستاد و دست بر دست من نهاده عهد میکرد چنان خوف من بر وی غالب شد که دست او بلرزه آمد دانستم که این مرد شایسته پادشاهی نیست طمع در ملک و سلطنت او کردم و بکام دل رسیدم۔

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود

فرخ زاد چون بر سریر فرمان روائی جلوس فرمود باشتکین کرخی را مدار المهام ساخت او بتدبیر صائب و رای زرین مهام سلطنت را انجام میداد و داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه اطلاع یافته بقصد تسخیر ملک غزنین شتافت باشتکین کرخی باستعداد تمام بمقابله و مجادله او پرداخت و فتح یافت غنایم بسیار از افواج سلجوقیه بدست لشکر سلطان درآمد از حصول این فتح و ظفر موجب استحکام دولت فرخ زاد شد و خود با فوج جرار اعلام توجه بجانب ملک خراسان برافراشت و با کلیارق که از اعاظم امرای دولت سلجوقیه بود و را محاربه دست داد و شکست بر فوج سلجوقیه افتاد و کلیارق مع عزیزان خود اسیر پنجهٔ لشکر سلطان شد چون خبر شکست بجعفر بیگ اود سلجوقی

رسید پسر خود الپ ارسلان را بجنگ فرستاد تا بشتگین کرخی با زبمقابله و مقاتلهٔ او برآمد جنگی عظیم در پیوست سلجوقیان فتح یافتند و بسیاری از اعیان غزنین بدست سلجوقیان گرفتار آمدند فرخ زاد چون رنگ روزگار دگرگون دید کلیارق و عزیزانش را که در زندان بودند برآورده بمراحم خسروانی نواخته رخصت بملک خود داد و سلجوقیان چون مروت و انسانیت را زیاده از وهم و خیال خود دیدند او شان هم اسیران غزنین را مطلق العنان ساختند بعد چندی غلامان شاهی در پی قتل سلطان فرخ زاد شدند و در حمام بکمین نشستند و بالاتفاق بر سر بادشاه ریختند او هم بتدبیری شمشیری بدست آورده آنقدر بمدافعت پرداخت که این جماعه را فرصت قتل بادشاه نرسید درین فرصت امرای بادشاهی باعانت رسیدند و غلامان را بکیفر کردار رسانیدند پس از وقوع این واقعه سلطان مذکور بعارضهٔ قولنج جهان فانی را پدرود فرمود سال وفات او چهار صد و پنجاه هجری است۔

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم شاه بن سلطان مسعود

سلطان ابراهیم پس از رحلت فرخ زاد بر سریر جهانداری و جهانبانی جلوس فرمود او بادشاهی بود به لباس زهد و تقوی آراسته و بصفات گوناگون پیراسته با وجود عنفوان شباب گرد لذات نفسانی نه گشتی و دائما در پیروی امور شرعی بغایت اهتمام

نمودی در مجلس وسخن از وعظ و پند بودی وغیر از امور دینی بدیگر سخن های خلاف
اشتغال نداشتی امام یوسف سجاوندی در پند دادن و وعظ گفتن نسبت سلطان
مبادرت بسیار از بسیار کردی و سلطان هرگز هرگز آزرده و ملول خاطر نگشتی
در خط نسخ بمرتبه مهارت رسانیده بود که در هر سال یک مصحف نوشته بمکه معظمه فرستادی
گویند که ملک شاه سلجوقی در اوائل سلطنت او عزیمت تسخیر ملک غزنین داشت
سلطان از حسن تدبیری خود بادشاه را ازین عزیمت باز داشت تفصیل این اجمال
آنکه چون خبر یورش سلجوقیان در چارسوی مملکت افتاد سلطان طاقت مقاومت
در خود ندیده خطی چند از جانب خود بامرای سلجوقیه نوشته حامل خطوط حسب هدایت سلطان
خود را بدست سلجوقیان بگرفتاری داد چون خطوط سلطان ازو گرفتند و مضمونش بر ملک شاه سلجوقی
ظاهر شد نااتفاقی امرا تصور نموده ازان اراده باز آمد و در امید و بیم فسخ عزیمت و ترک اراده جنگ
نموده با ابراهیم شاه مصالحه کرده دختر خود را در عقد ازدواج سلطان مسعود خلف ابراهیم شاه در آورد
و در باب ترک نفاق و اختیار مصالحت و اتفاق از طرفین عهدنامه نگارش یافت پس از حصول
اطمینان سلطان ابراهیم بر سر هندوستان لشکر کشید و قلعهٔ اجودهن و دیگر مملکت ها را در آنجا
سلطان محمود هم دست نیافته بود در رسیده مفتوح ساخت و صد هزار کس از حوارے و
خلقان اسیر کرده بغزنین برد و دیگر غنایم ازینجا قیاس توان کرد سلطان ابراهیم

سی و شش دختر داشت همه دختران را بسادات عظام و علمای والامقام داده بود در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری مطابق سال یک هزار نود و هشت عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت گفت مدت سلطنت او چهل و دو سال۔

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق حمیده و اوصاف برگزیده آراسته بود و پس از رحلت پدر بوجود مسعود خویش اورنگ سلطنت را آرایشی و خلایق را از عدل و معدلت آسایشی بخشید اقطاعی و منصبی که پدرش بامرا و وزرا داده بود همه را قایم و برقرار داشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را در سلک ازدواج خود در آورد و در عهد دولت او حاجب طغاتگین بسپه سالاری هندوستان امتیاز یافت و به تسخیر هند همت خود متوجه نمود و بزور شمشیر آن ولایت را مسخر کرد که غیر از سلطان محمود هیچ یکی از سلاطین تا بدانجا نرسیده بود الغرض بعد حصول فتح و فیروزی لشکر سلطانی باغنایم بسیار مراجعت بدار الخلافت نمود و سلطان پس از سلطنت شانزده سال جهان فانی را بدرود نمود و پسرش شیرزاد بر تخت سلطنت نشست همگی یک سال از بادشاهی او گذشته بود که در سال پانصد و نه هجری از دست برادر خود ارسلان شاه شربت ممات چشید۔

ذکر سلطنت سلطان الدوله ارسلان شاه

چون ارسلان شاه پس از کشتن برادر خود تاج شهریاری بر سر نهاد اول برادران
خود را بزندان فرستاد بهرام شاه برادرش مفرور شده خود را بسلطان سنجر رسانید و
در ظل عاطفت او در آمده از مظالم برادر نامهربان امان یافت ارسلان شاه
هرچند بجهت فرستادن بهرام شاه خدمت سلطان سنجر مکاتبات متواتر فرستاد و بوساطت
امرای عظام در این باب مبالغه تمام بکار برد مگر آن مروت کیش اصلا بدادن او
راضی نشد و بلکه در فکر اعانت افتاده و با لشکر بسیار بعزیمت جنگ ارسلان شاه
روان شد سلطان ارسلان مغموم و متفکر شده مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر
بود با تحف و هدایا بحضور سلطان سنجر فرستاده مستدعی مصالحت گشت چون مادرهم
از ظلم و ستم پسر خود بتنگ آمده بود سلطان سنجر را تحریص بر تسخیر غزنین نمود ارسلان شاه
از همه سو ناامید گشته چار و ناچار با سی هزار سوار بمیدان کارزار آمده و جنگی
عظیم و رزمی صعب کرده شکست یافت تا او بسوی هندوستان گریخت و
سلطان سنجر بغزنین داخل شده بهرام شاه را بر تخت نشانید و خود بعد از قیام
چهل روز به مملکت خود باز گردید سلطان ارسلان شاه چون از رفتن سلطان سنجر
خبر یافت بقصد تسخیر ملک خود بغزنین آمد بهرام شاه مقابله او از حیز امکان خود بیرون

ویده به قلعه بامیان متحصن شد سلطان سنجر باز بجنگ بر آمده و ارسلان شاه را گرفتار کرده به بهرام شاه سپرد تا بهرام شاه او را بقتل رسانیده خود بحکومت غزنین مستقل گشت مدت سلطنت ارسلان شاه سه سال بود۔

ذکر سلطنت معز الدوله بهرام بن مسعود شاه بن ابراهیم

سلطان بهرام شاه پادشاهی بود عادل و باذل در علم و هنر یگانه و دریا به شناسی و قدردانی منتخب زمانه در عهد دولت خود علما و فضلا را بمرتبه غایت رسانید و با هر یکی ازین طایفه مراعات بلیغ کرد شیخ نظامی گنجوی مثنوی مخزن اسرار بنام نامی و اسم گرامی او گفته۔

از وست

شاه قوی طالع و فیروز جنگ	گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ
خضر سکندر منش و چشمه زای	قطب رصد بند محیطی گشای
یک دله و شش جهت و هفت گاه	نقطهٔ نه دایره بهرام شاه

در خطاب زمین بوس میگوید

ای شرف گوهر آدم بتو	روشنی دیدهٔ عالم بتو
خاک به اقبال تو زر میشود	زهر بیاد تو شکر میشود
می که فریدون نکند با تو نوش	رشتهٔ ضحاک بر آرد بدوش

می خوردی بطلب ساقیت هست — غم چه خوردی دولت باقیت هست

چون فلکت طالع مسعود داد — عاقبت کار تو محمود باد

ساخته و سوخته در راه تو — ساخته من سوخته بدخواه تو

کتاب کلیله و دمنه در عهد او از زبان عربی بفارسی ترجمه کرده بنام نامی او مزین ساخته اند
القرض سلطان در سال پانصد و ده عیسوی بر سریر سلطنت نشست سید حسن غزنوی
روز جلوس قصیده گفت که مطلعش این ست۔

ندای بر آمد ز هفت آسمان — که بهرام شاه است شاه جهان

در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته متمردان و سرکشان آنجا را گوشمال داده
براه اطاعت آورد مرتبهٔ اول بقصد تادیب محمد باهلیم که از جانب ارسلان شاه
بر سریر فرمان روای لاهور تمکن بوده بسرکشی و طغیان میگزرانید بسوی هندوستان
لشکر کشید در اه مرک زد و خورد محمد باهلیم گرفتار شد سلطان او را چندی در زندان داشته
باز گناه او را معاف فرمود و بر طبق سابق بسپه سالاری هند سرفرازی بخشید محمد باهلیم
قلعه ناگور که در ولایت سوالک ست ساخته عیال و اطفال و اسباب خود را در آنجا
گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده و بسیاری را از اهل هند
مطیع و منقاد خود ساخت بدین سبب دود نخوت و تکبر بدماغش رسیده اندروے

سلطنت و ملک گیری در دلش پیچید بهرام شاه از استماع این خبر نوبت دوم بهند رسید
محمد باهلیم مع دو پسران خود بجنگ بهرام شاه بر آمد و در حوالی ملتان جنگی عظیم در پیوست
که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را از یاد برد آخر کفران نعمتی آثار خود ظاهر ساخته محمد باهلیم
را منهزم و مغلوب گردانید در اثنای گریز با هر دو پسر و دیگر اتباع خویش در چاهی چنان
فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نه گشت پس از اختتام کار او سالار حسین
بن ابراهیم علوی را بحکومت هند امتیاز بخشید هم درین ایام قطب الدین غوری و سوری
که داماد سلطان بود بحکم سلطان بقتل رسید سیف الدین غوری که حکومت فیروزه کوه
داشت بانتقام خون برادر بر سر سلطان بهرام لشکر کشید و پس از محاربهٔ عظیم مظفر و
منصور شده ملک غزنین را متصرف گشت و سلطان بهرام شاه را جانب هندوستان
گریزانید و برادر خود علاء الدین را حکومت ولایت غور داده خود بر تخت محمودی
باستقلال تمام متمکن گردید و با رعایا و امرای سلطنت بغایت سلوک و مراعات نمود
مقارن اینحال فصل زمستان رسید و از کثرت برف آمد و رفت غور مسدود گردید
سلطان بهرام شاه فرصت را از مغتنمات شمرده با فوج افغانان بر سر سیف الدین
غوری رسید و باعتماد غزنویان بمقابله و ستیزه آورد آخر از بی وفائی سران لشکر
گرفتار شد و بحکم سلطان او را بر گاوی سوار کرده و روسیاه نموده تشهیر نمودند

بزشت ترین حالتی بقتل رسانیدند چون علاالدین غوری از قتل برادر خبر یافت بیتاب شده بقصد انتقام برادر شتافت و با بهرام شاه جنگ کرده او را شکست داد و درغزنین رسیده برتخت سلطنت جلوس نمود و در قتل و تاراج دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت جمیع امرای سلطنت را برسوائی تمام کشت و جمیع قبور آل سبکتکین را کندیده آتش در داد صرف مقبرهٔ محمود و مسعود و ابراهیم باقی گذاشت سلطان بهرام شاه چون ازین معرکه راه فرار پیمود و بجز هندوستان مامنی وملجای ندیده راست بدانسو شتافت و همانجا در حالت غم و الم و دیعت حیات کرد مدت سلطنت او سی و پنج سال و وفات در سال پانصد و چهل و هفت هجری صورت گرفت -

ذکر سلطنت ظهیرالدوله خسروشاه

خسروشاه پس از وفات پدر باتفاق اراکین مملکت بر سریر سلطنت نشست و باعانت سلطان سنجر باز بحکومت غزنین فائز شد درین اثنا ترکان غزان سلطان سنجر را گرفتار کرده و بر ملکش تسلط شده متوجه غزنین شدند خسروشاه تاب جنگ نیاورده بهندوستان گریخت و ملک غزنین بدست ترکان غزان در آمده تا دو سال حکمرانی غزنین باینها تعلق داشت پس از ان ایالت آنجا بغوریان تعلق گرفت و سلطان خسروشاه درهمان ترددیکی در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری جان بجان آفرین سپرد مدت

سلطنت او هفت سال۔

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو بن خسرو شاه

سلطان خسرو ملک در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بر اورنگ سلطنت نشست در عهد او
سلطان علاو الدین بر مملکت غزنین هم اکتفا نکرده بگرفتن ملک هند مائل شد و پیشاور و
افغانستان و ملتان و سند مسخر ساخته به لاهور رفت خسرو ملک یارای مقابله ندیده
متحصن شد سلطان شهاب الدین پسرش ملک شاه را که خورد سال بود گرفته برگشت
بار دوم باز به لاهور رسید و سلطان خسرو ملک متحصن گردید شهاب الدین اطراف و
جوانب را بدست آورده در سیالکوٹ قلعه تعمیر نمود و به یکی از معتمدان خود سپرده
عنان توجه بجانب غزنین معطوف فرمود خسرو ملک از رفتن او خبر یافته باتفاق
کهکران قلعه سیالکوٹ از دست امرای غوری برآورده متصرف شد سلطان
شهاب الدین باستماع این خبر وحشت اثر عزیمت تسخیر لاهور باز تصمیم نمود و یکی از
معتمدان خود را خدمت خسرو ملک فرستاده طالب مصالحت گشت و جهت اثبات
آن ملک شاه پسر او را که همراه خود داشت باعزاز تمام جهت ملازمت پدر رخصت
ارزانی داشت بادشاه بر صلح او اعتماد کرده از غایت اطمینان باستقبال شتافت

سلطان شهاب الدین خسرو ملک را از خود مطمین ساخته روزی که خسرو ملک در ملاقات پسر خود جشنی عظیم ترتیب داده بود ناگاه به یلغار تمام از غزنین رسیده لشکر سلطان را محاصره کرد سلطان دست پاچه شده و سر رشته تدبیر گم کرده ملک لاهور را بی جنگ و پیکار به شهاب الدین سپرد شهاب الدین پس از قبض و دخل بر لاهور خسرو ملک را بدست آورده نزد غیاث الدین برادر خود بفیروزکوه فرستاد پس از مدت ده سال سلطان خسرو ملک بقتل رسید و از اینجا سلسله نسل سبکتگین منقطع گردید۔

ذکر خاندان سلاطین غور

محمد اعزالدین حسین از بنابر ضحاک تازی است در عهد سلطان مسعود ابن محمود بمراتب علیه رسید و دختر سلطان مسعود در حباله نکاح او در آمد و بحکومت غور فائز گردید و هفت پسر داشت یکی ملک فخرالدین مسعود دوم قطب الدین محمد سوم شجاع الدین چهارمی ناصرالدین محمد پنجمی سیف الدین ششمی بهاءالدین سام هفتمی علاءالدین حسین اینهمه بخطاب سبعه سیاره مخاطب بودند پس از وفات اعزالدین قطب الدین حسین حکومت فیروزه کوه یافت و دختر سلطان بهرام شاه غزنوی بسلک ازدواجش رسید و کارش روز بروز رونقی تازه گرفت و داعیه او بلند تر گردید بهرام شاه

برین معنی مطلع گردیده او را از غور طلبداشت و محبوس ساخته بعد چندروز مسموم گردانید
این اولین عداوتی ست که درمیان خاندان غوریه و غزنویه قائم شد سیف الدین
غوری را مخاطب بسلطان ساخته جهت انتقام بالشکر بسیار متوجه غزنین شد بهرام شاه
هراسان شده از غزنین بکرمان رفت و سیف الدین بر ملک غزنین متصرف شده بر تخت
سلطنت جلوس فرمود و در بذل و کرم و عدل و داد کمال سعی بجا آورد مگر غزنویان
باوجود رعایت و التفات سیف الدین دوام خواهان سلطنت بهرام شاه بودند و
بظاهر با سلطان غوری دم موافقت زده بباطن فکر استیصال او داشتند درین اثنا
چنانکه مذکور شد فصل زمستان رسید و از کثرت برف راه غور مسدود شد بهرام شاه فرصت وقت
غنیمت شمرده و آمدن امداد سیف الدین غوری از محالات دانسته باعانت و
استدعای غزنویان با فوج افغانان و مردم صحرانشین دفعتاً بغزنین دررسید
سیف الدین غوری باتفاق امرای غزنین که اعتماد بر آنها داشت بمقابله و مجادله
برآمد و در اندک زد و خورد از بیوفائی امرای غزنویه بدست بهرام شاه گرفتار
شد بحکم سلطان بر گاوی ضعیف و ناتوان سوار کرده رو و ریش سیاه نموده در تمامی
شهر گردانیدند و صغیر و کبیر همراه او خنده زنان و دشنام دهان و تسخر کنان میرفتند
بعد از تشهیر بعقوبت تمام او را کشته سر او را بخدمت سلطان سنجر فرستادند چون این خبر

وحشت اثر بگوش علاء الدین غوری برادرش رسید از فرط رنج و ملال جامهٔ حیات بر وی تنگ شد فی الفور با لشکر بسیار بگرفتن انتقام برادر چون برق و باد بسمت غزنین متوجه گشت بهرام شاه مضطر و سراسیمه شده چار ناچار بمقابله برآمد آتش کارزار ملتهب و مشتعل گردید امرای غوری که تشنهٔ خون غزنویان بودند آنقدر آثار شجاعت و جلادت بظهور آوردند که بهرام شاه را طاقت استقامت نماند راه فرار جانب هند پیش گرفت و دزین غم و الم در سال پانصد و چهل و هفت هجری ودیعت حیات کرد و علاء الدین غوری از تائید ایزدی مظفر و منصور گردیده بر تخت غزنین جلوس فرمود و در کشتن و بستن و تدارک اهل بغی و طغیان کمال سعی بجا آورد و یک را از ارکین سلطنت غزنویه بدست آورده بقتل رسانید و از رعایای غزنین هزارها کس را بتیغ بیدریغ کشید و همه شهر را آتش در داد و جمیع قبور آل سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود و مسعود و ابراهیم شگافته آتش در داد و از آن روز به علاء الدین جهانسوز ملقب گشت الغرض بعد بدست آوردن ملک غزنین بدار السلطنت غور مراجعت کرد و برادرزادگان خود غیاث الدین و محمد معز الدین المعروف به شهاب الدین غوری بن بهاء الدین سام را بحکومت تنجه تعین کرد چون سخاوت و مردمی در ضمائر آنها بغایت بود آنقدر بذل و ایثار بها فزودند که از اطراف و جوانب سپاه به ایشان گرد آمد و نام ایشان در ممالک

دو روست بکمال مردانگی و نکوئی مشهور گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بحضور علاءالدین
بعرض رسانیدند او متوحش شده هر دو برادرزاده را گرفته به قلعه گرجستان مقید
کرد و از غایت تکبر با سلطان سنجر که همواره اطاعت او میکرد درین سال سر از حلقه
انقیاد او بر آورده از ارسال باج و خراج اغماض کرد سلطان سنجر لشکرے
بر علاءالدین کشیده او را بدست آورد چندگاه در اردوی او سرگردان بحالی پریشان
می گشت بالآخر سلطان بر او ترحم نموده باز حکومت غور را باو ارزانی داشت علاءالدین
بار دیگر بر تخت سلطنت رسیده در سال پانصد و پنجاه و یک هجری وفات یافت ملک
سیف الدین محمد بن علاءالدین بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و برادر عم زاده های
خود را از حبس بر آورده حکومت سنجه بایشان بخشید و بعد از یک سال بجنگ غزان
رفت و از دست یکی از مردم لشکر خود بقتل رسید غیاث الدین محمد سام که حکومت
سنجه داشت بعد از قتل سیف الدین محمد برادر عم زاد خود بر تخت غزنین جلوس فرمود
و سلطان محمد اعز الدین المعروف بشهاب الدین برادر خود را سپه سالار ساخت
او در اندک مدت ملک خراسان و هند بدست آورد سلطان در سال پانصد و
نود و نه هجرے این جهان فانی را بدرود فرمود و بجایش سلطان شهاب الدین
نشست.

ذکر سلطنت شهاب الدین غوری و بدست آوردن ملک هند

آورده آند که سلطان غیاث الدین محمد سام چون بسلطنت غور رسید برادر اعیانی خود
محمد معز الدین المعروف بشهاب الدین را در یکتا بادر اکه از ولایت گرم سیر است
گذاشت او دائما بر سر غزنین که در تصرف آل سبکتگین بود لشکر میکشید و آن بلاد را زحمت
میرسانید تا آنکه در سال پانصد و شصت و هفت هجری سلطان غیاث الدین خود آمده
غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک برآورده بسلطان شهاب الدین سپرد و بموجب
حکم برادر در سال پانصد و هفتاد و دو هجری لشکر بجانب ملتان برد و آن بلده را به تحت
تصرف آورده باوچ رفت و آنرا نیز بدست آورده و علی کرماچ را دران ملک
گذاشته بجانب غزنین مراجعت نمود در سال پانصد و هفتاد و چهار هجری بار به هند
آمد و از ریگستان بجانب گجرات متوجه شد و از بهیم دیو راجه آنجا شکست یافته
بمحنت بسیار بغزنین رسید و در سال دوم بجانب پیشاور لشکر برده آن ملک را
مسخر ساخت و بسال دیگر در لاهور شتافت خسرو ملک بادشاه آنجا در قلعهٔ لاهور
متحصن شد در سال پانصد و هشتاد و دو هجری باز به لاهور رسیده بتدبیر تمام خسرو ملک
را بدست آورد و او را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا را او در فیروزه کوه
نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد سلطان چند روز بادشاه را محبوس



شبیہ قطب الدین ایبک



شبیہ سلطان شہاب الدین محمد غوری

داشته درجاونه خوارزم شاه او را مع فرزندانش بقتل رسانید و از خاندان غزنویه
یکی را هم باقی نگذاشت شهاب الدین پس از اطمینان و بدست آوردن ملک لاهور
علی کرماچ را بحکومت آنجا امتیاز بخشیده خود بجانب غزنین عنان توجه معطوف
فرمود در سال پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان شهاب الدین باز از غزنین
عزیمت هندوستان کرد و قلعه پرنده که دران زمان تختگاه راجه های عظیم الشان
بود از تصرف رای اجمیر برآورد و میخواست که جمعی از معتمدان دران قلعه گذاشته
مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که تهورا والی اجمیر و دهلی با برادر خود کهاندی رائی
والی پیشاور و راجه های راجپوت اتفاق کرده با دو لک سوار و سه هزار فیل
بقصد انتزاع قلعه پرنده کوچ بر کوچ متوجه بوده است سلطان فسخ عزیمت
مراجعت کرده استقبال کرد و در مقام تراین بین الفریقین جنگ واقع شد
درین معرکه سلطان بذات خود ترددات نمایان کرده و کارنامه ها بجا آورده شکست
یافت و زخمی از میدان برآمده بغزنین خرامید در سال دیگر برای تدارک این
شکست با یک لک و بست هزار سوار روانه هندوستان گردید و از لاهور دو کس را
برسم رسالت به اجمیر فرستاده تهورا را باسلام و اطاعت ترغیب نمود او جواب درشت
گفته و جمیع راجه های هند را همراه گرفته با سه لک سوار راجپوت و پاره افغان

باستقبال شتافت و باز در همان موضع مقابلهٔ فریقین شد پتهورا پیغام داد که بهتر آنست
که بملک خود بروید ما تعاقب شما نخواهیم کرد سلطان جواب فرستاد که من بحکم برادر خود
اینجا می آیم و آزار می کشم اینقدر فرصت بدهند که کس پیش برادر فرستاده کیفیت
استیلای شما معروض دارم و با شما صلح کنم که سرهند و پنجاب و ملتان از ما باشد باقی
ملک از شما سرداران پتهورا ازین جواب بر زبونی لشکر اسلام پی برده در خواب
غفلت شدند سلطان همان شب آماده جنگ شده قبل از طلوع آفتاب که راجپوتان
جهت قضای حاجت و دست و رو شستن از دائرهٔ خودها بیرون رفته بودند
صفها آراسته بمیدان در آمد راجپوتان سراسیمه شدند ما بهر نوعیکه دانستند بجنگ
استادند و از بی جمعیتی و بی ترتیبی شکست یافتند کهاندی رای با بسیاری از رایان
در جنگ کشته شد و پتهورا در حدود سرستی گرفتار گشته بقتل رسید و غنایم فراوان بدست
لشکریان سلطان افتاد و سلطان قلعهٔ سرستی را مسخر ساخته باجمیر رفت و آنجا را
نیز متصرف شد و بنابر صلاح وقت حرف باج و خراج در میان آورده اجمیر را
به گوله پسر پتهورا تفویض نموده قطب الدین ایبک را که غلام برگزیدهٔ او بود در
کهرام گذاشته بطرف کوهستان سوالک مراجعت کرد ملک قطب الدین در هندوستان
بکمال جلادت و شجاعت ظاهر ساخته و ترددات نمایان نموده اکثر محال هندوستان را

بتسخیر در آورد و با راجه جی چند والی قنوج جنگ کرده در عین معرکه از ضرب خدنگ او را هلاک ساخت و غنایم و دولت بسیار بدست آورده صاحب عظمت و جاه شد زین بعد دو بار دیگر سلطان بهند آمد قطب الدین ایبک خدمت ها بجا آورده پیشکش ها گذرانید و بادشاه را از خود راضی و خوشنود ساخت گویند که شهاب الدین نه بار بهند لشکرکشی کرد و مرتبهٔ آخر قریب لاهور جماعت کهکران که بیش از بست نفر نبودند و بدین اسلام نیامده بودند به خرگاه سلطانی در آمده و دو کارد بر سینه اش زده سلطان را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و این واقعه در سال ششصد و هشت و دو هجرے مطابق سال یک هزار و دو صد و شش عیسوی واقع شد سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین و تا آخر عمر سی و دو سال بود از انجمله بست و نه سال در نیابت برادر خود سلطان غیاث الدین حکمرانی کرد و سه سال و چند ماه پس از وفات برادر خود بادشاه مستقل شده جهان فانی را پدرود کرد یک دختر از وی یادگار ماند و خزاین بسیار از انجمله پانصد من الماس بود دیگر خزائن و اموال از اینجا قیاس توان کرد تاریخ وفات او شاعری گفته ـ

قطعه

شهاب مملکت بحر و بر شهاب الدین
که ابتدای جهان مثل او نیامد یک

سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاده در ره غزنین بمنزل رهتک

ذکر سلطنت قطب الدین ایبک مشهور لک بخش

سلطان قطب الدین ایبک بصفات حمیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد
جهانداری نیکو میدانست و به لوازم لشکرکشی و دشمن کشی می پرداخت در ایام طفلی
تاجری او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین کوفی از فرزندان امام اعظم
ابو حنیفه بفروخت او در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قران خواند خط
و سواد بهم رسانید در کسب ادب و کمالات خدمت باقصی غایت کوشید و بعد فوت قاضی
یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده بتحفه نزد سلطان شهاب الدین
آورد و سلطان از ان تاجر به بهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود ایبک
میگفتند خدمت سلطان را بشعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت
قرب تمام حاصل کرد و کارش بجائی رسید که بالاندکو رشد و فتح های نمایان در هند
نصیب او گردید بعد از شهادت سلطان شهاب الدین برادر زاده او غیاث الدین محمود
بر تخت غور جلوس کرد و بجهت قطب الدین که تا آن زمان او را ملک میگفتند چتر و دیگر
سامان بادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی برای او روانهٔ هند کرد ملک
قطب الدین برسم استقبال به لاهور رفته انچه سلطان غور فرستاده بود به وصول
آن معزز و مباهی گشته روز سه شنبه سیزدهم ذیقعده سال شش صد و دو دیگر

برتخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرد تاج الدین یلدوز که از هم
غلام سلطان شهاب الدین و حاکم غزنین بود در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین به لاهور
شتافت و حاکم آنجا را گرفتار ساخته آن ملک را متصرف گشت سلطان قطب الدین
برین معامله آگاه گردیده با لشکر دهلی بجانب پنجاب نهضت نمود و بین الفریقین آتش
محاربه مشتعل شد و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند آخر تاج الدین منهزم شده
بجانب کرمان و شیوران گریخته به کوهستان درآمد سلطان قطب الدین برتخت غزنین
نیز برآمده بعیش و عشرت افتاد مردم غزنین غفلت او با مور مملکت بخاطر
آورده خفیه کس نزد سلطان تاج الدین فرستاده طلبیدند او این معنی را از مواهب
غیبی دانسته با لشکر خوب یلغار کرد سلطان قطب الدین در بودن و استادن موقع
ندیده بلاهور شتافت چون دغدغه از جانب تاج الدین داشت در لاهور توقف
فرمود و بعدل و داد و سخاوت روز میگذرانید و خلایق را کامل آرام و آسایش میداد
در سال ششصد و هفت هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و ده عیسوی
در چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و جان بجان آفرین سپرد مدت دولت
او از فتح دهلی تا آخر عمر هشت سال و چند ماه بود از انجمله چهار سال در پادشاهی
گذشت او در سخاوت و جوانمردی در هندوستان ضرب المثل ست بهر که انعام فرمودی

کم از لک روپیه مرادی از این سبب او را قطب الدین لک بخش میگفتند.

ذکر سلطان تاج الدین

سلطان تاج الدین اگرچه بسلطنت دهلی نرسید اما بجهت آنکه او را چند بار بر سر هند
جنگی صعب دست داده شمه از احوال او نوشتن ضرور افتاد او نیز غلام شهاب الدین
بود سلطان او را در صغیر سن خرید و بنا بر آنکه صاحب اخلاق حمیده بود و جمال و فر
داشت سلطان بتقرب خدمت خود اختصاص داده بمرتبهٔ امارت رسانید و کرمان و
شیوران در اقطاع او مقرر کرد در خاطر سلطان چنین بود که بعد نقل ازین عالم فانی
ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند
که سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد سام را از حدود گرم سیر آورده بر سریر
سلطنت متمکن نمایند چنانچه این معنی را در قلم آورده بخدمت او فرستادند سلطان
غیاث الدین محمود در جواب آن انکار نوشت و بر سلطنت فیروزه کوه کفایت نمود
تاج الدین را خلعت و خط آزادی فرستاده مملکت غزنین حواله او فرمود باین دستاویز
ملک تاج الدین از شیوران آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط
آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر کشیده با سلطان قطب الدین ایبک
در حدود پنجاب مصاف نموده منهزم گردید و بکرمان و شیوران شتافت و غزنین

بتصرف قطب الدین ایبک در آمد بعد چندی باز تاج الدین یلدوز غزنین را متصرف شد
مقارن این حال خوارزم شاه غزنین را فتح نمود و تاج الدین یلدوز باز به کرمان و
شیوران شتافت و بران قناعت نکرده بقصد تصرف تامی ملک هند لشکر کشید و
درحدود تلاوری با سلطان شمس الدین مصاف نموده گرفتار گشت و در زندان
از قید حیات رهائی یافت مدت حکومت او در غزنین و تلاش هند نه سال بود۔

ذکر سلطان آرام شاه و سلطان قطب الدین ایبک

سلطان آرام شاه بعد از واقعه پدر بموافقت امرای دہلی قدم بر بساط سلطنت
گذاشت امابسبب عدم قابلیت ہنوز یک سال نشده بود که ناصر الدین قباچه سند و
ملتان و بهکر و شیوران را متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم استقلال زدند و بعضی
راجه ہا و رایان مملکت آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابر آن امیر علی اسمعیل و
امیر داؤد دیلمی و دیگر امرا از اتفاق خود پشیمان شده کس بطلب ملک التمش فرستادند
او با جمعیت خویش بدہلی آمده شہر را متصرف شد آرام شاه که دران وقت بیرون
دہلی بود امرا و سپاه پدر خود را بجهت اعانت خطوط فرستاد و بجمعیت خوب بدہلی آمد
ملک التمش در صحرای دہلی جنگ کرده آرام شاه را منهزم گردانید و باستقلال تمام
بادشاه ہندوستان گردید مدت سلطنت آرام شاه بیک سال رسید۔

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان شمس الدین التمش غلام زرخرید سلطان قطب الدین ایبک بود به پنجاه هزار
جیتل بیع شده گویند از ترکان فخ اختای ست او را بقولی برادران ش بروایتی برادرزاده پاش
برجسن و گیاست او حسد برده به بهانه شکار از والدهٔ او جدا ساخته به تعدی تمام بدست
تاجری فروختند و آن تاجر به یکی از خویشان صدر جهان بخاری فروخت چندی در خانه
او تربیت یافت از انجا حاجی نام بخاری سوداگر او را خرید و بحاجی جمال الدین چست قبا
فروخت حاجی جمال الدین بغزنین برد چون دران ایام ترک بچه خوبرو عاقل تر از غزنین
نرسیده بود ذکر او بخدمت سلطان شهاب الدین رسید غلام دیگر ایبک نام همراه او
بود به امر سلطان هر دو را بیک هزار دینار قیمت کردند حاجی جمال الدین راضی نشد
سلطان فرمود اینها را هیچکس نخرد تا آنکه سلطان قطب الدین در هند کارهای
نمایان کرده بغزنین در خدمت سلطان شهاب الدین آمد و احوال التمش را شنیده
از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرده او را خرید نمود و آثار رشد و کاردانی
از ناصیه او مشاهده نموده فرزند خود کرد و بقرب خدمت خود مخصوص ساخته
امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از ان
حکومت برن و نواحی آن مخصوص بدادن که عمده ترین خدمات آنوقت بود



شمس الدین التمش



آرام شاه

بقلم لال بهادر مصور ساکن چهتیان لکهنو ملازم راجه درگا پرشاد صاحب بهادر

امتیازش داد چون سلطان شهاب الدین بهند آمد در جنگ کهکران بحضور سلطان
ترددات نمایان ازو بظهور رسید سلطان شهاب الدین بملک قطب الدین درباب
او سفارش فرمود چنانچه برتبه امیرالامرائی تصاعد نمود و سلطان قطب الدین
دختر خود را بعقد او در آورد وقتیکه سلطان قطب الدین در لاهور بعالم بقا شتافت
چنانکه در سطور گذشته مذکور شد التمش بدهلی آمده و آرام شاه را شکست داده
خود را شمس الدین خطاب کرد و در سال ششصد و هفت هجری مطابق سال
یک هزار و دو صد و یازده عیسوی بر تخت دهلی نشست اکثر ملوک و امراے قطبی
متابعت او نمودند اما چند امرا بدفعات جنگ نموده کشته شدند مقارن این حال
حاکم اوڈیسه سر از اطاعت پیچید سلطان برو لشکر کشید و بعد از جنگ او را مطیع
خود کرده و پیشکش گرفته مراجعت کرد پس از ان سلطان تاج الدین که بادشاه
غزنین شده بود چتر و رایت و دیگر سامان شاهی جهت سلطان شمس الدین التمش
فرستاد او بنظر عزت بادشاه غزنین قبول کرده باعث مفاخرت و مباهات خود دانست
بعد چندی سلطان تاج الدین از خوارزم شاه مغلوب و منهزم گشته بکرمان و شیوران
رفته دست طمع بممالک هند دراز کرد و اول ولایت پنجاب را مع تهانیسر بتصرف
خود آورد سلطان شمس الدین مضطر شده بجمعیت تمام برو لشکر کشید و در حدود

شد این بین الفریقین محاربهٔ عظیم وست داد سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین گرفتار شد سلطان او را به قلعهٔ بدآیون محبوس کرد همانجا وفات یافت در سال ششصد و چهارده هجری ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین بود بهند آمد و سلطان شمس الدین مقابله او کرده او را شکست داد و در سال ششصد و پانزده هجری ناصر الدین قباچه باز لشکرکشی کرده با ملوک خلج که در اطراف غزنین بودند و اکثر تاخت بر ملک ناصر الدین قباچه آورده مملکت او را زیر و زبر میکردند جنگی صعب نمود و شکستی فاش بخلجیان داده آنها را بجانب هند گریزانید ایشان پناه بسلطان شمس الدین آوردند سلطان باعانت آنها کمر بست و با فوجی منتخب بر سر ناصر الدین قباچه رسیده او را شکست داد در سال ششصد و هیجده هجری سلطان خوارزم شاه از چنگیز خان بادشاه توران شکست یافته بهند شتافت سلطان شمس الدین مقابلهٔ معقول کرد تا او باضطراب تمام جانب سند و سیوستان گریخت ناصر الدین قباچه نیز با سلطان جنگ ها کرد تا سلطان خوارزم شاه نا امید شده و کاری نا ساخته از هند بدر رفت در سال ششصد و بست و یک هجری سلطان شمس الدین به تسخیر لکهنوتی یعنی بنگاله علم نهضت برافراشت در آنجا سلطان غیاث الدین خلج تسلط یافته سکه و خطبه

بنام خود کرده بود سلطان چون بدانجا رسید او تاب مقاومت نیاورده جادهٔ اطاعت پیمود سی وهشت زنجیر فیل وهشتاد هزار تنکه پیشکش کرده سکه و خطبه بنام شمس الدین کرد سلطان پسر بزرگ خود را خطاب ناصر الدین داده و جمیع سامان شاهی با و عطا فرموده بحکومت لکهنوتی معزز ساخته در بلدهٔ اوده گذاشت و خود بجانب دهلی مراجعت فرمود و بعد چندی ناصر الدین قباچه بر سر غیاث الدین خلج رفت و بعد جنگی عظیم او را گرفتار کرده بقتل رسانید روایت است که سلطان شمس الدین لشکری بر ناصر الدین قباچه کشید او قلعهٔ اوچه را محکم ساخته بقلعه بهکر شتافت سلطان نظام الملک وزیر خود را به تعاقب ناصر الدین گذاشته و خود بمحاصرهٔ قلعهٔ اوچه پرداخت و در مدت دو ماه قلعه را مفتوح ساخت باستماع این خبر ناصر الدین قباچه مضطر شد و پسر خود علاء الدین بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح شد هنوز امری تصفیه نیافته بود که ناصر الدین قباچه خود بخود هراسان شده و بر کشتی نشسته راه گریز پیش گرفت و کشتی او در دریا غرق شده او را در گرداب فنا فرو برد و بعد این واقعه در سال ششصد و بست و چهار هجری قلعهٔ رنتهبور را مع سوالک بحیطهٔ ضبط و تصرف سلطان در آمد امیر روحانی قصیده در تهنیت او گفت۔

قصیده

خبر چو اهل سما بر و جبرئیل امین	ز فتحنامهٔ سلطان عهد شمس الدین
که ای ملائکه قوس آسمان ها را	بدین بشارت ببندید کلهٔ آئین
که از بلاد و سوالک شهنشه اسلام	کشاد بار دگر قلعهٔ سپهر ائین
شه مجاهد غازی که دست تیغش را	روان حیدر کرار میکند تحسین

در سال ششصد و بست و شش هجری خلیفهٔ بغداد خلعتی گران بها بسلطان شمس الدین فرستاد و سلطان جامهٔ عباسیان پوشیده بسا خوشحال گشت و اراکین سلطنت را خلعت ها داد و تا چند روز به تمام شهر هنگامهٔ نشاط گرم بود در سال ششصد و بست و نه هجری عازم گوالیار شد و از دیوبل والی آنجا که قلعهٔ گوالیار را از تصرف اهالی اهل اسلام برآورده بقبض و تصرف خود داشت جنگ ها کرد مدت محاصره و جنگ تا به یک سال بطوالت انجامید بالآخر بعد کشش و کوشش بی پایان قلعه مفتوح شد و راجه دیوبل در وقت شب از قلعه بدر رفت خلقی کثیر قتیل و اسیر گشت و غنیمت فراوان بدست سلطان افتاد ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود تاریخ فتح قلعه گفت تا بر دروازهٔ قلعه کنده کردند۔

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت	از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین	در سنه ست و ثلثین بگرفت

درسال ششصد وسی ویک هجری سلطان بصوب مالوه نهضت فرمود و قلعهٔ بهیلسه را مسخر ساخته شهر اجین بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که مثل بتخانهٔ سومنات بود و دیوارش ارتفاع صد گز داشت و انواع صنایع و بدایع در و ساخته بودند خراب کرده و بت مهاکال را مع تمثال راجه بکرماجیت شکسته در دهلی آورده پیش دروازهٔ جامع مسجد انداخت تا پی سپر خلایق شد مقارن اینحال سلطان لشکر به ملتان کشید این سفر نامسعود گردید همانجا بر بستر علالت افتاد تا بیلغار تمام بدهلی رسیده در سال یک هزار و دوصد و شصت و پنج عیسوی مطابق سال ششصد و سه هجری وفات یافت

ذکر سلطنت رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش

سلطان رکن الدین بعد از مردن پدر در دهلی بر تخت جلوس فرمود ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بجا آوردند تاج الدین ریزه دبیر قصیده در تهنیت گفت این چند بیت از ان است۔

مبارکباد ملک جاودانی	ملک را خاصه هنگام جوانی
امین الدوله رکن الدین که آمد	درش از زمین چون رکن یمانی

سلطان از هنگام حصول امر سلطنت بساط عیش وطرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزاین شمسی را اکثر صرف مطربان نموده زمام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار

والدهٔ خودشاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت او بکام دل رسیده چند زن های اصیل
را که در عقد سلطان شمس الدین بودند به فضیحت تمام کشت و کنیزان ترک شمسی را برسر
دار کشید و پسر خورد شمس الدین را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بدین سبب
خاطر صغیر و کبیر از سلطان متنفر گشت و شاهزادهٔ غیاث الدین محمد برادر خوردش
که حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که به دهلی
می آوردند بگرفت و ملک اعز الدین صاحب صوبهٔ بدایون و علاء الدین خانی حاکم
صوبهٔ لاهور و کبیر خان حاکم ملتان و سیف الدین حاکم هانسی باهم مراسلت نموده لوای
مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی
حرکت نموده در کیلوکهری دو سه کروهی دهلی فرود آمد و هم در اثنای این حال
نظام الملک با چند امرای دیگر با ملک اعز الدین پیوستند و ایشان همگی اتفاق کرده
به لاهور رفتند سلطان جهت تسکین این فتنه طرف پنجاب رو نهاد و چون بجوالی
منصورپور رسید امرای دیگر مثل تاج الدین و محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک
کریم الدین و جابر الملک و خواجه رشید و امیر فخر الدین که همراه بودند از لشکر او
جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه بیگم دختر بزرگ سلطان شمس الدین بیعت نموده
او را بر سریر سلطنت نشانیدند رکن الدین این خبر شنیده مراجعت کرد سلطان رضیه بیگم





بقلم لال بہادر مصور ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر سندیلہ

فوجی بجنگ او فرستادتا او را گرفته محبوس ساختند در اندک مدت در همان زندان

ازجهان درگذشت مدت سلطنت او قریب هفت ماه بود۔

ذکر سلطنت سلطان رضیه بیگم بنت سلطان شمس الدین التمش

سلطان رضیه بیگم بجمیع صفاتی که بادشاهان عاقل وکامل رامی باشد متصف بود

جز آنکه صورت نسوان داشت عیبی در وی نمی یافتند قران را باداب می خواند و از

بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت در زمان پدر در جهات ملک دخل کردی و فرمانروائی

نمودی سلطان ازبس که عقل و فراست کامل ازو مشاهده کردی مانع نیامدی

چندی از امرا وقت رحلت حاضر ساخته او را ولیعهد گردانید امرا بعرض رسانیدند

که با وجود پسران قابل دارشد دختر را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت

که پسران خود سا بشرب خمر و اقسام مناهی وهوا پرستی مبتلامی بینم بار سلطنت

درخور بازوی ایشان نیست رضیه بیگم اگرچه در ظاهر زن است امابمعنی مرد است

القصه سلطان رضیه بیگم در سال مذکوره از پرده بیرون آمده لباس مردان پوشیده

قبای در بر و کلاه بر سر گذاشته بر تخت سلطنت نشست و قواعد وضوابط شمسی را که

در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس شده بود درواج داد و روش عدل و کرم پیش گرفت

و امرای مخالف و اهل بغاوت را بتدابیر صائبه از خود ساخت و بعضی را متفرق و

پریشان کردو آنانکه سر بجنگ و جدال برداشته بودند تعاقب آنها کرده تدارکات معقول نمود و ملک سیف الدین و برادر او را بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین در حدود بابل بدست زمینداران کشته شد و نظام الملک بر سر مور رفته در آنجا فوت شد چون سلطان رضیه بیگم را قوتی پیدا گردید و مملکت انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی که نائب نظام الملک بود قرار گرفت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض کرده او را قتلغ خان خطاب نمود و ملک کبیرخان ایاز را که مورد خدمات شایسته شده بود ولایت لاهور بخشید و دیگر ممالک بهر یکی از امرا مفوض نمود جمال الدین یاقوت حبشی را که میرآخور بود و در خدمت سلطان تقرب تام پیدا نموده بود امیر الامرا گردانید و مرتبه اش بغایت رسانید که در وقت سواری رضیه بیگم را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک ازان ملکهٔ جهان ملال بهم رسانیدند و از تسلط غلام حبشی دلگیر شده بمقام مخالفت درآمدند عز الدین در لاهور و ملک التونیه در بهتنده علم بغاوت برافراختند سلطان رضیه بیگم با لشکری گران جهت تدارک این واقعه بجانب بهتنده نهضت فرمود در اثنای راه امرای ترک بروخروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی را قتل کردند و سلطان رضیه بیگم را قید کرده بقلعهٔ بهتنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهی برداشتند درین وقت

شبیه معز الدین بهرام شاه

شبیه علاء الدین مسعود

بقلم لال بهادر مصور ساکن چوپٹیان لکهنؤ ملازم راجه درگا پرشاد صاحب بهادر

ملک التونیہ حاکم بہٹندہ رضیہ بیگم را درعقد آورد ہردو باتفاق جماعہ کہسکران دیگر زمینداران اطراف وبعضی امرا را موافق ساختہ دوبار جانب دہلی لشکرکشیدند ہردوبار بہرام شاہ ملک بلبن راکہ خطاب الغخان داشت وداماد شمس الدین بود بمقابلہ آنہا فرستاد وہردوبار شکست بر رضیہ والتونیہ افتاد واین ہردو درہزیمت آخر بدست زمینداران افتادہ بقتل رسیدند مدت سلطنت رضیہ بیگم سہ سال و شش ماہ وشش روز۔

ذکر سلطنت معزالدین بہرام شاہ بن شمس الدین التمش

درسال شش صد وسی وہفت ہجری سلطان معزالدین بہرام شاہ بن سلطان شمس الدین باتفاق امرا بر تخت سلطنت دہلی جلوس فرمود ومعاملہ رضیہ بیگم را چنانکہ گذشت مفروغ ساخت اختیارالدین ایتگین بہ اتفاق نظام الملک وزیر جمیع امورات مملکت را از پیش خود گرفت وہمشیرہ سلطان کہ سابق منکوحہ قاضی اختیارالدین بودہ بنکاح خویش درآورد واو دائم یک فیل مست کہ دران وقت کسی بی حکم بادشاہ بردرگہ میبستی بر دروازہ خود مے بست این معنی موجب بدگمانی شد سلطان دو نفر ترک راکہ از معتمدان بودند بفرمود تا خود را بہ ہیبت مستان ساختہ ہر دو را بکشتند روز دوشنبہ ہشتم محرم سال ششصد وسی وہشت ہجری ہر دو ترک در وقت دربار بدیوان خانہ

ادا های مستانه آغاز نمودند و ملک اختیار الدین البتگین را کشته با مرد نو صد ساله
برابر کردند و باز متوجه نظام الملک وزیر شدند و دو زخم کاری رسانیدند امرا درمیان
آمده در دفع هر دو ترک کوشیدند نظام الملک درین فرصت خود را بیرون انداخت و
جان بسلامت برد سلطان بمصلحت وقت هر دو ترک را در زندان فرستاد و وزیر شفا
یافته باز بدیوانخانه آمد و بکار وزارت مشغول گشت تا آنکه مزاج بدر الدین سنقر رومی
که امیر صاحب جاه شده بود باغوای بعضی از اهل فتنه منحرف شد و در خانه صدر الملک
تاج الدین که مشرف بود همه اکابر و امرا جمع شدند و در باب تغیر سلطنت سخن بمیان
آوردند و صدر الملک را به طلب نظام الملک فرستادند او عذر کرده آمدن خود بروز
دیگر گذاشت صدر الملک کس معتمد را نزد سلطان فرستاده ازین حال آگهی داد
سلطان معتمدی را درین مجمع فرستاد او بعد مشاهده حقیقت حال را بسلطان معروض
داشت صدر الملک برگشته بمنزل خود آمد و از بدر الدین سنقر رومی و دیگران عذر
نظام الملک ظاهر نمود سلطان همین ساعت بر سر آن جماعه رفته جمعیت ایشان
را متفرق گردانید و بنابر مصلحت وقت بدر الدین سنقر رومی را اقطاع بداون داده
بدان جانب فرستاد و بعد چندی بدر الدین را از بداون طلب داشته بقتل رسانید
و قاضی شمس الدین و قاضی مارهره را زیر پای فیل انداخته هلاک کرد و تاج الدین مکی

ساہم بقتل رسانید این معنی زیاده تر باعث ہراس مردم گشت و نظام الملک که بسبب
واقعۂ زخم ملالی داشت از اغوای او خلایق را موجب تنفر از سلطان گردید مقارن
اینحال در سال ششصد و سی و نه ہجری افواج چنگیزی به لاہور آمد و حاکم آنجا بجانب
دہلی گریخت و از مردم آن شہر جمعی کثیر قتیل و اسیر گشتند سلطان امرا را در قصر سفید
طلبیده و بیعت تازه کرده نظام الملک وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنت
را با امرای بسیار جہت دفع شر مغل بلاہور فرستاد و قتیکه لشکر بر لب آب بیاه رسید
نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود خدعه نموده عرضداشت نمود که از دست
این جماعه منافق کار نخواهد بر آمد یا سلطان باینجانب نهضت فرمایند یا فرمان صادر
شود که بنده و ملک قطب الدین ایشان را از میان برداریم سلطان در جواب
نوشت که این جماعه کشتنی اند بوقت خود بسزا خواهند رسید و چند روز با ایشان مدارا
نماید نظام الملک فرمان را بامرا نموده ہمه را در عزل سلطان با خود متفق ساخت
چون سلطان اینخبر یافت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام
برای تسلی امرا فرستاد امرا تسلی پذیر نشدند و نظام الملک و سائر امرا به دہلی آمده
قریب سه نیم ماه ہر روز با بادشاه جنگ میکردند چون مردم شہر ہم با امرا متفق بودند
بشہر در آمده سلطان را محبوس ساختند و بعد از چند روز بقتل او پرداختند مدت

سلطنت او دو سال و یک نیم ماه.

ذکر سلطنت علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

چون امرا معز الدین بهرام شاه را بقتل آوردند ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس کرده در شهر منادی گردانید امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده سلطان ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین و سلطان علاء الدین بن مسعود شاه را که در قصر سفید محبوس کرده بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین بن مسعود شاه را در ماه ذیقعده سال ششصد و سی و نه هجری بر تخت سلطنت متمکن ساختند ملک قطب الدین به نیابت و نظام الملک بوزارت سرفراز شد چون کار مملکت انتظام پذیرفت هر دو عم خود را از حبس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان کوشید ناصر الدین را حکومت خطهٔ بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور رسیدند در سال ششصد و چهل و دو هجری خبر آمد که افواج مغل از نواحی قندهار بسنده رسیده اوج را محاصره کرده است سلطان امرای خود را جمع کرده چون برلب بیاه رسید لشکر اوچ را گذاشته فرار نمود و سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت کرد و بسبب کثرت می نوشی از طریقه

عدل و انصاف انحراف ورزیده طریق ظلم پیش گرفت اختلال کلی در ملک بهم رسید و بنصیحت دولتخواهان گوش نه نهاد چنانچه جمیع امرای سلطنت کمر عداوت بسته خفیه قاصدی نزد عم او سلطان ناصر الدین محمود به بهرایچ فرستاده التماس قدوم نمودند او بسرعت هرچه تمامتر بدهلی آمد و بی جنگ و جدال در ماه محرم سال ششصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و علاء الدین مسعود را بزندان فرستاده همانجا زمان حیاتش بپایان رسید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه بود۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش

ناصر الدین محمود بزرگترین فرزندان شمس الدین التمش است در عهد سلطان مسعود حکومت ولایت بهرایچ داشت آن خطه را آباد و معمور گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طبایع خاص و عام براو راغب شدند چنانکه در سطور سابق گذشت بدهلی آمد امرا و اعیان دولت شمسی ور او در قصر سفید متمکن ساختند او بادشاهی بود عادل و عابد و فاضل و باذل از وجه کتابت مصحف قوت خود میکرد و از اموال بادشاهی صرف ذات خویش نمی ساخت علما و صلحا را دوست داشتی و در تعظیم و تکریم آنها کوشیدی و منصب وزارت به ملک غیاث الدین بلبن که غلام و داماد پدرش بود مقرر ساخته او را بخطاب خان اعظم الغخان سرافراز فرمود و چتر و دورباش داده کار مملکت را برای رزین او حواله گردانید و کشلی خان پسر اعظم خان را خطاب خان معظم داده حاکم پنجاب و ملتان وغیره ساخت و در مقابل مغل

که مدتی غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات می بودند حصار نیز و هشتنده را عمارت
کرد و گویند که سلطان ناصرالدین در وقت تفویض مهمات سلطنت به خان اعظم الغخان
گفت که من ترا نائب خود کرده ام اختیار مملکت بتو داده ام کاری نکنی که از حضرت
بی نیاز از جواب درمانی و خود را و مرا شرمسار گردانی الغخان آن چنان قواعد
نیابت و ملکداری اساس نهاد که زمام مملکت بقبضهٔ اقتدار او درآمد و احدی را
یارای تعرف در کار او نماند در سال جلوس سلطان باستصواب الغخان
لشکر بجانب ملتان کشید چون از آب لاهور گذشته بکنار آب سودره رسید
توقف کرد و خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخته اطراف سند فرستاد خان اعظم
تمامی آن بلاد را تاراج و غارت نموده کهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته
لشکر مغل را راهبری نموده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانیده زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کرده بخدمت سلطان آمد سلطان بسبب قلت علف بدهلی مراجعت
نموده جمیع امرای کهن سال را که در ملتان و لاهور از زمان قطبی دشمنی جاگیر
داشتند چنانچه وی اطاعت نمیکردند و در کارها نفاق می ورزیدند به صوابدید خان اعظم
از منصب امارت معزول نموده بدهلی آورد و فرزندان و خویشان ایشان را بدان
منصب برنواخت ازین جهت مهام پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسید و

بادشاهی او استقلالی تمام پیدا کرد و بسا کارها بحسن تدبیر خویش و سربراهی الغخان
سرانجام میداد بعد چندی عماد الدین ریحانی که دست گرفته الغخان بود از روی
حسد عازم قتل خان اعظم الغخان گردید چون کارش پیش نه رفت با سلطان عرض
کرد صلاح آن ست که خان اعظم به هانسی فرستاده شود تا فتنه و فساد فرو نشیند
سلطان ناچار بنا بر رعایت وقت قبول نمود و الغخان به هانسی رفت عماد الدین
ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که با خان اعظم نسبتی داشت او را تغیر و تبدل
نمود درین وقت امرای اطراف و جوانب موافقت بایکدیگر نموده به خان اعظم
پیام دادند که نظام مملکت از میان رفته و ظلم و جور عماد الدین از انداز گذشته مناسب
آن که توجه بدار الخلافت دهلی نموده مهات را بدستور سابق بدست گیری باین صورت
جمیع امرا در نواحی کهرام جمع آمدند عماد الدین سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه
شد چون نزدیک به هانسی رسید خان اعظم و دیگر امرا بسلطان پیغام نمودند که ما بندگان
درگاهیم مدعای ما از برداشتن عماد الدین است سلطان عماد الدین را از وکالت
معزول کرده باقطاع بداون فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان آمدند و بخلعت
بادشاهانه نوازش یافتند از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت شد،
عماد الدین با بعضی امرای نفاق پیشه متفق شده علم بغاوت برافراشت و بعد

جنگ بسیار بدست امرا گرفتار شده بقتل رسید و در سال ششصد و پنجاه و پنج ہجری بطرف رنتهبور رفته متمردان آنجا را سزا داده برگشت و دو صد و پنجاه سردار ایشان را دستگیر کرده آورد و بانواع سیاست بقتل رسانید و در سال ششصد و پنجاه و هشت ہجری ایلچی از جانب ہلاکو خان بدہلی رسید الغخان پنجاه ہزار برق انداز و تیرانداز از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده و سوار و دو ہزار فیل و سه ہزار عراده آتشبازی از شہر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای اظہار شکوه سلطنت ایستاده کرده ایلچی را بملازمت آورد و درین روز جشن عظیم الشان بشکوه و صولت تمام ترتیب یافته بود جمیع امرای نامدار و شاہزاده ہای دیگر ولایات که از صدمات یورش چنگیزیه در ہندوستان جمع آمده بودند و بسیاری راجه ہا و رای زادگان دست بسته دور تخت او ایستاده بودند قاضی منہاج السراج جرجانی قصیده در مدح این جشن گفت این چند ابیات از آن است۔

قصیده

زہی جشنی کزان اطراف چون خلد برین گشته	خہی بزمی کزان اکناف عدن استین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش	ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شہنشاہی که در عالم ز فیض فضل ربانی	سزای چتر شاہی لایق تخت و نگین گشته

شبیه ناصر الدین محمود

شبیه غیاث الدین بلبن

بقلم لال بهادر مصور ساکن چوپتیان لکهنو [illegible] در کارخانه [illegible] و صاحب [illegible]

ز ترتیب و نهاد و رسم آئین نشاط او	تو گفتی عرصهٔ دهلی بهشت هفتمین گشته
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم	ازین ترتیب هندوستان بسی خوشتر زچین گشته

از سال ششصد و شصت و سه هجری سلطان مریض گشت و بعد از علالت یکسال در سال ششصد و شصت و چهار هجری مطابق سال یک هزار و دوصد و شصت و شش عیسوی از دنیا رخت هستی بر بست مدت سلطنت او هشت سال و چهار ماه بود.

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن غلام و داماد شمس الدین التمش

گویند که سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخطای ست از طائفهٔ البری سوداگر او را به بغداد آورد و خواجه جمال الدین که از مشاهیر وقت بود او را در سال ششصد و سی هجری بخرید و در همان سال متوجه دهلی گشت و سلطان غیاث الدین را با صد غلام دیگر بنظر سلطان شمس الدین در آورد و سلطان همه را به قیمت اعلی خرید چون آثار شهامت و مردانگی از بلبن مشاهده فرمود باز دار خاصه گردانید از تائید غیبی برادر خود کشلی خان را که در ملازمت سلطان نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین تقریب بیش از بیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان به پنجاب رفته بغی کرد و در عهد رضیه بیگم چون ترکان بحوالی

دهلی آمد و سنگ تفرقه درمیان ایشان افتاد سلطان غیاث الدین دستگیر شده
محبوس گردید و بعد ازین عهد از زندان نجات یافته میرشکار گشت و در زمان معزالدین
خدمت میرآخوری یافت پس بدرالدین حاجب دست او را گرفته از امرای کبار
ساخت و پرگنهٔ هانسی و ریواری اقطاع یافته میواتیان را که سرکش بودند و شب‌ها
بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند بسزا رسانید بدین سبب آوازهٔ شجاعت و
مردانگی او منتشر شده روز بروز دولت او ترقی گرفت در عهد سلطان علاءالدین مسعود
امیر حاجب گردید و کارهای نمایان از وی بظهور پیوست و در زمان ناصرالدین منصب
امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی صاحب جاه شد که از سلطنت چندان فاصله
نماند و از سلطان ناصرالدین سوای نام بادشاهی هیچ باقی نبود چنانچه پس از فوت
او در سال ششصد و شصت و چهار هجری مطابق سال یک هزار و دوصد و
شصت و شش عیسوی در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شد و خاص و عام بسلطنت او راضی
گشتند گویند که شمس الدین چهل غلام ترک داشت همه روشناس و صاحب اعتبار و
ایشان را چهل گانی میگفتند بعد فوت او در یک مجلس فراهم آمده هم عهد و سوگند
گشته ممالک هند را درمیان خود ها قسمت کردند و به ترکان خواجه تاش مشهور شده
بعد از اندک زمانی دعوی انا و لاغیری کردند سلطان بلبن از جمله ایشان بود چون

بادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از آنها
می ترسید برانداخت حتی که پسر عم خود شیرخان را که ازو بزرگ تر بود زهر داده کشت و
در اندک مدت ملک هند را ضبط کرده از معاندان و مخالفان پاک و صاف ساخت و
بادشاه عظیم الشان گشت چنانچه ملوک عراق و خراسان و ماوراءالنهر با او طریقه
دوستی می پیوندند بادشاه مرد دانا و صاحب تجربه بود کارها را از روی فهمیدگی و
سنجیدگی میکرد و امور مملکت را جز باکابر و مردم دانا نه سپردی و اراذل را در کارها
سلطنت دخل ندادی و تا آخر ایام بادشاهی با مردم لیام همزبانی نکرده و هزال را
در مجلس خود راه نداده هر چند مبلغی کثیر برای حرف زدن پیشکش می کردند قبول
نمی ساخت و در عظمت و شوکت و دبدبه و شکوه بادشاهی نهایت مبالغه داشت پانزده
نفر بادشاهزاده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و
روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه در عهد او بدهلی رسیدند و هر یکی بر بساط عشرت و
امارت متمکن گشته در کمال جمعیت دست بسته پیش تختش می ایستادند مگر دو شاهزاده از اولاد
خلفای عباسی می نشستند چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود
یکی[1] محله عباسی دوم[2] سنجری سوم[3] خوارزمشاهی چهارم[4] دیلمی پنجم[5] علوی ششم[6] اتابکی
هفتم[7] غوری هشتم[8] چنگیزی نهم[9] رومی دهم[10] سنقری یازدهم[11] یمنی دوازدهم[12] موصلی

سیزدهم[۱۳] سمرقندی چهاردهم[۱۴] کاشغری پانزدهم[۱۵] خطائی - غرضکه بادشاه بشکوه و جلال
تمام بار عام میداد چنانچه بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی متمردان دور و
نزدیک را لرزه براندام افتادی و در وقت سواری پانصد سیستانی و غوری و
سمرقندی و عربی شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای و هوی
در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز بادشاهان
عجم بسر بردی و بگستردن فرشهای منقش و استعمال پرده های زربافت و انواع فواکه و
اطعمه و اشربه بمبالغه نمودی و در عدالت امرای عمده را که بر سر پیرزالی ستم کرده باشند
بکشتی و بفرزندان خود که بزرگترین شان محمد خان بود و پسر اصغر ناصر الدین بغرا خان
نام داشت میگفت که اگرچه شما جگر گوشه من اند اگر بر عاجزان ستم و تعدی نمائید بلا تامل
شما را بسزا رسانم و قتیکه بر سر آبی یا بر پلی یا بر خلابی رسیدی اول مریضان و عورات
لاغر و تمامی فیلان و باربردار خود را بگذرانیدی بلکه در چنین جا ها چند روز توقف کردی
بعد آن خود بجمعیت تمام از آن مقام در گذشتی در سیاست اهل بغی و طغیان چه از هنود و
چه از مسلمان محابا نه کردی و در گشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملک دانستی خواه
مشروع خواه نامشروع تقصیر نه نمودی و قوانین مملکت که در ایام بادشاهی پسران
شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بودند تجدید استحکام داد و نیز بشکار میل تمام

داشت ازین جهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود کثرت
امور جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث
شب دیگر بیرون بودی و همیشه بر شکار بحکم نوبت یک هزار سوار و یک هزار پیاده
تیرانداز همراه می بودند و اطعمه و اشربهٔ ایشان از سرکار میرسید چون خبر مواضبط
شکار بسلطان هلاکو خان در بغداد رسید گفت باد شاه غیاث الدین بلبن بادشاهی
پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود
را پاس میدارد سلطان این معنی را شنیده بر گیاست هلاکو خان تحسین و آفرین
فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملک ها گرفته باشد
گویند که شاهزادهٔ بزرگ محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین
بلبن عزیز تر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت
آن مقدار صفات خوب که باد شاهزاده را بباید و می شاید حق سبحانه تعالی او را
کرامت فرموده بود و در فضیلت و هنر و دانش قرین و عدیل نداشت همیشه
مجلس خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته داشتی
و در حق همگنان انواع التفات و مراعات صرف نمودی امیر خسرو دهلوی و
خواجه حسن سنجبال در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان انتظام داشتند

عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر نمودی و بنظم و نثر آنها حظ تمام برداشتی چنان
مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود
بالا نکردی و سوگند جز لفظ حقا نمودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف
ناملایم بر زبانش نرفتی و در مجلس او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ
مولانا نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار
داشتند از امیر خسرو منقول است که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و
یادداشت اشعار متقدمین و متاخرین مثل محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی
داشت که قریب بست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده
بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش داشته
بر خوش فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین
بلبن آن بیاض را به امیر علی جامدار عنایت فرمود پس از وی به امیر خسرو رسیده
و جمیع سخنوران آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آنرا در بیاض های خود نوشته
بر فوت شاهزادهٔ نوجوان تاسف میخوردند گویند که غیاث الدین بلبن صوبهٔ ملتان
باقطاع او داده او را رخصت قیام آنجا داد بدانجا مدتی بسر برده و با فوج چنگیزیه
شهر دهای رستانه نموده آنجا شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد

تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کنند و
جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی
شیخ عثمان و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین ذکریا در مجلس شاهزاده تشریف
داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سائر درویشان که دران مجمع بودند در وجد
شده برقص درآمدند و شاهزاده محمد خان پیش ایشان دست بسته ایستاده شده
زار زار می گریست اگر احیاناً کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی
که متضمن وعظ و نصیحت بودی خاطر از هر سو کشیده گوش بر آواز داشتی و رقت فرمودی
و دلیل وفور دانش و بینش او همین بس است که دران ایام که خطهٔ ملتان بیامن
قدوم او رشک گلستان ارم بود دو بار نزدیکان خود را باتحف و هدایا بشیراز
خدمت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود
و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و
ناتوان شده بود هر دو بار عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات
وغیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت سلطان
محمد خان هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحفه و هدایا گذرانیده بعد از چند روز
مراجعت کردی پسر دوم ناصرالدین بغراخان برخلاف آن مجلس عیش و عشرت

آراستی و قصه خوانان خوش طبع و ظریفان و هزال را نزد خود راه دادی چنانچه بعد
قتل طغرل شقی سلطان ولایت لکهنوتی را به ناصرالدین بغراخان ارزانی داشت و چتر بر سرش
گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و چند وصیت کرده برگشت از حوادث
عظیمه این عهد شهید شدن سلطان محمد است تفصیل این اجمال آنکه چون بر تخت ایران
ارغون خان نبیرهٔ هلاکو خان نشست تیمور خان را به تسخیر هندوستان فرستاد تا او با
بست هزار مغل به دیبالپور و لاهور آمده خرابی های بسیار کرد سلطان محمد خان
از قرب وصول ایشان خبر یافته وقت چاشت از ملتان بیرون آمد و کنار آب
لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آن طرف
آب فرود آمده بود عبور کرده جنگ در انداخت و بعد جنگ منهزم گردیده رخ بر تافت
امرای هند لوازم حزم و احتیاط از دست داده دنبال منهزمین گرفتند شهزاده
محمد خان که اجل او بر سر رسیده بود بر کنار آب با پانصد کس فرود آمده به ادای
نماز مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل با دو هزار کس از کمین برآمده بر سر
او رسید محمد سلطان با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند
اختیار مقابله نمود و حمله های مردانه و نبردهای رستمانه کرد ناگاه تیری از شست
قضا بر پیشانی او رسیده آن شاهزاده جوان بخت جوان سال را با مرده صد ساله

برابر ساخت بسیاری امرای نامدار و خوانین والا تبار بدست دشمن افتادند آمیر خسرو هم یکی از ان بود پادشاه بدریافت این حال از غایت غم و الم بیتاب شد و کمر طاقت او بشکست بعد چندی آمیر خسرو از دست غنیم رهائی یافته بدار الخلافت آمد ترکیب بندی گفته پیش پادشاه خواند این چند ابیات از ان ست.

نظم

واقعه هست این بلا از آسمان آمد پدید — آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید

راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را — رخنهٔ کامسال در هندوستان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد — برگ ریزی گوی اندر گلستان آمد پدید

هر مژه بی دیدن یاران سنانی شد بچشم — سر و بالا خون ز هر نوک سنان آمد پدید

دل ز پیچ چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست — گره بر گره چون خلل در ریسمان آمد پدید

بسکه آب چشم خلقی شد روان در چار سوی — پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن — صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید

سینه خالی بکندم گریه بگشاد از دو چشم — چون زمین کاوید شد آب روان آمد پدید

گریه هم بی پوست سوی میکند با من گرو — پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید

جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود — چون ز برج آبی انجم را قران آمد پدید

سخن نخواهم جز بجان جمعیت او کی این شود	خود محال است این بغایت النعش و بین کجے شود

بادشاه بشنیدن این ابیات ماتم فرزند را تازه نمود و از غایت حزن و اندوه بر بستر
رنجوری افتاد کس بطلب بغراخان به لکهنوتی فرستاد بغراخان بر جناح استعجال به دهلی
بخدمت پدر رسید سلطان به بغراخان فرمود که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف
ساخته و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده درین وقت باید که حضور من باشی
که وارثی جز تو ندارم بغراخان قبول نموده در خدمت پدر حاضر می بود بعد چندی
اندک شفای در مرض بادشاه دیده به بهانهٔ شکار بی رخصت متوجه لکهنوتی گردید
بادشاه ازین حرکت بیشتر ملول گشت و ماتم خان شهید برا و تازه شد و از غایت غم و
الم حالتش باعتدال نماند و وقت انتقال و ارتحال او نزدیک رسید هنگام نزع ارکان
سلطنت را طلبیده وصیت کرد که من همیشه از سخن نشنوی ناصر الدین بغراخان آزرده
و از محمد خان شهید راضی و شاکر بودم حالا درین حالت بیماری او مرا گذاشته
به لکهنوتی رفت آزرده تر شدم بعد از من کیخسرو پسر محمد خان شهید را از ملتان طلب
داشته بتخت سلطنت متمکن سازند و کیقباد را پیش بغراخان به لکهنوتی فرستند
بعد این وصیت سلطان غیاث الدین بلبن رخت زندگانی ازین جهان فانی
بربست این واقعه در سال ششصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سال یک هزار و



شبیہ معز الدین کیقباد

بقلم لال بہادر مصور لکھنوی

دوصد وهشتاد وشش عیسوی بظهور آمد ازانجا که ملک فخرالدین کوتوال که مدارالمهام سلطنت وسرمایهٔ حل وعقد مملکت بود با سلطان کیخسرو صفائی نداشت بنا بر آن بنا بر وصیت بادشاه مغفور عمل نه کرده کیقباد پسر بغراخان را برای بادشاهی انتخاب نمود ومدت سلطنت غیاث الدین بلبن بست ودو سال بود۔

ذکر سلطنت سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغرا خان

چون سلطان غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد پسر ناصرالدین بغراخان را که هیزده ساله بود معزالدین کیقباد خطاب کرده بسلطنت برداشتند او بادشاهی بود بفضیلت طبع ومکارم اخلاق آراسته وبه پیرایهٔ حسن یوسفی وطلعت خورشیدی پیراسته امیر خسرو که درین عهد دولت به تقرب خدمت امتیاز داشت مثنوی قران السعدین بنام نامی او گفته چنانچه در مدح او گوید۔

وقت شد اکنون که بجادوگری — بازکشائیم در داوری

سلک سخن را که دُر افشان کنم — پیشکش حضرت سلطان کنم

شاه سکندر روش دارا نشان — آئینهٔ روی سکندر روشان

پایهٔ شاهی که ز مه برتر است — کیست که این پایه باو درخور است

شاه جوان بخت معز جهان — تاج ده وتخت ستان شهان

وارثِ اکلیل کیان کیقباد	که افسر جد فر کیانیش داد

سلطان معزالدین کیقباد در حجر عطوفت جد امجد پرورش یافت معلمان و مودبان نیکوسیر موکل او بودند نمی گذاشتند که پیرامون لذات وشهوات نفسانی گشتی همگی اوقات او صرف خواندن و نوشتن می شد چون بر سلطنت رسید مطلق العنان گشته بمقتضای هوای جوانی داد بی قیدی داد و مباشرت گلعذاران وصحبت پریرخان از حد گذرانید و بازار مطربان ومسخرگان رواج یافته در هر کوی پریروی و در هر گوشهٔ بامی غزلخوانی پدید آمد بنابر آنکه این شیوهٔ بادشاه پیش گرفت ملوک وخوانین نیز بعیش وعشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد وشیخ وشاب مست وغزلخوانان در کوچه و بازار می گشتند و یک قلم تکلیف شرع از میان مرتفع گردیده قاضی ومحتسب نیز شیوه رندان پیش گرفتند سلطان در کیلوکهری بر کنار آب جمن کوشکی عالی و باغی شاهانه طرح انداخت لحظه بی عیش وکامرانی نیگذرانید و روز وشب به بذل و ایثار و انعام مشغول بودی ملک نظام الدین داماد وبرادرزادهٔ ملک الامرا فخرالدین کوتوال نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور سلطنت همگی برای او تعلق گرفت ملک قوام الدین را که از بی نظیران روزگار بود نایب وکیل در گردانید وسائر امرا و بزرگان در حوالی آن قصر خانها ساخته بکسب نشاط می پرداختند

تعیش خوش‌باش

چون عیش و طرب کیقباد و بیخبری او با مور جهانبانی از حد گذشت ملک نظام الدین را
هوس بادشاهی در سر افتاد و با خود میگفت که بغرا خان بحکومت لکهنوتی قانع است
و معز الدین در عین بیخبری کسی که هست کیخسرو ست اول علاج او باید کرد بعد ازان
این بیخبر را از میان گرفته زمام سلطنت بدست باید گرفت چنانچه از غایت مکاری با ملوک و
خوانین معزی طرح خصوصیت انداخت و ایشان را بحسن سلوک خویش از خود راضی
ساخت آن مردم بحسب ظاهر خوشنودی او منظور داشتند و آن مکار از ضمیم دل
ایشان را مطیع خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو شد کیخسرو چون بر احوال کیقباد
و منصوبه نظام الدین اطلاع یافت بعد رسل و رسائل به تیمور مغل ملتجی کومک شد و
بی نیل مقصود از غزنین برگشته نامه به کیقباد نوشت که مهربانی شما در بارهٔ من بسیار است
اما از مردم حضور مطمئن نیستم اگر حکومت ملتان وغیره که به پدر من بود بمن مفوض شود
از مهر و شفقت شما بعید نیست کیقباد در جواب نگاشت که او شما عزیزتری در جهان
ندارم بهتر این است که برای زبان بندی مردم پیش من بیایند کیخسرو بدام فریب آمده
عزم حضوری کرد چون از آبهای پنجاب گذشته متوجه دهلی شد نظام الدین مکار
از راه مکاری بسلطان اظهار کرد که او شریک سلطنت است و بعض مردم
بطرف او رجوع دارند دفع کردن او اولی تر است سلطان قبول نمود تا [illegible] ام رهتک

ناگاه بر سر کیخسرو رسیده او را بقتل آوردند ناصر الدین بغرا خان این حالات سراسر آفات شنیده پسر را نصیحت نامه ها نوشت چون نشنید خود با لشکری گران بعزیمت جنگ با پسر متوجه دهلی شد چنانچه امیر خسرو در قران السعدین گوید۔

یافت خبر خسرو مشرق پناه	ناصر حق وارث این تختگاه
که افسر او را پسر انبار گشت	این شرف از وی به پسر باز گشت
چتر بسر کرد و علم بر کشید	ساخته کین شد و لشکر کشید
ترک خدنگ افگن و سندان گزار	هر همه شیر افگن و اژدر شکار
در اوده آمد کمر کینه چست	خطبه بخود کرد و در آنجا درست
زین طرف آگاه نه فرزند شاه	کز پی او راند شهنشه سپاه
نوش همی کرد می از جام مهر	بیخبر از گردش دور سپهر

هرگاه خبر نهضت موکب پدر بسلطان معز الدین کیقباد رسید بقصد مقابله و مجادله بجمعیت فراوان از دهلی نهضت فرمود و به کنار آب گهاگره نزول نمود۔

نظم

روز دوشنبه بگه چاشتگاه	در مه ذی الحجه بپایان ماه
رایت منصور ببالا کشید	ماه علم سر به ثریا کشید

نصب شد اعلام شهنشاه دهر	بر لب گهگر بحوالی شهر
گهگر از این سو و سرو زان طرف	از تف لشکر بلب آورده کف
تیغ زن مشرق ز آن سوی آب	گشت چو روشن که رسید آفتاب
بر لب آب آمد و آراست صف	تافت دو خورشید ز هر دو طرف

گهگر دریایی / گهاگره / سو دریایی / سرجو

ناصر الدین بغراخان به پیام نرم و گرم طالب صلح و ملاقات پسر گردید چنانچه خسرو گوید

پیغام پدر به پسر

کز پدر اول برسانی سلام	و آخرش آمین دعا کن تمام
وانگه از آئینه برون ده خیال	صورت این حال بگویش بحال
کای خلف از راه مخالف بتاب	تیغ بیفگن که منم آفتاب
در نسب از ملک خلافت مراست	تو خلفی سر بخلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روا نیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو	از پدر من بمن از من بتو
گرچه کنی دعوی دانش ولیک	نیک بدانم که ندانی تو نیک
خوردی و در کار خرد نارسید	درد سر خلق نباری کشید
کودک اگر چند هنر پرورست	خورد بود گرچه که پیغمبرست

طفل شدی عمر بطفلان گذار / جای بزرگان به بزرگان سپار

کسوت شاهی که تو داری بپوش / شوکت من بنگر و بر خود مپوش

گرچه بگوهر ز تبار منی / نی به محل مرتبه دار منی

چشمهٔ چاه ارچه که بالا شود / چشمه محال ست که دریا شود

گوش کن این گفت مکن گفت کس / بشنو و مشنو سخن این است بس

پیغام پسر به پدر

گفت بحاجب که بشه باز گوی / خدمت من گوی پس آنگه بگوی

کای سرت از افسر دولت بلند / رای تو از گنج خرد بهره‌مند

ملک جهان بخته بمن شد تمام / کی دهم از دست بسودای خام

تاج بمیراث نگیرد کسی / تا نزند تیغ دو دستی بسی

نیستم آن طفل که دیدی نخست / بالغ ملکم به بلاغت درست

خورد مخوانم که به دور زمن / داد خداوند بزرگی بمن

شرط ادب نیست مرا خورد خواند / بخت چو بر جای بزرگم نشاند

هر دو جوانیم من و بخت من / با دو جوان پنجه بهم در مزن

لیک تویی چون پدر این سریر / من ندهم گر تو توانی بگیر

جواب پدر به پسر

کای سر از آئین وفا تافته
وز تو دلم تافتگی یافته

گرچه بغیبت شده ام کینه توز
رنج چه داری بحضورم هنوز

طرفه که تو خونی و دلبند من
لیک نه گرم به پیوند من

به که درین کار زبان درکشی
تیغ کشی به که زبان درکشی

تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است
تیغ چو آب است زبان آتش است

پیش من از پرتی لشکر ملاف
حاضرم اینک من و اینم مصاف

معکه سپه را بوغا رانده ام
نه از سر بازی و دغا رانده ام

تیغ بر آنگونه کشیدم برون
کش بلب سند بشویم به خون

با چو منی تیغ فشانی مکن
دولت من بین و جوانی مکن

چون پدر من ز جهان رخت برد
گر با مانت بتو کاری سپرد

هم تو بدانی که نه آن کار تست
دشمن بخت آنکه درین یار تست

تخت رها کن که سزای تو نیست
تا منم این پایه بپای تو نیست

گر کمر کینه کنی استوار
پیش تو پیش از تو در آیم بکار

ور به مدارا کند این گفتگو
نیز شتابم ز وفا سے تو رو

لیک بشرطیکه درین رای من	جای پدر گیرم تو جای من

جواب پسر به پدر

کای بر خم چشم وفا کرده باز	دیدهٔ مهر تو بر ویم فراز
شیر نبردم چو بر آیم دلیر	شیر بود هر که بزاید ز شیر
گرچه که پیلان تو کوه آمدند	کوه تنانم همه پیل افگنند
باهمه این قوت وجوش سپاه	نیستم اندر پی آزار شاه
با تو برابر نشوم در مصاف	گرچه بدوزم بسنان کوه قاف
قصه شود در دهن مرد و زن	کین پسر با پدر خویشتن
تیغ که سهراب بر رستم کشید	هیچ شنیدی که ز گیتی چه دید
گر گهر سلک پذیرد نظام	حلقه بگوشم برضای تمام
گر بگهر تاج ستان توام	عیب مکن گوهر کان توام
گرچه توئی درخور تاج و نگین	ملک بمن میدهد انگشترین
خواست یکی خواسته لیکن نیافت	آنکه نمیخواست برو برشتافت
محنت دریا همه غواص برد	شاه گهر در کمر خاص برد
تاج ز من مطلبی چرخ سای	بر سرم آیا کشمت زیر پای

جواب پدر به پسر

چشم تسلی است هیچ غباری میار
دیده نشاید که بود پر غبار

گرچه توانم ز تو این پایه برد
از تو ستانم به که خواهم سپرد

لیکنم این راه ننمونی بملک
از پی آن ست که چون بملک

شکر که شد زنده در ایام تو
من ز تو و نام من از نام من

باش بکام که به کام توام
زنده و تا زنده بنام توام

من ز توام زنده تو زی بر سال
تا ز تو من نیز شوم زنده حال

من نخودم آمده پهلوی تو
که آرزو آوردم را سوی تو

شربت دوری نتوانم چشید
درد جدائی نتوانم کشید

بهر خدا صورت خویشم نمای
روی مگردان و بترس از خدای

کیقباد از خواندن مکتوب پدر متاسف شد خواست که جریده بدیدن پدر رود وزیر مکار نگذاشت که سلطان چنین کند تا قرار داد که ناصرالدین بغراخان خود بدیدن پسر آید بغراخان قبول نمود درباری عظیم الشان ترتیب یافت بغراخان در ساعت مختار بر کشتی نشسته و از آب گذشته بدولتخانه آمد و سه جا شرط زمین بوس بجا آورد چون نزدیک رسید کیقباد بی طاقت شد و از تخت فرود

آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یک ساعت خوب بوسه بر سر و روز دند و گریه ها کردند حاضران از مشاهدهٔ این حالت آب از چشم میریختند بعد ازان پدر دست پسر گرفته بالای تخت نشاند و خود دست بسته در صف امرا بایستاد بعد ساعتی پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت برابر خود نشاند و خود با دب پیش او نشست

نظم

از پس دیری که بخویش آمدند
هر دو گراز عذر به پیش آمدند

گفت پسر با پدر اینک سریر
جای تو و من بندهٔ فرمان پذیر

گفت پدر با پسر این خود خطاست
هم بتو این پایهٔ دولت سزاست

باز پسر گفت که بر شو بتخت
کاین محل از بهر تو آراست بخت

دیر بماندند درین گفتگوی
پای کسی پیش نشد پایه جوی

چون پدر از جانب فرزند خویش
شرط ادب دید زاندازه بیش

گفت یکی آرزویم در دلست
منت لله که کنون حاصلست

آنکه بدست خود ت ای نیکبخت
دست بگیرم بنشانم بتخت

زانکه بتقویت چو شدی بر سریر
من نه بدم تا شدمت دستگیر

گرچه تو محتاج نبودی بمن
تا فسر ملکی پسر خویشتن

با پسر این نکته چو بختی براند | دست گرفت و بسریرش نشاند

خود به نعال آمد و بربست دست | ماند از آن کار عجب هر که هست

داشت در آن زیر خیال نهان | آگهی داد بکار آگهان

کای دم تا در ره اخلاص چست | به که نیایند در این کار سست

من پدرم صاحب تخت و کلاه | بنده بدین گونه شوم پیش شاه

هر که ازین پایه والا برد | نسبت خدمت هم ازینجا برد

بود ستاده نفسی هم بجای | هم نفسش نیز ستاده بپای

گرچه پدر بر سر تختش کشید | نشست و فرود آمد و پیشش دوید

چون خلفان شرط وفا می نمود | خواهش عذری بسزا می نمود

دولتیان هر طرفی بسته صف | کرده طبقهای جواهر بکف

لعل و زبرجد که در آمیخته‌اند | بر دو سر افراز همی ریخته‌اند

توده لعلی که بهر گوشه بود | روی زمین پر ز جگر گوشه بود

بعد از آنکه هر دو شهریار در غایت شکوه و صولت جلوس فرمودند گوئی قران السعدین دست داد نثار تنگه های زر و نقره در کار شد و مطربان در سرود گفتن و نقیبان در فریاد کردن و شعرا در مدح خواندن اشتغال نمودند چنانچه شاعری در قصیده

محمودسے گوید.

قصیده

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد — زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد

پسر بادشاه و پدر نیز سلطان — کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد

زبهر جهاندارے و بادشاہے — جهان را دو شاهِ جهانبان یکی شد

یکے ناصرِ عهد محمود سلطان — که فرمانش در چار ارکان یکی شد

دگر شه معز جهان کیقبادے — که در ضبطش ایران و توران یکی شد

بعد از زمانی ناصر الدین بغراخان برخاست و از آب گذشته بمنزل خود رفت و ارسال
تحائف و هدایا از طرفین در کار شد و امرای هر دو طرف بخانهٔ یکدیگر مهمان شدند و
محفل عیش و نشاط بهر طرف آراستند چون روز رخصت نزدیک رسید ناصر الدین
بغراخان نصائح گرانمایه در حضور نظام الدین و قوام الدین گفته رخصت شد
کیقباد چند روز پاس وصایای پدر نموده از حیای مردم خود را از عیش و طرب
باز داشت لاکن چون صیت شوق سلطان باطراف رسیده بود طایفه طایفه
لولیان شیرین کار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته گرد و پیش او جلوه
میدادند سلطان که دلدادهٔ این صحبت و جان باختهٔ عیش و عشرت بود با آنکه

میخواست که نصایح پدر را پاس دارد امّا زمان زمان عنان دل از دست میرفت وبی اختیار در دیده نگاهی میکرد ناگاه لولی بچهٔ شوخ وشنگ که سر حلقهٔ پریرویان بود وکلاه مکلل بر سر وقبای زرنگار در بر وکمر مرصع بر میان بر اسپ عراقی نژاد سوار هنگام کوچ با صد کرشمه وناز در مقابل سلطان آمد وهنرهای عجیب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد واین بیت بآواز بلند خواند۔

بیت

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد	دیده در ره می نهم تا میروی

بعد از ان معروضداشت که مطلع این غزل درین حالت مناسب تر میبینم امّا از ملاحظهٔ سوء ادب نمی توانم خواند سلطان گفت که بخوان ومترس او بخواند

بیت

سرو سیمینا بصحرا میروی	نیک بدعهدی که بی ما میروی

سلطان حیران مانده غاشیهٔ تعشق بر دوش انداخت ونصایح پدر را ازیاد داد وبی اختیار در راه ایستاده بآن توبه شکن همزبان شده

بیت

فغان کین لولیان شوخ وشیرین کار وشهرآشوب	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

سلطان بکمال بی طاقتی از اسپ فرود آمده در آنجا منزل کرد و مجلس آراسته
این بیت بر زبان راند

نظم

شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان	بامدادان روی ساقی باز در کار آورد

آن شوخ دلربا این بیت از زبان سلطان شنیده در برابر فی البدیهه این بیت
خواند۔

بیت

غمزهٔ زاهد فریبم عابد صد ساله را	سوی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

القصه صحبت ساقی و پیاله گرم شد امرا و ملوک بزمها آراستند و سلطان منزل
بمنزل در قصبهٔ کیلوکهری فرود آمد چون سخن پدر بیاد آمد خواست که از بیم گزند
نظام الدین را از میان بردارد اما فکر صائب نداشت گفت ترا به ملتان باید رفت
و مهمات آنجا را سرانجام باید داد او دانست که سلطان قصد دفع او دارد
عذر آورد و مقربان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند نظام الدین را
کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک بغرس خلجی را که نائب سمانه بود خطاب
شایسته خان داده عارض ملک گردانیدند و ملک اتمیر کچن و ملک اتمیر سرخه را

وکیل در ساخته سائر اشتغال سلطنت را بیکدگر قسمت نمودند درین وقت انحراف
مزاج سلطان بیشتر شده بلقوه و فالج منجر گردید و مطلقاً از کار ماند امرای سلطنت
باهم اتفاق کرده گیومرث پسر سلطان کیقباد را که طفل سه ساله بود سلطان
شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و فرقه شدند اول فرقهٔ خلجی همراه جلال الدین
فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقهٔ اتراک که ایشان گیومرث را با خود داشته
بسرگردگی اتمیر کچهن و اتمیر سرخه در سرای چبوتره ناصری نزول نمودند کیقباد در قصر
کیلوکهری با جمعی از اطبا رنجور و بیتاب بود خوانین اراده نمودند که گیومرث که
بدست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج را استاصل گردانیده مهمات
مملکت را از پیش خود گیریم جلال الدین فیروز ازین معنی آگاه شده ملوک و امرای
خلج را یکجا کرد و نیز امرای دیگر را هم با خود ساخت درین حال ملک اتمیر کچهن سوار
شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده از بهادرپور پیش خود بیارد و
کارش بانجام رساند جلال الدین ازین اندیشه آگاه بود همینکه اتمیر کچهن از اسپ
فرود آمده او را از ضرب شمشیر پاره پاره کرد پسران ملک جلال الدین که بشجاعت
و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی گیومرث رفته از غایت چستی و
چالاکی بسراپردهٔ سلطانی در آمدند و سلطان معصوم را با پسران ملک الامرا

معزالدین در بهادرپور رو نمود و اکثر سرخه را که تعاقب ایشان نمود جنگ کرده کشتند درهمان روز اکثر امرا و ملوک و دیگر مردم بملک جلال الدین پیوستند و با او بیعت کردند جلال الدین ترک پسری را که کیقباد پسر او را کشته بود بکیلوکهری فرستاد او سلطان را که بیش از رمقی از و نمانده بود درگلیم پیچیده ولگدی چند زده در آب جمن انداخت این واقعه در سنه هفت صد و هشتاد و هفت هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت عیسوی واقع شد مدت سلطنت کیقباد سه سال و چند ماه بود

ذکر بادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

طائفه خلج که از نسل قالج خان داماد چنگیز خان ست قالج خان بسبب عداوت منکوحه خود در کوهستان غور و جرجستان که استحکام بسیار داشت مستحکم شد و با ایل الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان توطن گزید نسلش در آنجا بسیار شد و وقتیکه سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را تسخیر نمودند خلجیان آهسته آهسته آمد رفت هندوستان شروع کردند و ملازمت اختیار نموده صاحب اختیار شدند چون اینها از اولاد قالج خان اند بکثرت استعمال خلج گشتند و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی ازان



سلطان جلال الدین محمد فیروز خلجی



سلطان علاء الدین خلجی

نام داشت لهذا افرنجراق ا و زا خلج گویند والله اعلم بالصواب القصه چون
قتبا و چنانکه مذکور شد با تمام رسانیدند سلطان جلال الدین فیروز شاه از بهادر پور
واشهد خود قصر کیلوکهری فرود آمد چندی سلطان کیومرث را هیولای
سلطنت نواشته خود به نیابت قیام نمود و در اوائل سنه شش صد و هشتاد و
هجری ااا از میان برگرفت و بعمر هفتاد سالگی قدم برتخت سلطنت نهاد و
بجای چتر سرخ سفید گردانید و صفت قهر را یکبارگی از خود مسلوب ساخته
همگی حلم و لطف شد و هرگز موری را نیازرد و پسر بزرگ خود اختیار الدین را
خانخانان و پسر وسطی ا ارکلیخان و پسر کوچک را قدر خان نامید و هر یکی را
ولایتی از ولایت هندوستان ارزانی داشته دری و درگاهی برای ایشان
پدید آورد و همچنین برادرزاده های خود الماس بیگ و علاء الدین را ترتیب کرد
و هر دو دختر خود بایشان داده از امرای بزرگ گردانید و ملک حبیب خواهرزاده
خود را باربک و ملک خورم را وکیل و خواجه خطیر را وزیر ممالک و ملک الامرا
فخر الدین را کوتوال ساخت چون حکایت خداترسی و حلم و حیا و عدل او منتشر
گشت معارف دهلی که از خدمت خلجیه عار داشتند دل بر سلطنت او نهاده تبعیت
کردند سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی متوجه دهلی گشت و چون بدولتخانه رسید

دو رکعت نماز گذارده بر تخت سلاطین ماضیه بنشست و بآواز بلند گفت که چگونه
از عهدهٔ شکر الهی بیرون توانم آمد پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام امروز پا
بران گذاشته بامر سلطنت قیام مینمایم و یارانی که همچو من و بهتر از من بوده اند دست
در کمر پیش من استاده اند سلطان جلال الدین بادشاهی بود حلیم و کریم و بقدر شناسی و
راستی اتصاف داشت هر کرا جاگیر دادی تغیر نکردی و جرائی که از بزرگان بوقوع
آمدی زلت نظر مودی و طمع در مال مردم نکردی و در مجلس شراب با اهل مجلس
مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط نمودی در عهد کیقباد که عارض ممالک بود امیر خسرو را
مقرب خود ساخت چون بادشاه شد او را از جمله مصاحبان خاص و ندیمان
باختصاص ساخته شغل مصحف داری و منصب امارت داده بجامه و کمر که مخصوص
امرای کبار بود اختصاص بخشید در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزادهٔ
غیاث الدین بلبن که اقطاع کتره داشت باستظهار امیر علی حاکم اوده در ولایت
کره سکه و خطبه بنام خود کرده چتر بر سر گرفت و خود را سلطان مغیث الدین خواند و
سائر ملوک بلبن که دران طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار و راجه های
نامدار با او دم موافقت زدند تا بالشکری عظیم بجانب دهلی متوجه شد چون این خبر
وحشت اثر بسمع بادشاه رسید سلطان آرکلیخان پسر خود را با فوجی از خلجیان

هراول ساخته پیشتر فرستاد وخود درعقب بفاصلهٔ دوازده کروه آهسته آهسته میرفت
تا آنکه ارکلیخان با فوج غنیم جنگی کرده فتح یافت وجمعی ازمشاهیر دولت بلبن را اسیر
ساخته و دوشاخها در گردن انداخته وبر شتران سوار کرده پیش پدر فرستاد همینکه نظر
سلطان برگرفتاران افتاد چشم پوشیده فریاد برزد که این چه بداعمالیست که این
مردم شریف وعزیز را باین حالت قبیح پیش من آورده اند فی الفور از شتران
فرود آورده دوشاخها برداشتند وچند کس را که نزد سلطان غیاث الدین بلبن
قدر ومنزلت بود بحمام فرستاد وخلعتها پوشانیده وعطریات مالیده ودرمجلس شراب
هم پیاله ساخت وبتالیف قلوب ودراعزاز واکرام آنها بغایت کوشید چون ملک چهجو را
که زمینداری دستگیر کرده بحضور فرستاد سلطان از غایت رحم وکرم اورا بر محافه
سوار کرده به ملتان روانه کرد وبحاکم آنجا نوشت که خانه واسباب عیش انچه لایق
بادشاهان باشد برای او سرانجام دهد وبا اهل وعیال بمحافظت تمام نگاه دارد
بعد چندی ملک علاء الدین برادرزادهٔ خود را بحکومت کره مانکپور سرفرازی بخشید
ودر مقام ترتیب سپاه وآبادانی ملک گشته صفت قهر وغضب را که لوازم امور جهانبانی
است یکباره از دست داده همه تن حلم وتحمل شد چون این خبر در ممالک وامصار
صورت انتشار یافت مفسدان از هر گوشه ودزدان از هر بیشه دست جرأت

دراز کرده در غارت و تاراج مملکت مصروف و مشغول شدند اگر کسی از انجمله گرفتار
می شد سوگند و توبه داده رها میکرد از اعظم سوانح این عهد کشته شدن سید مولانا
درویشی است تفصیل این اجمال آنکه درویش مذکور از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی
مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان فیضی ربوده و پس از چندگاه
بقصد زیارت فرید الدین شکر گنج بهندوستان آمد و چندگاه در خدمت با برکت ایشان
بوده باجازت آنحضرت بدهلی شتافت و خانقاهی عظیم ساخت و در اطعام فقرا و
مساکین کوشیده هر روز هر قدر که از مسافران و درویشان بخانقاه او می آمدند
کسی را محروم نمی ساخت و خود در ریاضت و مجاهده بسیار می کشید و جز جا در جامه نپوشیدی
و نان برنج ترید کرده خوردی و مطلقاً تعلقی نداشت و چیزی از کسی نمی گرفت و
آنقدر بذل و ایثاری کرد که مردم در حیرت بودند و بکیمیا گری منسوب می کردند هزار
من میده بسنگ هندوستان و دویست من شکر و پانصد من گوشت و چندین من روغن
در مطبخ او هر روز بپخت رسیدی و هرگاه چیزی بکسی دادی گفتی که از فلان طاق
یا از زیر فلان حصیر بگیر در آنجا همانقدر زر سرخ و سفید می یافتند و معلوم مے شد
که امروز از دار الضرب این زر را آورده اند در همان قرب ایام که ملک الامرا فخر الدین
کوتوال که مو کرش چند جا در گذشت رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست هزار ها کس

از متوسلین او بنان شبینه محتاج گردیده آواره و پریشان شدند اندازه امارت او
ازینجا قیاس باید کرد که دوازده هزار نفر ختمی بودند که هر روز هزار بار ختم قران
می نمودند و همچنین از هر صیغه و هر طبقه بسیاری ملازم او بودند که بنان شبینه محتاج گردیدند
سید مولہ متکفل مصارف ایشان گردید و ابواب فراغت بر روی ایشان کشود تا جوق
جوق مردم بر وگرد آمدند و از خوانین نامدار و امرای کامگار جمعی غفیر بر درگاه او رجوع
آورده اعتقادی کامل بر کاملیت نمودند و اختیار الدین خانخانان پسر بزرگ سلطان
فیروز شاه نیز معتقد او شده او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمتش میرفت باقی تمامے
امرای عظام وخوانین با احتشام شب و روز بدرگاهش حاضر بوده بشرف زیارت
ملازمت او مشرف می بودند و برای ایشان چنان اطعمه لذیذ و اشربه نفیس هر روز
بر سفره می کشید که سلاطین را کم میسر میشد درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی
فتنه انگیز و از اعیان سلطنت بود در خدمت درویش مذکور خصوصیت بهم رسانیده
روزی با او گفت که قادر علی الاطلاق این قدر قدرت محض از برای این امر بتو کرامت
فرموده که بادشاهی هندوستان از دست ظالمان بر آورده خود متکفل این امر
جلیل و متعهد این جبر ثقیل گردی و پیروی شریعت رسول الله نموده خلقی را در مهد
امان نگاه داری و اگر درین امر اغماض نمائی روز قیامت پیش خدا و رسول چه جواب

وہی امثال این سخنان بسیار گفته آن درویش را آماده برخروج کرد تا او دو کس را
متعهد قتل بادشاه نمود و مناصب و خطابات بمریدان و معتقدان خویش بخشیده
بهر یکی کاری سپرد از اتفاقات شخصی از میان انجمن رنجشی خاطر بهم رسانیده سلطان را
ازجمله حالات مشروحی آگاهی داد سلطان فیروز شاه سید موله را با قاضی جلال الدین
و دیگر مریدان او حاضر ساخته بتحقیق احوال پرداخت همه باتفاق منکر شدند که ما ازین
قضیه آگاهی نداریم هرچند که مدعی باثبات کوشید حرفی به ثبوت نرسید سلطان عاجز گشته
فرمود که آتش در میدان بهادر پور بیفروزند و سید موله و قاضی جلال الدین وغیره
جهت تصدیق بیگیری خود در آتش در آیند اگر محفوظ بر آمدند بیخطا هستند چون ایشان
کلمه شهادت خوانده خواستند که باتش درآیند علما روقت گفتند که این عمل نامشروع است
آتش بالطبع جوهری است سوزنده راست گو و دروغ گو را یکسان می تواند سوخت و
در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بهیچ وجه درست نیست که قضیه را با آتش
فیصل نمایند بادشاه ازین اراده باز آمده خود با سید موله همزبانی کرد چون گناهی و
جرمی براو ثابت نگردید بجماعه درویشان و قلندران که دران مجمع حاضر بودند سلطان
گفت که ای درویشان به بینید که این مرد در حق من بچه قسم ظلمی اندیشیده داد من
ازو بستانید بشنیدن این سخن سنجر نام قلندری ازمیان درویشان برخاسته

بی تامل باستره وجوال دوز سید موله را مجروح ساخت سید موله فریاد برآورد که از کشتن
تو دل بسیار خوشحالم آزرده نیستم لیکن آزار طبقهٔ درویشان میمنت ندارد عنقریب
بمکافات خون این بیگناه ضرری عظیم بدودمان تو برسد خاندان تو مستاصل
می گردد سلطان ازین سخن درکشتن او مترددو متفکر گشت درین اثنا شهزاده
ارکلیخان که بسبب عقیدتی برادر بزرگ خود اختیار الدین خانخانان آزارے از
سید موله بخاطر داشت فی الفور حکم نمود تا فیلبان فیل را بر سید موله رانده کار شش
تمام ساخت ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروز شاهی می گوید که من آنروز در دهلی
بودم بعد کشته شدن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و تا چند
ساعت کسی را کسی نمی دید این واقعه در سال شش صد و نود هجری واقع شد
همان سال در دهلی و سوالک امساک باران بغایت شد و قحط عظیمی افتاد
هندوان جوق جوق از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جمن غرق نمودند و هزاران
هزار مسلمانان از بی نوائی شربت ممات چشیدند و درهمان سال اختیار الدین
خانخانان پسر بزرگ سلطان بربستر علالت افتاده جهان فانی را پدرود نمود
سلطان را ازین واقعه بسا غم و اندوه بهم رسید امیر خسرو دهلوی مرثیه او گفت
که این چند بیت از ان ست ۔

چه روزاست این که من خورشید تابان را نمی بینم
دگر شب را چراغ ماه و درخشان را نمی بینم

بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روی
همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم

دو روزی هست کاندر ابر مانده آفتاب ما
که اندر چشم ها جز ابر و باران را نمی بینم

نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان
دلی چون لعل خون شد زان سبکان را نمی بینم

شها اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند لیکن خانخانان را نمی بینم

چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم

مقارن این حال آثار ادبار و تنزل سلطنت سلطان خود بخود از هر طرف نمایان گردید علاء الدین برادرزاده سلطان را هوای سلطنت در سر پیچید و همگی در فکر آن افتاد که سلطان را دفع کرده خود متکفل امر سلطنت گردد چنانچه بغیر اجازت سلطان بقصد تسخیر ممالک دکن لشکر بدانجانب کشید و با راجه دیوگیر که سر آمد راجه های دکن بود و در افزونی زر و وسعت ملک و کثرت سپاه بر جمیع راجه های هند تفوق داشت جنگ های صعب و رزم های سخت کرده او را مضمحل و بی طاقت ساخت و بعد گرفتن هفت صد من طلا و هفت من مروارید و دو من الماس و دیگر جواهر و اقمشه و تقرر خراج هر ساله راجه را بحال خود گذاشته عطف عنان نمود و از این دولت و زر استعداد کلی بهم رسانیده بیشتر در فکر سلطنت

افتاد و سلطان چون از اراده های فاسد علاء الدین خبر یافت رنجش خاطر بهم رسانید درینوقت اکثر اعیان سلطنت بادشاه را متواتر از خواب غفلت بیدار کردند و گفتند که چون هنوز تدارک این فتنه مشکل نیست زود فکر او باید کرد

سر چشمه باید گرفتن بمیل	چو پر شد نشاید گذشتن بپیل

اما بادشاه از غایت ساده لوحی و نیک مزاجی توجه بر تدارک او نمیکرد درین اثنا الماس بیگ برادر علاء الدین پیش سلطان آمده از جانب برادر خود سلطان را مطمئن ساخت وجهت نهضت اعلام شاهی بجانب کره ترغیب نمود و معروضداشت که اگر سلطان بدانسو نهضت فرماید علاء الدین از اندیشه و توهمات که از جانب بادشاه در دل دارد و دوام در امید و بیم میگذراند مطمئن خواهد شد و انچه غنایم حاصل نموده است پیشکش خواهد کرد سلطان در فریب آمده با خیل و حشم بدانسو نهضت فرمود و در حوالی کره رسید علاء الدین فوج خود را مسلح کرده بکنار دریا آمد و به بادشاه بذریعه برادر خود الماس بیگ معروضداشت که اگر بادشاه با چندی از مقربان که سلاح نداشته باشند بر کشتی سوار شده تشریف ارزانی دارند شرف ملازمت باطمینان تمام حاصل نمایم و جمعیت خاطر بهم رسانم سلطان سر رشته حزم و احتیاط از دست داده سوار شد چون به کنار دریا رسید

علاءالدین آمده شرف ملازمت دریافت و در پای سلطان افتاد سلطان
از روی شفقت طپانچه بر روی او زده فرمود که من این همه تربیت تو کرده
بمهر پدری بزرگ گردانیدم و هنوز بوی طفلی از دهن تو نرفته پس چگونه در حق تو
بدی خواهم اندیشید مقارن این حال علاءالدین بملازمان خود اشارت کرد
چنانچه محمود ولد سالم از اجلاف سمانه از ان جماعت برآمده شمشیری بر سلطان
حواله نمود سلطان طرف کشتی گریخت اختیارالدین که پرورده نعمت پادشاه بود
از عقب آمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده پیش علاءالدین آورد
ملک علاءالدین سر سلطان را بر نیزه کرده در شهر کره و اوده گردانید و مخصوصان
او که در کشتی همراه او نشسته بودند همه بقتل رسیدند و ملک فخرالدین کوچی آمده
بدست رسیده بعقوبت تمام کشته گردید و ملک احمد چپ که از خیراندیشان سلطان
بود و همواره پادشاه را از غفلت بیدار می نمود و مخصوص ازین عزیمت مانع بود
فوج راهمراه گرفته بایلغار تمام بطرف دهلی روانه گردید این واقعه در هفدهم
ماه رمضان سال شش صد و نود و چهار هجری بظهور آمد گویند که جماعتی که در قتل
فیروزشاه شریک بودند در اندک مدتی به بلای عظیم گرفتار آمده بکیفر کردار خود
رسیدند از آنجمله محمود پسر سالم بعد یک سال مجذوم شد و اندامش جوشیده

لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین دیوانه شد و نقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن میگفت که سلطان جلال الدین تیغ در دست دارد و سر من می برد و الماس و دیگران که بامید دولت دنیا مرتکب این امور قبیح شده بودند در مدت چهار سال مستاصل و مستهلک شدند و خود علاء الدین اگرچه چندی زمانه بکام دید اما بالآخر در اندک مدت از جهان نابود و مقطوع النسل گردید

گندم از گندم بروید جو ز جو	از مکافات عمل غافل مشو

سلطان فیروز شاه طبع نظم هم داشت امیر خسرو دهلوی را بدرجهٔ امارت رسانید مقرب درگاه خود گردانید و امیر حسن و امیر ارسلان و دیگر شاعران را بغایت عزت میفرمود۔

از وست

آن زلف پریشانت ژولیده نمی خواهم	وان روی چو گلنارت تفسیده نمیخواهم
بی پیرهنت خواهم یکشب بکنار آئی	هان بانگ بلند است این پوشیده نمیخواهم

در محاصرهٔ گوالیار طبقهٔ عالی و گنبدی بزرگ برساخت و این رباعی گفته تا بر در آن ثبت کردند۔

رباعی

مارا که قدم بر سرِ گردون ساید	از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادم در دست	باشد که دلِ شکستهٔ آساید

مدت سلطنت فیروزشاه هفت سال و چند ماه۔

ذکرِ سلطنت علاءالدین خلجی الملقب بہ سکندر ثانی

چون سلطان جلال الدین فیروزشاه کشته شد و خبر شهادت او بدهلی رسید ملکهٔ جهان حرم سلطان از ناقص العقلی تعجیل نموده بنابرآنکه آرکلیخان پسر بزرگ در بلدهٔ ملتان بود پسر خورد قدرخان را بخطاب رکن الدین ابراهیم شاه مخاطب ساخته بشورت امرای سلطنت بر تخت نشاند و اشغال و مناصب درمیان امرا قسمت نموده بهرکسی اقطاع لایق عطا فرمود ارکلیخان باستماع این خبر منغص و مکدر شده در ملتان متوقف شد ملک علاءالدین از رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس ابراهیم شاه بیشتر کار جرأتی و همتی بهم رسانیده راغب امر سلطنت گردید و در عین برسات از کرّه مانک پور متوجه دهلی شد و الماس بیگ برادر خود الغ خان و دیگر نزدیکان را بخطابات لایق مخاطب ساخته دست بذل و ایثار بر عام کشاد و از ارکان سلطنت و اعیان مملکت یک یک را بنواخت بهر مقامیکه منزل میکرد زر سرخ و

سفید پیش بارگاه او جمع میکردند و او بهریک ازان زیاده از حوصلهٔ آن کس می بخشید چون خبر سخاوت زرپاشی او باطراف و اکناف رسید جوق جوق مردم روی نیاز بدرگاه او آورده خواهان دولت و سلطنت او شدند چنانچه امیر خسرو در مثنوی خضرخانی دولرانی ذکر این واقعه چنین میفرماید۔

زروزه رفت نصفے باهمین فال
ز هجرت ششصد و پنج و نود سال

که در دولت شد از عون الٰهی
بمانک پور تخت آرای شاهی

کف دستش چنان در موج دُر شد
که مانک پر ز زر و لعل پُر شد

ازان پس با شکوه و لشکر و پیل
روان شد فتح دهلی را به تعجیل

خزانه زیر شد منزل به منزل
ز زر کرده کلید کار مشکل

بهر منزل ز پیش تخت تا دور
فشانده گنجها بے منع گنجور

چون علاء الدین قریب تر رسید رکن الدین ابراهیم شاه از غایت خامی و بیخردی خود برنیامده امرا و ملوک را بمقابله فرستاد ایشان که به بادشاهی او راضے نبودند و از سخاوت و همت علاء الدین سلطنت و دولت او را می خواستند با و پیوستند بالآخر سلطان رکن الدین ابراهیم خود با دلی شکسته و کمری گسسته بمیدان آمد و حرکت مذبوحی نموده و کاری ناساخته باتفاق مادر خود سوی ملتان

گریخت چنانچه امیر خسرو گوید

ملوک خان زاندازه فزون بود
که هر یک تخت دهلی را ستون بود

اگرچه بود تختش را سکونے
کزانبوه ستون بد بی ستونے

ز بانگ زر که در رقص آورد پای
برقص آمد ستونها جمله از جای

ستونها چون سوی تخت دگر راند
ز ارکان تخت رکنی بی ستون ماند

ز جا در جنبش آمد رکن بی زور
برفت آن رکن و ارکان گشت پرشور

در آمد تند رایات علاے
بضبط دار ملک بادشاہے

القصه بعد حصول فتح و فیروزی سلطان علاء الدین خلجی در سنه شش صد و نود و پنج هجری مطابق سال یک هزار و دو صد و نود و پنج عیسوی بر تخت دهلی نشست اعیان سلطنت و اراکین دولت را به ترقی مناصب و افزایش مراتب بنواخت وضیع و شریف را چنان از خود راضی و شاکر ساخت که ملال قتل فیروز شاه از دلهای مردم بدر گشت و هر یکی بذکر اوصاف او مشتغل گردید۔

سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت همه دردها را دواست

در ماه محرم سال ششصد و نود و شش هجری الغ خان و ظفر خان را با چهل هزار سوار بتعاقب پسران سلطان جلال الدین فیروز شاه روانه کرد ایشان ملتان را

محاصره نمودند بعد از دو ماه مردم و لشکریان سلطان زاده به ترک رفاقت
طریق بیوفائی سپرده بسلطان پیوستند درینصورت فرزندان سلطان فیروزشاه
جز اطاعت چاره ندیده بوساطت شیخ رکن الدین قدس سره به الغخان پیوستند
او شرایط تعظیم و تکریم بجا آورده نزدیک سراپردهٔ خود جا داد و فتحنامه به دهلی
فرستاد متعاقب آن الغخان با پسران و امرای جلالی به دهلی برگشت در اثنای
راه نصرت خان کوتوال به الغخان رسیده بموجب حکم در چشم پسران سلطان
جلال الدین فیروزشاه و داماد او که نبیرهٔ چنگیزخان بود میل کشیده در قلعهٔ هانسی
محبوس کردند و دو پسر ارکلیخان را شهید گردانید و حرم های سلطان جلال الدین
فیروزشاه معه ملکهٔ جهان بدهلی آورده در حبس نگاهداشت در سال دوم جلوس
ملک نصرت خان حکم فرمود تا اوزری و اموالی که در ابتدای نهضت خود از کتره مانکپور
بجانب دهلی بجهت تالیف قلوب به اکابر و اصاغر انعام فرموده بود بازیافت نمود
و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی را بخطاب علاء الملک
مخاطب ساخته بحکومت دهلی سرفرازی داد درهمین سال دوا خان حاکم ماوراء النهر
با صد هزار مغل در پنجاب رسیده تاخت و تاراج شروع نمود سلطان الغخان الماس
و ملک هژبر الدین ظفرخان را با سپاه بیکران بمقابله و دفع ایشان مرخص نمود بمقام

لاهور مقابله دست داد جنگی عظیم واقع شد وشکست بر مغلان افتاد و دوازده هزار مغل قتیل گشتند واکثری امرای مغل گرفتار گشته بعقوبت تمام کشته شدند بعد ازین سلطان الماس بیگ را مقرر فرمود که تا او متوسلان فیروزشاه را که درین سلطنت گردی از غایت بیوفائی از پسران سلطان شهید جدا گشته بامید جاه و دولت رفیق سلطان گشته بودند گرفتار کرده بکشت وخانمان ایشان را تاخت وتاراج کرد ملک قطب الدین علوی وملک نصر الدین شحنهٔ پیل وملک جلال الدین که از پسران سلطان فیروزشاه تا آخر وقت رو نگردانیده رجوع بسلطان علاء الدین نیاورده بودند سلامت ماندند وما دام الحیوة بر مسند عزت وامارت متمکن بودند در اوایل سال ششصد و نود وهفت هجری الماس بیگ خان الغخان ونصرت خان را بجانب گجرات مامور فرمود تا ایشان بالشکری گران بدانطرف رفته با راجه کرن والی گجرات ونهروالہ جنگ های عظیم کردند بالآخر او تاب جنگ نیاورده بار اجه رام دیو والی دیوگیر پناه برد وکنولادی رانی راجهٔ مذکور که در حسن وجمال آتش زن خرمن صبر وثبات بود با خزانه بسیار وجواهر بیشمار واموال بیحد وقیاس داخل حرم سرای خلافت گردید چنانچه امیر خسرو در مثنوی خضرخانی و دول رانی گوید۔

دران حد کرن رانی بود با نام	بقدرت کامگار اندر همه کام

چو تیغ افشاند بروی خان منصور — رمیده تیره دل چون سایه از دور
سپه دنبال کرد آن محترم را — ستد زان کعبه گیران حرم را
حرم های مهین رای والا — سراپا غرق در لولوی لالا
بدست افتاد با پیل و خزانه — جهانی پر شد از زرانی و رانا
گرامی آفتاب سایه پرورد — دل خورشید از هیبت شده زرد
امانت داری خان جهانگیر — که از عصمت بر آن آهو نه زد تیر
بفیروزی چو باز آمد از آن فتح — به پیش تخت شه زد بوسه بر سطح
بعرض بارگاه آورد در پیش — متاع پیل و اسپ و زر ز حد بیش
نهانی تحفه کان پیشکش کرد — همان نازک تنان ماه وش کرد
سران جمله کنولادی رانی — سزای خدمت تخت کیانی

در همین سال کافور هزار دیناری غلامی را که از صورت زیبا و تناسب اعضا
در چشم مشتاقان جمال یوسفی داشت از خواجه او بستم و عنف گرفتند تا منظور نظر
سلطان گردید و کارش بجائی رسید که رسید انشاالله تعالی ذکرش بر جای خود
خواهد آمد در آخر این سال قتلق خواجه پسر دواخان با دو لک سوار از ماوراءالنهر
به تسخیر هندوستان متوجه شده و بدهلی رسید رعایای قصبات و دهات از خوف و

هراس مغلان ترک خانه های خود نموده در دهلی رسیدند و در مساجد و کوچه و بازار دهلی رخت اقامت انداختند آنقدر انبوه خلایق بود که گذر مور و شوار مے نمود سلطان دلیرانه از شهر بیرون آمده در میدان کیلی باسه لک سوار و دو هزار و هفت صد فیلان کار آمدنی مقابلهٔ اعدا نمود گویند که جمعیت لشکر از جانبین چندان بود که گاهی این چنین لشکر بمقام دهلی در عهد سلطنت اسلام جمع نه آمده بود آخر سلطان ظفر یافت لشکر مغول تاب جنگ نیاورده بهزاران هزار خرابی بطرف ولایت گریخت ملک تهبر الدین ظفر خان که در فوج سلطان بهتر از و بهادری نبود بحالت تعاقب جنگ های مردانه کرده شربت شهادت چشید سلطان از این فتح خدا داد غروری تمام بهم رسانیده خواست که دینی تازه برغم اسلام اختراع نماید مثل اسکندر ذو القرنین کمر به ملک گیری و جهانکشای بربندد درین باب از ارکان سلطنت مشورتی نمود همه مردم بخوف و ترس سلطان جز پیروی سخن او چیزے گفتن نمی توانستند همه تحسین بر رای او نمودند حضرت نظام الدین اولیا چون برین رای خبر یافتند آزرده خاطر شده دعا کردند که سلطان از وسواس شیطانی بیرون آمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ باشد بالآخر روزی سلطان با علاء الملک کوتوال دهلی هم درین باب مشورت فرمود او دست از جان شسته

معروض نمود که اگر جان بخشی فرمایند واین بندهٔ پیر را که عقلش رو به اختلاط نهاده
عفو نمایند جوابش معروض دارم چرا که پرورده این نعمت بوده ام در اظهار حق لازم
خود را معذور داشتن داخل بد دیانتی است سلطان اذن داد علاء الملک معروض
نمود اگر سلطان برغم اسلام دینی تازه ایجاد نماید چنان آتش فتنه برخیزد که بهیچ آب
تدبیر فرو نه نشیند دوم اگر سلطان بکشورکشای حرکت نماید اول تلاش وزیران
معتمد که ایشان در غیبت سلطان طمع بدولت و سلطنت ونکنند باید فرمود سکندر ذوالقرنین
مثل ارسطو وزیری داشت که باعانت او تمام عالم را مسخر کرد حالا آنچنان مردم در نظر
بنده نمی آیند پس بادشاه را باید که ترک این اراده ها فرموده کمر بفتوحات
هندوستان به بندد داول ولایت رنتهنبور و چندیری بگیرد که سالها سال درین
مهم آنحضرت را خواهد گذشت تا فتح آن صورت خواهد گرفت سلطان برای او آفرین
کرد و ازین اراده های خود بگذشت و از غایت نخوت و غروری که داشت و
بادشاهی را برابر خود نمی انگاشت خود را اسکندر ثانی ملقب کرده به مهمات هندوستان
توجه فرمود و در سال ششصد و نود و نه هجری الماس بیگ الغخان و نصرتخان را
با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که راجه همیر دیو از اولاد راجه پتهورا قابض و متصرف
آن قلعه و دیگر ممالک آنطرف بود فرستاد چنانچه جنگ های صعب و رزم های سخت

دست بهم داد همیر دیو خود با دو لیست هزار سوار مقابله نمود ایشان مصلحت در حرب ندیده بجهاین رفتند وحقیقت حال بذریعهٔ منهیان صبا رفتار بحضور سلطان معروض داشتند سلطان بغضب آمده خود بنفس نفیس با کوکبهٔ بادشاهی از دهلی انتهاض لوبه نصرت نمود چون مقام تلتیب رسید چند روز مقام کرده مصروف شکار گردید روزی برسم معهود بشکار رفت حکم فرمود که همه مردم بشکار قمرغه مصروف شوند وخود با تنی چند کناره گرفته بمقام بلندی نشسته انتظار میکرد که چون شکار مهیا شود خود بشکار بپردازد ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیل دربود قضیهٔ قتل سلطان فیروزشاه بیاد آورده و پیروی عمل سلطان نموده با صد سوار نومسلم که نوکر قدیم او بودند سرکنان درآمد چون نزدیک رسید بر سلطان حمله نمود و به تیرهای جانستان سلطان علاءالدین را مجروح کرد سلطان زخم های کاری برداشته بر زمین افتاد و چاره کار خود ندیده خود را بمرگ انمود اکتخان خواست که سرش را از شمشیر بران ببرد جماعت پیادگان که گرد و پیش سلطان بودند بمصلحت وقت با اکتخان دم موافقت زده باو گفتند که سلطان وفات یافته سرش بریدن ضرورت ندارد بسر انجام امر سلطنت باید پرداخت اکتخان بر قول ایشان عمل کرده و سلطان را مرده پنداشته

عطف عنان نمودو راست در بارگاه پادشاهی رسیده وخبر کشتن پادشاه بسمع خاص و عام رسانیده بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت واعیان مملکت خواسته و ناخواسته با او بیعت کردند جشنی عظیم هماندم برپا شد درباری با فر وشوکت ترتیب یافت نقیبان فریاد کردن قاریان قران خواندن مطربان سرود گفتن آغاز کردند بعد ساعتی اکتخان از تخت برخاسته خواست که اندرون حرم سرای خلافت رفته متصرف شود ملک دینار حرمی که مسلح بجمعیت خود بر در حرم نشسته بود مانع شد وگفت که تا وقتیکه سر سلطان نه بینم ممکن ندارد که کسی پا اندرون حرم سرا بگذارد درین اثنا سلطان علاء الدین فرصت یافته برخاست و زخمهای خود را بسته بصوابدید مشیران خود بجمعیتی که همراه داشت چتر سفید خود را که درین هنگامه گم شده بود از صحرا بدست آورده و برسر کشیده جانب بارگاه متوجه شد مردم چون سواری سلطان دیدند سراز پا نشناخته بسوی سلطان دویدند جمیع اسباب شکوه سلطنت که بتقریب تخت نشینی اکتخان جمع شده بود در خدمت سلطان حاضر شد وصحبت اکتخان برهم خورد اکتخان مضطرب شده بسوی افغان پور گریخت وسلطان باز از تائید بخت بیدار بدولت وسلطنت خود رسید وجمعی را بتعقب فرستاده اکتخان را بدست آورد و او را با برادر او قتلق خان وجمیع مخلصان وهمرازان او که درین معامله شریک حال و بودند بعقوبت

تمام گشت مقارن این حال امیر عمر و میکوخان همشیره زادگان سلطان در بداؤن خروج نمودند سلطان لشکری بر ایشان فرستاده بعد بدست آوردن هر دو کس را بخواری و ذلت تمام ته تیغ کشید بعد ازین سلطان بمهم همیر دیو خود را مصروف و مشغول نمود پس از مدتی مدید و جنگ های شدید فتح یافت و همیر دیو با قبیله و خویشان خود بقتل رسید رتخل وزیر راجه همیر دیو که در عین هنگامه پیکار با سلطان پیوسته بود سلطان از کافر نعمتی او عبرتی گرفته او را هم بقتل آورد و گفت که هرگاه اینکس با ولی نعمت خود چنین بیوفای کرده با ماچه وفا خواهد کرد میر محمد شاه از لشکریان همیر دیو زخمی بدست آمد سلطان از او فرمود که اگر ترا معالجه کنم و خدا صحت دهد با من چه سلوک نمائی گفت ترا کشته و پسر همیر دیو را بادشاهی بر دارم سلطان در غضب آمده او را در پای فیل انداخت و بعد از ساعتی شجاعت و وفاداری او یاد کرده تاسف کرد و برای دفن و کفن او حکم فرمود و بعد فتح این ولایت آن قلعه را با تمامی خزاین و ذخایر بالماس بیگ الغخان بخشید و خود بدهلی شتافت الماس بیگ بعد از پنج و شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت سلطان ازین آشوب و طغیان مردم پریشان شده با وزیران سلطنت همدرین باب مشورت نمود که مرا چه می باید کرد تا این آشوب

فتنه که هر روزه سر بظهور می کشد فرو نشیند ایشان جواب دادند که چهار چیز
باعث فتنه انگیزی مردم می شود اول بیخبری بادشاه از نیک و بد احوال خلق
دوم شراب علانیه خوردن که ازان اظهار ما فی الضمیر بر خلایق می گردد سوم خویشی
و قرابت اعیان مملکت با همدیگر که در حالت طغیان و سرکشی یکی با دیگری اعانت
می کند چهارم کثرت زر و مال که چون مردم کم ظرف و تنک مایه اسباب بزرگی و
دولت زیاده از حالت خود مهیا و آماده کردند از حالت اصلی خویش درگذشته
مصدر شوخی و طغیان می شوند سلطان رای ایشان پسندیده بدفع این هر چهار
امر توجه فرمود چندین منهیان راست گفتار فراهم آورده بهر جائی و مقامے
خفیه مقرر فرمود که از حال خراب و خور مردم و آنچه در خانه با زن هاسے خود
حرف می زدند ازان سلطان را آگهی میدادند و سلطان اکثر بر سر دربار اشارة
و بعضے اوقات صاف صاف بیان حالات جزئیات خانه های امراسے نمود
تاهمه بحیرت می رفتند و گمان می بردند که شاید جنی با سلطان آشناست که خبر
جزوی و کلی بسلطان میرساند دوم بادشاه از شراب توبه کرد و ظروف و آلات
طلا و مرصع بر در دولت نهاده بشکست و جمیع بندگان دور و نزدیک امتناع کلی
فرمود و فرامین و مناشیر منع شراب بممالک محروسه جاری فرمود و چاسے

نزدیک دروازهٔ بداؤن کندید که هرکس مرتکب شرب خمر می شد او را در سان
چاهے انداختند تا زنده برنمی آمد چهارم حکم فرمود که بی رخصت سلطان کسی
از امرا باهم وصلت و خویشی نه نماید و شخصی از امرا بدعوت و ضیافت بخانهٔ
دیگر امیری نرود این معنی باین درجه شدت کشید که اگر مهمانی بخانهٔ امیری میرسید
بهزار مشکل بذریعهٔ بسید خان وزیر اجازت حاصل می کردند تا ادای مراسم
ضیافت می نمودند و چهارم دیهات و اوقاف و دیگر ملکیت هرکس که داشت همه را
داخل خالصه نمود و هرچه از اموال نزد مردم بود بتعدی و عنف بگرفت تا همه
مردم ضعیف و پریشان حال گشته بقوت لایموت محتاج شدند و از فتنه و فساد
باز آمدند بعد از چندگاه بطرف قلعهٔ چتور که تا حال هرگز بدست شاهان اسلام
مفتوح نشده بود نهضت فرمود و راجه رتن سین والی چتور را دستگیر کرده
حکومت آن ولایت بخضر خان فرزند بزرگ خود ارزانی داشت و راجه را
بزندان انداخت تا بعد مدتی بلطائف الحیل رهائی یافت شرح آن چنین است
که چون بسمع سلطان رسید که درمیان زنان راجه زنی است پدماوتی نام۔

سهی سرو جمال افروز بستان	چراغ خانه و شمع شبستان
دو صد فتنه و نزاکت دار در ویش	هزار آفت نیابت دار مویش

بادشاه براجه رتن سین پیغام داد که خلاصی تو در احضار آن جمیله است باید که زن خود را حاضر گردان تا از بلای زندان نجات یابی ازین حکم سلطان تلاطمی در راجپوتان افتاد وتمامی خویشان وقبیلهٔ ایشان در آتش غیرت سوختند دختر راجه که بفر است و فهم مشهور بود باخویشان خویش گفت که امری بخاطرم رسیده است که پدرم خلاصی یابد وهم شیشهٔ ناموس از سنگ جفای سلطان نشکند باید که پالکی بسیار پر از مردان کار روانهٔ دهلی کنند و مشهور نمایند که رانی پدماوتی خود بخود در اغب خدمت گردیده بحضور سلطان میرود و وقت شب بدهلی رسیده راه محبس پیش گیرند و محافظان را کشته و راجه را اخلاص کرده بوطن شتابند وهر که بمقابله پیش آید از و بمجادله پردازند اهل رای مشوره او را پسندیده بران عمل کردند وجماعتی در پالکی ها نشانیده روانهٔ دهلی شدند تا شبی از شب گذشته بود که بدهلی رسیدند و مشتهر نمودند که رانی با سائر متعلقان بخدمت سلطان میرود وچون نزدیک بزندان رسیدند یکبار راجپوتان از پالکی ها فرود آمده دویدند و محافظان را کشته زنجیرهای راجه را شکستند و بیرون آوردند راجه همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حبس بر آمده راه وطن پیش گرفت سلطان خبر یافته لشکری گران بتعقب نامزد کرد تا از راجپوتان که سر آمد ایشان گورا و بادل همشیره زادگان راجه بودند محاربهٔ عظیم دست داد و ایشان جنگ های

رستانه کرده ادای حقوق نمکخوارگی کردند و راجه رتن سین بخیر و سلامتی بدار الحکومت

خود رسید و تاخت و تاراج بممالک محروسه شروع نمود مقارن این حال طرغی

مغل از ماوراء النهر بجمعیت یکصد و بست هزار سوار بایلغار تمام متوجه هندوستان

شده بدهلی رسید و کنار آب جمن فرود آمد درآنوقت لشکر سلطان بتسخیر قلعه ورنگل

که داخل ممالک دکن است رفته بود امرای نامدار و مردان کارزار درآنجا

مصروف جنگ بودند چون اینخبر وحشت اثر بگوش سلطان رسید مضطر شده

بهر نوعیکه توانست از دولتخانه برآمده در سواد دهلی بمقام سیری نزول جلال فرموده

انتظار جاگیرداران نواحی و لشکر خود که از جا بجا طلب فرموده بود میمنود

درین مرتبه شوخی مغل تا بآنغایت رسید که درون شهر دهلی دست غارت و تاراج

دراز کرده مضرتی عظیم بخلایق رسانیدند سلطان این حال دیده دست ارادت

بدامن سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره زده طالب امداد گردید

همان شب از برکت آن سلطان الاولیا چنان هراسی بر دل طرغی طاری گردید

که بعد از محاصره و مقابله دو ماه بی سبب ظاهری طبل کوچ نواخته مراجعت

بولایت خود نمود سلطان از آنوقت قرار داد که برای تدارک مغل و انسداد

شوخی و شورش این طائفه آنقدر لشکر نگاهدارد که از عهده مدافعت اعدا برآید

چنانچه با وزرای دانش آگاه درین باب مشورت ها کرد ایشان گفتند که مواجب سپاه بطریقی که درمیان سلاطین چنگیزیه که نه در غایت قلت است و نه در بیشی مقرر باید کرد و این صورت وقتی میسر شود که ارزانی غله و دیگر ما یحتاج ضروری مردم پدید آید سلطان این رای را پسندیده قواعد چند در باب نرخ هر اشیا مقرر فرمود که ازان ارزانی غله و جمیع اشیای لابدی میسر آمد پس مواجب سپاه تخفیف نموده ازهمان زر تخفیف کرده لشکری زاید چنانکه میخواست جمع آورد و بباعث ارزانی غله اصلا اثر خفت مواجب بر اهل لشکر نرسید بلکه عالم عالم مردم ازین ارزانی اشیا خوشحال و فارغ البال شدند چنانچه نقشه نرخ آن زمان به نرخ حال عهد دولت انگلشیه که امروز در حالت ترمیم کتاب هذا سال یکهزار و سه صد و پانزده هجری مطابق سال یکهزار و هشت صد و نود و هفت عیسوی است مطابق نموده حواله قلم کرده شد۔

نقشه زر سرخ و سفید و اوزان رایج الوقت عهد علاء الدین خلجی

نمبر	سکه و وزن عهد علاء الدین خلجی	سکه و وزن حال سلطنت انگلشیه	کیفیت
۱	تنگه طلا	اشرفی	
۲	تنگه نقره	روپیه	
۳	جیتل	۴ پائی	
۴	یک من	۱۲ مار نمبری	
۵	۱ مار	۲۴ توله	

نرخ نامہ بعہد علاء الدین خلجی

نمبر شمار	نام جنس	وزن سابق و قیمت بموجب اوزان		وزن و قیمت بموجب اوزان حال		کیفیت
		وزن سابق	قیمت سابق	وزن حال	قیمت حال	
۱	گندم	یک من	۷ جیتل	۱۲ مار نمبری	۲/۶ پائی	
۲	جَو	یک من	۴ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۴ پائی	
۳	نخود	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۴	شالی	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۵	ماش	یک من	۵ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/۸ پائی	
۶	موٹھ	یک من	۳ جیتل	۱۲ مار نمبری	۱/	
۷	نبات مصری	۱ مار	۲ جیتل	۲۴ تولہ	۸ پائی	
۸	شکر	۱ مار	۱ جیتل	۲۴ تولہ	۴ پائی	
۹	شکر سرخ	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ تولہ	۲ پائی	
۱۰	روغن کنجد	۳ مار	۱ جیتل	[illegible] مار	۴ پائی	
۱۱	روغن زرد	۱ مار	نصف جیتل	۲۴ تولہ	۲ پائی	
۱۲	نمک	۵ مار	۱ جیتل	۱۰۱ مار	۴ پائی	

وقیمت اسپان درجه اول یک صد وسی[۱۳۴] وچهار تنگه نقره و درجه دوم یکصد وپنجاه وشش[۱۵۶] تنگه نقره و درجه سوم هفتاد وهشت تنگه نقره قرار داد وحکم نمود که به زمین خالصه درحصهٔ سرکار غله بر سرکشتِ وصول کرده باشند وآنرا در شهر وقصبات جمع دارند هرگاه ضرورت افتد به نرخِ مقرره بدست مردم بفروشند واین هم امر فرمود که مردم زیاده از قوت لایموت غله خرید نسازند ونه بقصد تجارت بخانهٔ خود نگاهدارند واگر زاید از قوت رعایا را بحصهٔ خود غله حاصل شود همانرا بر سر کشت فروخت نماید وآنچه نرخ مقرره شده است ازان کسی تجاوز نکند این معنی بدرجهٔ شدت گرفت که سلطان بذات خود خفیه تفتیش نرخ سے فرمود اگر احیاناً از کسی اندکی کمی وبیشی واقع می شد اورا سیاست میکرد وبعقوبت تمام می کشت روزی یکی از ندماء ظریف الطبع بسلطان معروض داشت که آنحضرت نرخ تمام اشیاء مشخص فرموده ابواب فراغت بر روی عالم کشودند لیکن نرخ لولیان وقحبه های بازار که عالمی کشتهٔ شمشیر ابروی این ستم کیشان وجهانے مشتری حسن وجمال ایشان است مقرر نساختند سلطان متبسم شده فرمود که نرخ ایشان هم مقرر می نمایم پس میر بازار وکوتوال ولولیان وقحبه های شهر را طلب داشته بعد استقرار قسم اول وقسم دوم وقسم سوم اجرت ایشان هم

مقرر نمود والحق این امور غریبه از غرایب روزگار بود که در زمان هیچ پادشاهی از پادشاهان جهان تا حال بظهور نرسیده بود بالجمله چون قواعد مذکوره نفاذ یافته چهار لک و هفتاد و پنجهزار سوار بشمار در آمده از کثرت سپاه ابواب در آمد مغل مسدود گردید و اهل هند را از صدمات یورش لشکر مغول امن و امانی بهم رسید از اعظم سوانح آمدن دیولدی رانی دختر راجه کرن بدولت خانه و نامزد شدن با خضر خان فرزند بزرگ سلطان است تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون پیش ازین کنولادی رانی زن راجه کرن داخل حرم سرای خلافت گردیده بود چنانکه ذکرش گذشت روزی او بسلطان عرض نمود که دو دختر پری پیکر در شبستان راجه کرن در کنار خود داشتم اکنون شنیده می شود که یکی از ان هر دو فوت شد دوم که دیولدی نام دارد زنده است امیدوارم که از راه تلطف شاهانه بملک نائب و الغخان فرمان رود که او را بخدمت سلطان رسانند تا خاطرم از فراق او برآساید - امیر خسرو گوید -

شبی خوش دید دارای زمن را	بعرض آورد راز خویشتن را
نخست اندر دعا لب را زبان داد	زبان را در دعاگوئی عنان داد
که شاها تا ابد مسند نشین باش	بشاهی خسرو روی زمین باش

پس آنگه با دل پر بیم و امید — بشرح حال شد لرزنده چون بید
که از شاخ جوانی بر درختم — دو غنچه ناشگفته داشت بختم
چو زینجا باد اقبال انطرف تاخت — مرا از انجا ربود اینجانب انداخت
شدم من خوش ز بخت روشن خویش — ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش
یکی زان دو سپرد اندر جوانی — پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خون است — دل من بهر آن خون بی سکون است
دمی گر مهر شه بر بسته تابد — بگرمی خون بخون پیوند یابد

سلطان این سخن شنیده بنام ملک کافور هزار دیناری که ملک نایب خطاب یافته و از غایت تعشق سلطان مرتبهٔ او از جمیع امرا و وزرا در گذشته بود و نیز بنام الغخان همدرین باب فرمان فرستاد تا این هر دو امرا با راجه کرن جنگ های صعب کروند همدرین اثنا سنگدیو پسر رام دیو راجهٔ دیوگیر که از مدتی بزنجیر عشق دیولدی رانی گرفتار بود و راجه کرن بباعث آنکه او از قوم راجپوت و سنگدیو از قوم مرهت بود این وصلت خویشی را قبول نمیکرد درینوقت سنگدیو فرصت وقت غنیمت انگاشته برادر خود بهیم دیو را نزد راجه کرن فرستاده پیغام داد که درین وقت که مسلمانان بجهت این دختر پری پیکر بر تو هجوم آورده اند بهتر آنست که او را با من وصلت نمای

تا شیشهٔ ناموس تو از سنگ جفای مسلمانان محفوظ ماند و هم ازین خویشی طاقت و دولت تو بیفزاید راجه بنظر مصلحت بقبول این معنی پرداخته دختر را با مانیکه شاهان را شایان است همراه داد درخلال این احوال آلغخان این خبر یافته خیلے مضطرب شد که اگر این پری پیکر بدست بهیم دیو افتاده بدیو گیر رسید باز بدست آمدنش خیلے دشوار خواهد گردید و سلطان بعقوبت تمام ما را خواهد کشت پس بدین خیال و اندیشه دل بر مرگ نهاده بر جنگ و ستیز دلیرتر گردیدند آخر راجه کرن تاب نیاورده بملک کن پیش راجه دیو گیر شتافت آلغخان مراسم تعقب بجا آورده و راجه را از دست داده با هزاران هزار ناکامی قدم بمراجعت گذاشت از اتفاقات در اثنای راه چند سواران فوج سلطان که بجهت تفرج کوه آلیوره اجازت گرفته میرفتند در اثنا سے راه دیدند که فوجی بطرف دیوگیر میرود و درین لشکر اکثری از پریرخان نازک تن و دلبران توبه شکن بر اسپان صبا رفتار سوار شده با هزاران هزار جلوه فروشی و عشوه پردازے قطع منازل و مراحل می کنند ایشان گمان بردند که اغلب این لشکر راجه کرن است و این همه پرده نشینان حرم او باشند بدین خیال حمله بر ایشان کردند مردم بهیم دیو این جمعیت قلیل را لشکر کثیر انگاشته پا بفرار نهادند بهادران لشکر سلطانی از گریز و فرار ایشان بتعقب اینها دلیرتر گردیده و بر سر ایشان رسیده شمشیرها بر دوش انجماعه

نهادند ناگاه درین زد و کشت خدنگی براسپ دیولدی رانی رسید اسپ بر زمین افتاد دیولدی رانی پیاده شد یکی از سواران او را بدست آورد وهماندم خواصی از خواصان رانی ندا برداشت که این دیولدی رانی است عزت و حرمت او نگاه دارند چون ایشان نام دیولدی رانی شنیدند از غایت خرمی در پیرهن نگنجیدند و شادان شادان پیش الغخان آوردند الغخان ازین فتح تازه مسرت بی اندازه اندوخت هماندم بعزت تمام در محافه نشانیده بجراست لشکری جرار و مردان کارزار روانه درگاه سلطان نمود چون آن پری پیکر بدار السلطنت دہلی رسید تمامی شهر را آئین بستند و هنگامه نشاط و انبساط برآراستند چنانچه امیر خسرو در مثنوی خضر خانی و دول رانی میگوید

بیا مطرب بساز ابریشمی چنگ	بدین شادی که آمد دوست در چنگ
چه رویست این که چشم کرو روشن	چه بویست این که مجلس کرد گلشن
نه ماه آسمان را باشد این روی	نه فردوس برین دارد چنین بوی

سلطان قرار داد که این مجموعه حسن وخوبی را در حبالهٔ ازدواج خضر خان درآرد و این سرو جویبار جوانی را با این نوگل بوستان رعنائی طرح مواصلت در اندازد چنانچه امیر خسرو گوید۔

چه خوش باشد در آغاز جوانی	دو بیدل را بهم سودای جانی

گه از ابرو بیان راز کردن / گه از مژگان عتاب آغاز کردن

گهی از گوشه‌های چشم خواندن / گهی از دورباش غمزه راندن

ازین جان دادن و زوی ربودن / ازو گفتن جفا وز و شنودن

ازین با خویش خون در گریه خوردن / ازو با لب بدزدی خنده کردن

ازین کندن بحیرت سینهٔ خویش / وزو دیدن ندادن ره سوی خویش

ازین در پیش محرم غم گشادن / ازو پای رقیبش بوسه دادن

ازو ناوک درون جان گرفتن / بصد جان لذت پیکان گرفتن

درون جان خیال زلف بالا / چو دزد خانگی جاسوس کالا

جفای کاید از جانان پیاپی / بعزت در پذیرد عاشق از وی

می تلخ است جور گلعذار آن / که هرچندش خوری باشد گوار آن

هر آتش کان بیافروزد بت سیم / خلیلان را بود باغ براهیم

وگر شد هر دو دل زین شعله معمور / بنام ایزد زهی نور علی نور

خضرخان و دولرانی درین کار / دو دل بودند یکدیگر گرفتار

کنون حرفی که من خواندم درین لوح / چنین بخشد بدلها راحت و روح

که چون آمد دولرانی بدرگاه / بشارت یافت از بخت نکوخواه

برسم بندگی برپای مے بود ‌ ‌ ‌ بفرش خاص جبهت سای می بود

بفرخ روزی اندر خلوت قصر ‌ ‌ ‌ خضرخان را بخواند اسکندر دهر

اشارت کرد بانوی جهان را ‌ ‌ ‌ که بیرون افگند راز نهان را

خلف را از خلیفه گوید این راز ‌ ‌ ‌ که گشته بخت و دولت کارپرداز

دول رانی خجسته اختر کرن ‌ ‌ ‌ که نارد چرخ چون او مه بصد قرن

شداست از بهر تزویجت مهیا ‌ ‌ ‌ که گرد خانه زان ماهت ثریا

چو خان را آمد این دیباچه در گوش ‌ ‌ ‌ ز شرم شاه بالو ماند خاموش

وزان شرمندگی زایوان برون رفت ‌ ‌ ‌ ولیکن مهرش اندر جان درون رفت

چون هردو صغیر السن بودند برای تعلیم بمکتب فرستادند هردو یک جا مے خواندند تا عاشق یکدگر شدند لحظه قراری و آرامی نداشتند - امیر خسرو گوید۔

بدین سان مهر آن هر دو دل افروز ‌ ‌ ‌ چو ماه نو همی افزود هر روز

ببازی بود عشقے شان که هردم ‌ ‌ ‌ نبودندی جدا در بازی از هم

نبد چون عشق در بازی مجازی ‌ ‌ ‌ شد آن بازی در آخر عشق بازی

چو طفلانی که با هم لعب سازند ‌ ‌ ‌ بهم گه طاق و گاهی جفت سازند

نهانی باختندی آن دو مشتاق ‌ ‌ ‌ ز طاق ابروان هم جفت و هم طاق

چون اینخبر بسلطان رسید که خضرخان در عشق دولرانی بهیچ چیزی نمی پردازد و از تحصیل و تکمیل علوم و فنون بازمی ماند حکم فرمود تا هردو را از یکدگر جدا کردند این فراق بر این هردو مشتاق بس شاق گردید و کار ایشان از صبر و شکیب در گذشت در همان جوش و خروش خضرخان امیر خسرو دهلوی را طلب داشت و بتصنیف مثنوی خضرخانی دولرانی مشتمل بر حالات عشق و بیتابی یکدگر امر فرمود چنانچه در آغاز این کتاب امیر خسرو گوید

مبارک بامدادی کاختر روز — شد از نور مبارک گیتی افروز
رسید اقبال پیشانی گشاده — کلاه بالای پیشانی نهاده
دلم را گفت کاحسنت ای جوان بخت — که برگردون زدی اندیشه را تخت
بشارت میدهم کز پرده راز — دری کرده است دولت بهر تو باز
خضر دی مژده داد است جانی — خضرخان را به آب زندگانی
نه آن آبی کزان اسکندر روم — که بد چون آب خورشش ماند محروم
از آن شربت که آمد ز اهل گفتار — بعهد دوم اسکندر پدیدار
روان کن چشمهٔ خود را بدان سوی — که هست این چشمه را آن بسته ره جوی
مرا اقبال خضر اند این مژده در گوش — ز شادی پای خود کردم فراموش

زهمت ساختم رخش فلک گام — بیک گامی رسیدم بر نهم بام
رسیدم تا بدان گلشن که جستم — چو گل بر چشمهٔ امید رستم
معلّے حضرتی دیدم فلک سای — فلک صف بسته و انجم صف آرای
فلک برکرسے تختش نشانده — سعادت ایتة الکرسی اش خوانده
چو چشم من دران خورشید شد گرم — چو موم روزگار سخت شد نرم
دران حضرت چو بسم الله شنیدم — دعای سوی مسند در دمیدم
مرا با آن شکوه پادشاهے — به پرسش داد مزد نیکخواهے
عزیزم داشت هم چون جم نگین را — تواضع کرد چون گردون زمین را
بهم گفتاریم داد احترامے — که دولت گفت بختم را سلامے
پس انگه این نوازش کرد و فرمود — که ای صد گنج معنی در تو موجود
مرا در سر ز سودای جوانے — خیالی هست زان گونه که دانے
ولی دارم اسیر فتنه جائے — مسلسل گشته در بند بلائے
همه روزم چو مجنون مانده در سوز — شبم در قصهٔ لیلی شود روز
شدم گم در بیابانے که ناگاه — که آنجا خضر را دل گم کند راه
من آن خضرم که آب خضر دارم — ولیکن آب خوش خوردن نیارم

ز تو خواهم که این افسانهٔ راز — که گرد از رخنه های سینه در باز

چنان سنجی ز بهر این دلِ تنگ — که در میزانِ دلها کم شود سنگ

بود گاهِ غم و اندیشه یارے — مرا و عاملے را غمگسارے

سبک زان قرة العین جهاندار — پذیرفتم بچشم و دیده این کار

شدم بس سربلند از خدمت پست — نمودم رجعت این دیباچه در دست

من و زین پس طرازِ این معانی — سواد حرف و سودای نهانی

در خلال این احوال سلطان عقد خضر خان با دختر الپخان که برادر مادر خضر خان بود قرار داده جشنی عظیم ترتیب داد تا برسم سلاطین نامدار مراسم کتخدائے بهزاران شکوه پادشاهی بتقدیم رسید خضر خان را ازین شادی غم تازه فزود و دامن شکیبائی پاره گردید - امیر خسرو گوید -

همه شاد از خضر خانِ غم اندیش — خضر خان هم ولیکن با دلِ خویش

نه از خویش و نه از خویشان خبر داشت — که تن این جا و دل جای دگر داشت

آخر برسم ضرورت خضر خان با عروس درساخت و در ظاهر بعیش و عشرت پرداخت ولیکن در باطن بآتش فراق یار میسوخت و بانواع بیتابی کار داشت آخر ملکه جهان مادر سلطان خبر بردند که از احوال فرزند خبرت باید گرفت ورنه جز پشیمانی حاصلت نگردد

ملکه جهان از خواب غفلت بیدار گشته خضر خان را طلب داشت و از چهره ارغوانی وحالت سودای جوانی اقتباس انوار مدعا نمود همان روز از سلطان اجازت گرفته آن عندلیب بوستان جهانبانی را با این نوگل گلستان جوانی عقد بربست تا هر دو بکام دلها رسیدند و از دردهای جگرسوز و غم های محنت اندوز برآسودند امیر خسرو گوید

چو آسود از دو جانب شعله را تاب — در آن آسایش آمد هر دو را خواب

ازان پس شان نبود از بخت کاری — بجز هر لحظه بوسی و کناری

ازین در پیش بردن پستهٔ تر — از وزان پسته خوردن قند و شکر

ازین کردن بدزدی سینه تسلیم — وزو تاراج کردن تودهٔ سیم

زگاه شام تا صبح دل افروز — شدی در خوش دلی شبهای شان روز

نهاده چون دو گل روی بر روی — نه محرم در میان جز رنگ و بوی

بهم پیوسته اندامی باندام — بآمیزش چو دو می در یکی جام

مقارن اینحال سلطان ملک نائب را چتر و دورباش و سائر اسباب امارت داده بجهت فتوحات ملک او را مرخص کرد تا او ممالک دکن را فتح کرده و زر و جواهر بسیار و دولت بیحد و شمار گرفته در سال هفتصد و یازده هجری قدم مراجعت گزاشت و در دهلی با هزاران شوکت و حشمت رسیده از جمله غنایم

سی صد و دوازده فیل مست و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ
که قریب ده کرور تنگه می شود و صندوق های زر سرخ و مروارید از نظر گذرانید
سلطان از حصول این دولت که پیش آن گنج بادآورد خسرو پرویز حقیقت نداشت
بسا خوشحال گردید و برخلاف عادت خود بجمیع امرا ده ده من زر بخشید و خدمت
مشایخ و علما و اولیاء دهلی و مستحقین یک یک و نیم نیم من زر فرستاد و در آخر این سال
حکم قتل جمیع مردم نومسلم که عبارت از مغلان نومسلمان باشد فرمود که هر جا نفسی را
ازین فرقه دریابند بیدریغ ته تیغ رسانند چهارده پانزده هزار نومسلمان بقتل
در آمدند و تخم ایشان در هندوستان باقی نماند درین اثنا مزاج سلطان بعلالت
در ساخت و ضعف و ناتوانی خیلی رو نمود خضرخان بتقاضای ایام جوانی هر دم
بکسب عیش و نشاط زندگانی میکرد و ملکهٔ جهان والدهٔ خضرخان هم خود را بجشن
کتخدائی فرزندان و متوسلان مصروف میداشت یکی هم از ایشان پروای علالت
سلطان نمیکرد و سلطان ازین لاپروای ایشان ملال خاطر بهم رسانیده شکایت ها
آغاز نهاد ملک نایب که فرصت وقت می جست این قدر را سخن یافته روغن
بر این آتش سوزان گذاشت و باتهام بیجا الف خان خالوی خضرخان را بحکم
سلطان بقتل رسانید و خضرخان و شادی خان را چتر دور باش و سائر

اسباب امارت از و باز گرفته به آمروهه فرستاد خضر خان از نیرنگی روزگار خبر سے نداشت و از فتنه پردازی دشمن آگاه نبود بدان طرف شتافت چون شدت علالت سلطان بسیار شنید نذر بست که هرگاه خفتی در عارضهٔ سلطان رو دهد پیاده پا از زیارت اولیاء دهلی نمایم بعد چندی که افاقه در عارضهٔ سلطان شنید بی اذن سلطان پیاده پا بدهلی شتافت و زیارت اولیاء دهلی کرد اما بخدمت پیر خود سلطان الاولیا شیخ نظام الدین دهلوی نرفت - چنانچه امیر خسرو گوید -

روان شد سوی تهنا پور پویان
بصد خواهش حیات شاه جویان

غلط شد با چنان تعظیم پاکان
یکی رسمش ز رسم هوش ناکان

که چون عزم زیارت کرد چون تیر
نشد سوی زیارت جانب پیر

نرفته او که باز آمدن نیست
که پوشید آسمانش چشم تمیز

چو بر رویش قضا میخواست گردی
نکردش دید پناه نیک مردی

حمایت را گهر دامان درویش
ز صد سد سکندر قوتش بیش

بگوش اقبال می کردش منادی
که هیچ بر در نشاید قطع وادی

ولی گوشش پر از بانگ نی وچنگ
درو کی راه یابد دیگر آهنگ

چنان هم بود کز پرهیزگارے
قدم لغزیده بودش نز استوارے

بدستش طرهٔ سیمین عذاران | چو سبحه در کف پرهیزگاران
ترنم ها که رفته تا بخورشید | شده بیت العبادة برج ناهید
چو بر عزم زیارت گاه میرفت | هزاران رهزنش همراه میرفت

ملک نائب از غایت شرارت بعرض سلطان رسانید که خضرخان شدت علالت شنیده بی اذن سلطان داخل دهلی شده می خواهد که با عانت بعضی دوستان موافق سلطان را بکشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و بتصدیق این امر چند خواصان و خواجه سرایان را شاهد هم گذرانید سلطان چون در عشق ملک نائب دل از دست داده بود گفتهٔ او را اگرچه ناصواب هم می بود صواب می پنداشت یقین این معنی نموده از عاطفت پدری چشم برگرفت و خضرخان را مقید کرده بقلعهٔ گوالیار فرستاد و ملکهٔ جهان را در دهلی قدیم محبوس نمود درینوقت مزاج سلطان بتغیر علیل شد و طبعش از منهج اعتدال برافتاد درایان اطراف و خوانین اکناف سر از اطاعت پیچیده در ممالک محروسه خلل انداختند و تمرد و طغیان ورزیدند سلطان این احوال شنیده بر بستر علالت همچو مار برخود می پیچید چون از نشهٔ عشق و محبت ملک نائب بهوش می آمد و خرابی و بربادی فرزندان و ملکهٔ جهان و قتل الغخان یاد می کرد بیخود می گردید. امیر خسرو گوید.

که چون شه را بحکم لایزالے
شد از رومی خضرخان دیده خالے

دلش خون میشد و بیرون نمیداد
جگر را غوطه جز در خون نمیداد

فرو میخورد خون تاب خورده
چو دیوار گل خام آب خورده

یکی رنجش گرفته در جگرگاه
دگر قطع جگر گوشه جگرکاه

وزین هر دو بتر خوی جفاساز
که گر میرم نیارم رفته را باز

سه دشمن در درون گشته بلاسنج
غم[1] فرزند و خوی[2] ناخوش و رنج[3]

گرفتند این سه خصمش در جگر جای
بدین هر سه اجل شد کارفرمای

بتاریخ ششم ماه شوال سال هفتصد و شانزده هجری پس از مدت بست سال و چند ماه جهان فانی را پدرود نمود اما امیر خسرو دهلوی وفات سلطان در کتاب خضرخانی در سال هفتصد و پانزده هجری می نویسد امیر خسرو

ز شوال آمده هشتم پیاپے
سنه هفصد سه پنجی بر سر وے

کزین دیر سپنج آن شاه آفاق
برون از هفت گنبد بر دشش طاق

سلطان در مدت سلطنت خود هشتاد و چهار جنگ با مخالفان و دشمنان کرد و ظفر یافت و هر قدر که اورا غنایم و دولت در هندوستان بهم رسید سلطان محمود غزنوی را نیز آنقدر نصیب نگشته بود سلطان امی بود خواندن و نوشتن هیچ نمی دانست مدد آخر سواد خط و قدر بهی ادراک بهم رسانید با مور ملکی پیروی شریعت نمی کرد و در سیاست

باکسی مروت نمی ساخت تیغ بیغلاف الوف وصنوف فریجات را بطمورهٔ تعیسی

فرستاد و بسا دولت امراء و اغنیار اوراندک جرم بخاک برابر ساخت علماء وقت

یارا نداشتند که حرفی بگویند یا در هنگام استفسار خلاف رای او فتوا دهند هفتاد هزار

شاگرد پیشه داشت از انجمله هفت هزار معمار و بیلدار و گل کار عمارتی که از ان بزرگتر

نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارت های دیگر در دو دو

سه سه روز اختتام می یافت۔

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

روز دوم از فوت سلطان علاء الدین کافور کافر نعمت المخاطب بملک نائب

امرا و اعیان سلطنت را حاضر کرده نوشتهٔ سلطان نمود که شهاب الدین پسر

خورد را ولیعهد گردانیدم و خضر خان پور بزرگ را معزول ساختم همه امرا طوعاً

و کرهاً دم موافقت زدند و شهاب الدین را که عمرش زیاده از هفت سال نبود

بر تخت نشاندند ملک کافور بر جمیع معاملات سلطنت متسلط گشته بخرابی خاندان

سلطان کمر بست و کسان به گوالیار فرستاده میل در چشم هر دو نور چشم سلطان یعنی

خضر خان و شادی خان کشید و ملکهٔ جهان را مقید ساخته بر خزائن و دفائن او

متصرف گردید چون ازین کار مفروغ شد شاهزاده مبارک خان را هم محبوس کرده خواست که چشم جهان بین او از حلیهٔ بصارت عاری ساخته از طرف مدعیان بی دغدغه گردد و مادر مبارک خان رجوع به شیخ نجم الدین قدس سرهٔ آورد شیخ گفت که غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش القصه آن سیه روی دو ساعت آن پادشاه خورد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و بعد از ان بحرم سرا فرستاده در خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بود با چند خواجه سرا مشغول بازی چوپر شدی شبی جمعی از پایگان را که محافظت هزار ستون داشتند روانهٔ مجلس مبارک خان گردانید که این بیچاره را بکشند چون ایشان رسیدند و مبارک خان را چشم بر آنها افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بآنها بخشید و حقوق پدر بیاد داد آن جماعه منفعل شده و حقوق سلطان بیاد آورده برگشتند و قضیه را به شبیر و بشیر سرداران پایگان گفتند چون تقدیر بر پادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متاثر گردیده بخرگاه آن جهنمی در آمدند و بپاداش کافر نعمتی او را کشته بجهنم فرستادند.

منه خار تا در نیفتی بخار	رهاننده شو تا شوی رستگار
کم خود نخواهی کم کس مگیر	ممیر آن کسی را و هرگز ممیر

این واقعه بعد از سی و پنج روز از واقعهٔ سلطان علاء الدین بوقوع آمده فی الفور شاهزاده مبارک خان را از قید برآوردند و اول به نیابت برادر بعد از آن خود او را بسلطنت برداشتند و بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گردید سلطان روز اول جلوس میل در چشم شهاب الدین کشیده بقلعهٔ گوالیار فرستاد گویند که چون خبر کشته شدن ملک کافور و تسلط قطب الدین مبارک شاه به خضر خان رسید شاد نه شد بلکه امیدوار مصیبت تازه گردید۔ امیر خسرو گوید۔

غرض القصه آن کافوری نور	به تنبول اجل چون گشت کافور
یکی از نیک خواهان قاصدی جست	برین مژده گل و تنبول در دست
نهانی رفت سوی خان والا	حکایت کرد سر حق تعالی
که خصم از چشم زخمی را سبب گشت	سرش را تیغ کین چوب ادب گشت
سلیم القلب فرزند جهان شاه	بدل بود از مآل کار آگاه
نه چندان شادمان گشت اندرین کار	که هر کس را بنوبت دید تیمار

مدت سلطنت شهاب الدین عمر سه ماه و چند روز۔

ذکر سلطنت قطب الدین مبارک شاه بن سلطان علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی



قطب الدین مبارک شاہ خلجی

چون سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سریر سلطنت نشست مشیر و بشیر سرداران پایگان را که بعد از واقعه ملک نائب کافور صاحب اختیار شده بودند بقتل رسانید و تمامی جماعت پایگان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع نموده دیگر امرا و ارکین سلطنت را بالتفات گوناگون و مراحم بوقلمون بنواخت و ملک دینار شحنه پیل ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدین را صدر جهان خطاب کرد و حسن نام امردی را که بصفت حسن و جمال اتصاف داشت تعلقی باو بهم رسانیده و خسرو خان خطاب داده حشم ملک کافور حواله او کرد و بی آنکه استعداد و لیاقت بسنجد منصب وزارت نیز باو داده در مقام تربیت او شد

کج را به تکلف نتوان راست نمودن	کی تیر توان ساختن از چوب کمان ها

سلطان چون محنت زندان دیده و درد و غم های روزگار چشیده بود در آغاز جلوس بسا بندیان را از قید رها کرد و خیلی مراعات و احسانات بخلایق نمود و حلم و تحمل تا بآن غایت اختیار نمود که عبرت او از میان خلق بالتمام برخاست و پراگندگی در نظم و نسق مملکت پدید آمد راجه های دکن بمشاهده حالت سلطان بیخوف شده حکام پادشاهی را از مملکت خود بدر کردند سلطان بتدارک آن سواری فرمود

و بعد جنگ و ستیز آن ولایت را مفتوح ساخته بملک بیگ الکهی رخصت نمود و خسرو خان معشوق خود را چتر و دورباش داده رخصت معبر داد و در سال هفتصد و سیزده هجری سردار سلاحداران را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و شادی خان را بدرجه شهادت رسانیده و دولرانی را گرفته داخل حرم سرای خلافت نمود چنانچه امیر خسرو گوید.

مع القصه نهانی دان این راز ز گنج رازدر زینسان کند باز
که چون سلطان مبارک شاه بهر ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریز شان دید سزاواری به تیغ تیز شان دید
بر آن شد تا کند از کین سگالی ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوی خضر خان کس فرستاد نمود اری بعذر راز دل برون داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده تنت بیتاب و رخ بی نور مانده
دولرانی که در پشت کنیزیست کنیزا رمه بود هم سهل چیزیست
شنیدم کانچنان گشت ارجمندت که شد پا بوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه پرستاری پرستاری بود شاه
چو زینجا رفت باز اینجا فرستش بپائین گاه تخت ما فرستش

چو سودای دولت کم گشت چیزی — دهیمت باز تا باشد کنیزی

چو شد پیغام گوی و برد پیغام — خضرخان را نماند اندر دل آرام

نخست از دیده لب را جوش خون داد — پس آلوده بخون پاسخ برون داد

که شه را ملک برانی چون وفا کرد — دولرانی بمن باید رها کرد

ور این دولت هم از من دور خواهی — مرا بی دولت و بی نور خواهی

چو با من همسر است این یار جانی — سر من دور کن زان پس تو دانی

پیام آور چو زان جای غم اندود — به برج شاه برد آن آتش دود

شهنشه گرم گشت از پای تا فرق — بگرمی خیره خندی کرد چون برق

بر آمد شعلهٔ کین زد زبانه — بهانه جوی را باید بهانه

به تندی سرسلاحی را طلب کرد — که باید صد گروه امروز شب گرد

روان در گوالیار اندم نه بس دیر — سر شیران ملک افگن بشمشیر

که من این شوم زانبازی ملک — که هست این فتنه کمتر بازی ملک

بفرمان شد روان مرد ستمگار — کبوتر پای بند و خسته ناهار

رسانید آنچه فرمان بود از تخت — شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

درون رفتند سرهنگان بیباک — به بی ادبی دران عصمتگه پاک

بروپوشید کان هوی درافتاد | کزان هولرزه بر بام و درافتاد

شد اندر غصه شادی خان والا | مدد جست از پسناه حق تعالی

سبک در کوتوال آویخت تادیر | بیفگند و بکشتن جست شمشیر

عوامان در دویدند از چپ و راست | درافتادند و آن افتاده برخاست

چو بستند آن دو دولتمند را سخت | زمانه بست دست دولت و بخت

فتادند آن شگرفان در زبونے | برآمد سو بسو شمشیر خونے

اشارت کرد و هر سو راند چون تیغ | نشد برق کسی در جنبش از میغ

عفا الله بر چنان روهای چون ماه | کسی چون برکشد شمشیر کین خواه

کرا در دل نیاید سوز جانے | ز افسوس چنان عمر و جوانے

فلک را باد یا رب سینه صد چاک | کز انیسان ارجمند انرا کند خاک

بخون قصاب را رحمت چه جوئے | که خواهد تیغ خود را سرخروئے

غرض کس را از ایشان چون نشد راے | که گردد تیغ خون را کارفرماے

بجنبید از میان چون تند بادی | فروتر نسبتی هند و نژادی

درازش سبلتی پیچیده بر گوش | ز سبلت کرد خود را حلقه در گوش

ز راه قهر دامان در کشیده | بخون ریز آستین ها برکشیده

بر آمد گرد آن سرو گرامی
که از سرسبزی خود بود نامی

شهادت خاست از خضر اندران کاخ
چو تسبیح درخت از سبزی شاخ

سیاست را فلک زاری همی کرد
شهادت را ملک یاری همی کرد

در فردوس رضوان باز کرده
همه حوران درود آغاز کرده

کند تیغ قضا چون قطع امید
نه مه داند سپر گشتن نه خورشید

بیک ضربت که آن نامهربان کرد
سر شه در کنار میهمان کرد

دولرانی که با فرخندگی بود
خضرخان را زلال زندگی بود

چو خضر چرخ با او در کمین گشت
جهان آب حیاتش تیغ کین گشت

بر آمد جان عاشق خون فشانان
ولی می گشت گرد اگرد جانان

گلی کز وی چکیدی قطرهٔ خوی
فشاندی خون خود صد روی بر روی

بجای آب ازان گل خون کشیدند
نگه کن تا گلابش چون کشیدند

ز پرده مهوشان بیرون فتادند
چو خورشید از شفق در خون فتادند

جهان در دیدهٔ مادر شده تار
که از چشمش دو مردم رفته یکبار

هوس بهر هلاک خویش میکرد
همی مرد از پی مرگ و نمی مرد

فتاده لعبتان چون خاک بر در
بجای گل فگنده خاک بر سر

فرشته گریه همچون ابر میکرد ... ببالا بردن جان صبر میکرد
دو لرانی دران خونتا به سر گم ... چو ماه چارده در جمع انجم
زکویش بر رخ از خون رنگین ... حنا می بست بر دست نگارین
ولی چون رفته را باز آمدن نیست ... غم بیهوده جز رنج بدن نیست
چو شد هنگام آن کز گشته چند ... بزندان ابد مانند در بند
به جی مند رکه بر جی زان حصارست ... شهی را کاید انجای قرارست
ددان بردند زان بیزان چشم آب ... که خسپند اندران شاهان خوش خواب
بچشم هر یکی خواب عدم بود ... ولیکن خون شان را خواب کم بود

درین وقت سلطان از غایت تسلط و وفور دولت و اقبال مغرور و مستکبر گردیده اخلاق خود را تغیر داده طریقهٔ کشتن و بستن اختیار نمود و جو باسے خون روان نمودن گرفت چنانچه خضرخان والی گجرات را بی تقصیر کشت و قابیگ حاکم دهلی را بی خطا بقتل رسانید و با سلطان الاولیا شیخ نظام الدین باعث آن که خضرخان مرید او بود عداوت ها پیدا کرد و کلمات سخت نسبت آن جناب برزبان آوردن گرفت اکثرا وقات خود را بلباس و زیور زنان آراسته در مجمع امرا می نشست و هزالان و مسخره ها جمع آورده با ایشان ام

می فرمود تا امرای معتبر و محتشم ظرافت ها می کردند و عریان شده بر جامه های
ایشان شاشه می نمودند ازین حرکات قبیحه و افعال شنیعه تنفری ازو بدلهای
خلایق پیدا شد و امرای خورد و بزرگ سلطنت خواهان زوال او شدند
خسرو خان که از معشوقیت بمدارج امارت صعود نموده بود در فکر قتل امرای
معتبر خود پادشاه افتاده جمعیتی کامل از خویشان خویش بهم رسانید و دخلی کامل
اندرون قلعه حاصل نمود و مردم پادشاهی را بالتمام برداشت و منتظر فرصت
بود مردم دانا میدانستند که خسرو خان در چه خیال است اما از ترس پادشاه همه
خاموش بوده تماشای اوضاع روزگار بودند تا شبی فرصت یافته بر سلطان
دست بردی نمود سلطان تنها و آن کافر نعمت جمعیت کافی داشت سلطان را
کشان کشان از اندرون محل کشیده بیرون آورد و بانواع عقوبت سلطان
را کشته سرش را از تن جدا ساخت و اندرون حرم سرای خلافت رفته فریدخان و
علیخان و عمرخان پسران سلطان علاء الدین را ته تیغ بیدریغ کشید و از تخم علاء الدین
یکی را باقی نگذاشت گویند که چون بنیاد استیصال خاندان علائی افتاد از مجذوبی
پرسیدند که این چه می شود گفت که چون علاء الدین آتش بربادی در خانمان عم و
ولی نعمت خود زد و با خاندان او هم همین معامله میرود۔

آه مظلومان کند او لا د ظالم را خراب		بلکه این ناوک دل دوز دور افتاده است

ذکر سلطنت خسرو کافر نعمت بر تخت سلطنت دهلی

آورده اند که بتاریخ ششم ربیع الاول در سنه هفت صد و بست و یک هجری بعد از واقعهٔ قطب الدین مبارک شاه خسرو خان بدبخت قدم بر تخت گذاشته خود را ناصر الدین خواند امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا پسر غازی ملک حاکم پنجاب که آخر ملقب بسلطان محمد تغلق گردیده سریر آرای سلطنت هندوستان شد پیش تخت باز داشت و جمعی کثیر از غلامان قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خانخانان خطاب داده یک دختر سلطان علاء الدین بوی داد و زن سلطان قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرم و دختران علاء الدین و قطب الدین را به مردم قسمت کرد و پسر قمرهٔ قمار شایسته خان عارض ممالک شد و عین الملک عالم خان خطاب یافت و ملک جونا را رعایت بسیار کرده و زر بیشمار داده در احترامش کوشید تا پدر را و غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید لاکن ملک جونا از غصه می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت و حق شناس و سپاهی آزموده کار بود و بجوش غیرت آمده جهت انتقام خون خداوند زاده کمر همت بر میان جان بست و ملک جونا بعقت فرصت

برجناح استعجال باتفاق بعضی دوستان عقیدت کیش راه دیبالپور پیش گرفت و
شباشب قطع منازل وطی مراحل نموده باپدر ملحق گشت ملک غازی از آمدن پسر و
رسیدن لخت جگر مسرور وشادمان گردیده باده مراد درجام کرد واز یکدلی هزار دل
گردیده بتهیهٔ سامان سفر و فراهمی اسباب جنگ پرداخته بالشکری گران و فوجی بیکران
بجهت انتقام خون خداوندان جانب دهلی متوجه شد ملک بیگ لکهی حاکم سمانه که از
بوی وفا و اخلاص بدماغش بوی نرسیده و از غایت کفران نعمتی پا از راه انصاف
بیرون نهاده بود سر راه غازی ملک گرفت وبجمعیتی که داشت آغاز جنگ نمود اما از
تائید ایزدی غازی ملک دراول حمله او را شکست داده ته تیغ بیدریغ رسانید
وبا فتح وفیروزی همعنان نصرت و بهروزی بیشتر قدم گزاشت سلطان این خبر
دریافته خانخانان برادر خود را با صوفی خان و اکثر مردم فدائی بدفع غازی ملک فرستاد
بمقام سرستی تقابل فریقین دست بهم داد چون غازی ملک مرد جهاندیده و گرم و سرد
روزگار چشیده و بسا کارنامه ها بجا آورده بود و خانخانان و همراهیان ایشان گاهی روی
جنگ و معرکه ندیده بودند در اندک زد و خورد تاب نبرد بهادران جان نثار و طاقت مقاومت
یلان نامدار نیاورده بهزاران هزار ناکامی بانواع بدنامی هزیمت خورده عار فرار برخود گوارا
کردند و تمامی خزانه و دولت در باختند غازی ملک ازین فتح تازه انشراحی بی اندازه حاصل

کرده دلیرتر گردید غنایم انچه که بدست آمده بود همه را با مرا و سپاه قسمت کرده متوجه دهلی شد سلطان مضطرب شده از دهلی برآمد و از غایت دلشکستگی فسخ عزیمت بیشتر کرده در پهلوی حوض علای فرود آمد حصار را پس پشت و باغات را پیش رو قرار داده نشست غازی ملک بکمال تجمل و استعداد می آمد شبی که صباحش جنگ خواهد شد عین الملک ملتانی نیز از خسرو خان جدا گردید این معنی بیشتر سبب دلشکستگی او شد و سراسیمگی تمام در خاطرش راه یافت و با دلی شکسته و کمری گسسته بمیدان آمده جنگ انداخت ملک تلیعه و شایسته خان که مقدمه لشکر آن بی دولت بودند جنگ رستمانه کرده از پا درآمدند و دیگر مقربان او جادهٔ گریز پیمودند سلطان یعنی خسرو خان برگشته طالع در حظیره ملک شادی پنهان شد و خانخانان برادرش نیز در باغی خزید روز دیگر هر دو را گرفته بقتل رسانیدند وضیع و شریف شهر بخدمت غازی ملک رسیده مبارکباد گفتند و کلید دروازه ها سپردند روز دیگر آن حق شناس بشهر در آمد چون بایوان هزار ستون رسید گریه ها کرد و بآواز بلند گفت که من یکی از جرگه شما هستم الحمد لله که انتقام از کافر نعمتان کشیدم اگر از نسل خداوندان من کسی مانده باشد بیارید تا بر تخت نشانده بخدمت کمر بندم و الا هر کرا شما لایق دانند من نیز قبول دارم جمله گفتند که از نسل هر دو بادشاه کسی نمانده مدتی ست که تو برابر مغل نشسته حفظ مملکت هندوستان کردی حق بزرگ بر اهل هند داری کنون که انتقام



سلطان غیاث الدین تغلق



سلطان محمد تغلق شاه

بقلم لال بهادر مصوّر لکهنوی

خون ولی نعمت گرفتی لایق بادشاهی غیر از تو کسی نیست این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته به بادشاهی برداشتند این واقعه در سنه هفتصد و بست و یک هجری بوقوع رسید حکومت او پنجاه روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

ملک تغلق پدر غازی ملک از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن است در سنه هفت صد و بست هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و بست و یک عیسوی قدم بر تخت گذاشت و خود را بلقب غیاث الدین تغلق شاه ملقب کرد احوال مملکت را که رو بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلها گردید او بادشاهی بود رحیم و کریم و عادل و سلیم در طبیعت او عصمت و پاکیزگی بغایت بود نماز را با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال ملک و مردم می پرداخت و گرد مسکرات نمی گشت و بساختن عمارات رغبت تمام داشت عمارت و قلعه تغلق آباد و دیگر بناها ساخته اوست و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق بودی احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معائنه نمودی او را بسیار بنواختی و از هر کس خدمتی بوقوع آمدی عوض آن فرمودی در سال دوم الف خان پسر کلان خود را که ملک جونا نام داشت لشکری فوجی داده با دبدبه و کوکبه بادشاهی به تلنگ فرستاد تا او کارنامه ها بجا آورد در اثنا

بجا او دانی بنو د آمیر خسرو در بنگاله این خبر وحشت اثر شنیده باضطراب تمام بدہلی آمد و ترک امارت و علایق کرده بر سر قبر شیخ بنشست و باز بر نخاست تا بعد شش ماہی وفات یافت و پائین قبر شیخ مدفون گردید امیر خسرو ہفت سلطان را دید و بتقرب خدمت ایشان گذرانید یکی رکن الدین فیروز شاه دوم غیاث الدین بلبن سوم معز الدین کیقباد چہارم فیروز شاه خلجی پنجم علاء الدین خلجی ششم قطب الدین مبارک شاه خلجی ہفتم غیاث الدین تغلق شاه کلامش زیاده از پانصد ہزار بیت است در ہندوستان شاعری مثل او دیگر نخاسته و داد سخن ہیچ او دیگری نداده سعدی شیرازی علیه الرحمه او را برابر خود می نگاشت مدت سلطنت غیاث الدین تغلق چہار سال و چند ماه-

ذکر سلطنت سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه

سلطان محمد در ایام ملکی پدر ملک جونا نام داشت و در ایام بادشاہے پدر به الغ خان موسوم شده بعد از فوت بادشاه رسوم عزا بتقدیم رسانیده روز سوم قدم برا و رنگ فرماندہی نہاد و خود را سلطان محمد شاه تغلق نامیده متوجه دہلی شد در شہر به آئین بستن و طبل شادی نواختن فرمان داد و ہنگام رسیدن بشہر تنگه ہای زر سرخ و سفید بر سر مردم ریخت و بذل و ایثار بسیار نمود سلطان چنان ہمت بلند داشت که به بادشاہی ہفت اقلیم سر فرو نمی آورد و میخواست

که حکم او بر جن و انس نافذ گردد سخاوتی داشت که گنج قارون به درویشی دادی
و آنرا هم حقیر پنداشتی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش
یکسان نمودی تاتارخان ملک غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانون کرده بود و برادر
خوانده او می‌شد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار
اسپ و یک کرور تنگهٔ سرخ مرحمت فرموده و ولایت بنگاله مرحمت نمود و هشتاد
لک تنگه بملک سنجر بدخشی و هفتاد لک بملک الملوک عماد الدین و چهل لک تنگه
بمولانای عضد الدین استاد خود در یک روز بخشید و مولانای ناصر الدین را
هر سال لکهها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و دانشمند و خوش طبع
و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میرسانید و قاضی غزنین را نیز آنقدر رعایت کردی
که در حوصله کس نگنجیدی مراد ازین تنگه ها تنگهٔ نقره است که پارهٔ مس هم داشت
و یکی بشانزده پول می ارزید در سلطنت او اهل هنروران و کشتی شکستگان
از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و روم و عربستان بهند آمدند و
زیاده از تصور نوازشها یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را
که از اطراف میرسیدند بسیار از بسیار بایشان میداد و وظائف مقرر میکرد
و در تقریر فصیح و کلام شیرین بی نظیر وقت خود بود و مکاتبات فارسی و عربی

نیز بیہچنان نوشتی کہ منشیان حیران ماندی و در اختراع ضوابط جہانداری عدیل و
نظیر نداشت و از جودت فہم در بدیہہ حکم نوشتن و در علم تاریخ دانی بی نظیر بود قوت
حافظہ بغایت داشت کہ ہرچہ یک بار می شنید فراموش نمیکرد علوم معقولہ خصوص
طب و نجوم و ریاضی و منطق خوب دانستی و بیماران را معالجت نمودی و در تشخیص
مرض و غیرہ با طبای عصر بحث طالبعلمانہ کردی و الزام ہا دادی و از مسکرات
ہیچ نخوردی و از ممنوعات بسیار پرہیز کردی نماز پنج وقتہ گاہی از و فوت نشدی
و ہردم با طہارت و تقوی بودی مگر با اینہمہ در قہر و سیاست و ریختن خون ناحق
دستی فراخ و دلی بیباک داشت ہفتہ نمی شد کہ مشایخ و سادات و صوفی و قلندر
و نویسندہ و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکند در اوایل جلوس او
ترمشی خان بن دوا خان حاکم الوس چغتا با سپاہی گران بہندوستان رسیدہ
دار السلطنت را محاصرہ نمود سلطان محمد شاہ طاقت جنگ بخود ندیدہ جمعی را
واسطہ ساختہ نقود و جواہر بسیار کہ موجب تسلی ترمشی خان شود پیشکش کرد تا
خان مذکور راضی بصلح شدہ از راہ سند و ملتان سالما و غانما برگشت سلطان
بعد از دفع فکر ترتیب لشکر و ضبط ممالک گشتہ ولایت دور دست را
مانند بہرسمند و کمپلہ و ورنگل و جہنگل و چیت گالون و ستار گالون مشرقی و سونج

قریب دہلی را مضبوط ساخت و ولایت کرناٹک طولاً و عرضاً تا دریای عمان بتصرف
درآورد و آنقدر اموال از اطراف با و میرسید که با وجود بذل سلطان بہیچ وجه
در خزانه کمی نمیشد مگر در اواسط و اواخر سلطنت سوای گجرات در تصرف او نمانده
و سبب تنزل ملک و دولت او چند چیز بود اول زیاده ساختن خراج میان
دواب دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و ہفتاد ہزار
سوار بقصد تسخیر خراسان و ما وراء النہر ترتیب نمودن و خزانه علائی صرف آن
کردن چہارم یک لک سوار با خواہرزاده خود خسرو ملک بکوه ہماچل فرستادن
پنجم کشتن مسلمان و ہندوان با فراط حکایت زیاده کردن خراج بدین نہج است
که بعضی امور بخاطر آورده خراج میان دواب را بجای ده سی و چہل گردانید و
این امر باعث استیصال طائفه رعایا و تمرد کافه برایا شده کار زراعت معطل
ماند و جمعیتہا مختل شد و در کار سلطنت خلل تمام راه یافت و قصه رواج سکه
مس آن است که چون میخواست که سکندروار اقلیم سبعه مسخر سازد و خزائن وفا
نمیکرد جہت تحصیل این مطلب سکه مس پیدا نمود و اجرای آن در ہندوستان
صورت نه بست باشندگان ممالک مبلغہای کلی از مس بدار الضرب می آوردند
و سکه مسکوک می نمودند و سکه ہای زر و نقره بعوض آن از خزانه می بردند و ساکنین

ممالک دور دست سکه مس او قبول نکرده تمرد ورزیدند تا در پای تخت هم سکه
مس از درجهٔ اعتبار افتاد از ناعاقبت اندیشی باز حکم فرمود که هر که سکهٔ مس
داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن سکه زر و نقره بستاند خیالش این بود
که شاید ازین تقریب سکهٔ مس رواج پیدا کند مردم جوق جوق آمده سکهٔ مس داخل کرده زرها
مے بردند تا سکه مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در خزانه سلطانی پیدا
گردید و اندیشه تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنان است که چون
داماد ترمشیرخان با بسیاری از امرای هزاره و صده بهند آمده نوکر سلطان
محمد شاه شد و از عراق و خراسان نیز سلاطین زاده ها و امیران بملازمت رسیدند
ایشان جهت پیش آمد خودها تسخیر ملک ایران و توران بآسانی تمام پیش بادشاه
ظاهر کردند باین خیال هر کسے که از ان اطراف می آمد جهت تالیف قلوب
زرها داد و میداد و سه لک و هفتاد هزار فوج نگاهداشت و اسپ بداغ رسانید
یک سال مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست بار دیگر سال وصول نگشت
تا لشکر از نایابی مواجب متفرق شد و بی رونقی تمام در کار سلطنت بظهور پیوست
و ماجرای فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت
چین افتاده امرای نامدار را با یک لک سوار کارآمدنی همراه خسرو ملک

در سال هفتصد وسی وهشت هجری گسیل فرمود که کوهستان هماچل را بتصرف
در آورده بجاهای ضروری قلعه بسته ولشکر گذاشته پیش روند وعند الضرورت
استمدادی اعانت کنند چون لشکر دیگر کمک رسد متوجه ولایت چین گردند هرچند
ارکان دولت به کنایه وصریح بسمع رسانیدند که این فکر مناسب نیست قبول نکرد
امرا بیچاره با کوهستان مذکور در آمدند وجاهای مناسب قلعه بسته جمعی زپیاده وسوار
در آنجا گذاشته بیشتر روانه شدند وبحوالی سرحدهای چین رسیده چون عظمت و
شوکت امرای چین وتنگی راه ومحکمی حصارها وکمی علف بخاطر آوردند خوف
بر ایشان مستولی شده مراجعت کردند درین ایام که برسات رسیده راه های عقب زیر آب
آمده بود راه بدر شدن معدوم گشت سراسیمه دامن کوه گرفته می آمدند وکوهیان بقتل و
غارت لشکر مے پرداختند وقحطی در لشکر انداختند لشکریان در یک هفته
بمحنت فراوان بصحرای وسیع رسیدند دران شب باران عظیم شد سیلاب
دور لشکر را فرو گرفت وعبور متعذر گشت خسرو ملک از فقدان آذوقه با جمعی کثیر
هلاک شد وچندی که دورتر فرود آمده بودند راه هندوستان سپردند وبه پنجه
قهر وسیاست سلطان گرفتار شده بقتل رسیدند وداستان شکستن وویران کردن
دهلی بدین طراز است که گرشاسپ عم زاده سلطان که از امرای کبار بود وولایت

سائر متعلقه دکن در اقطاع واشت بی رونقی مهات سلطنت و رمیدگی دلهای
خلایق دیده باندیشه سلطنت افتاد و غاشیهٔ اطاعت از دوش افگنده تمامی
دکن متصرف شده علم مخالفت برافراشت سلطان محمد خواجه جهان را با بعضی
از امرای تخت و لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید گرشاسپ دستگیر شد
سلطان بدیوگیر آمده پوست او را کنده پر از کاه ساخت درین وقت رای
سلطان متوجه بران شد که دار الملک جائی توان کرد که از هر طرف در وسط
باشد پس [illegible] سلطنت شهر اوجین را که تختگاه راجه دا دگستر بکرماجیت است باعتبار
بودن ناف هندوستان برای دار السلطنت قرار داد ند سلطان دیوگیر را
منتخب نمود و حکم فرمود که باشندگان دهلی را از صغیر و کبیر بدیوگیر آورده متوطن
سازند و خرچ راه و قیمت خانه ها از خزانه خود بهر یکی بدهند شهر دیوگیر را
بعمارات عالیه ترتیب داده دولت آباد نام نهاد ازین تغیر و تبدل تفرقهٔ عظیم و
چشم زخمی گران بکار و بار سلطنت رو داد و بعد چندی حکم نمود که در رفتن دهلی و
ماندن بدولت آباد مردم را اختیار ست ممانعت به کسی نخواهد شد هم درین ایام
امساک باران و قحط غله در تمامی هندوستان ظاهر شد که یک من غله بهفده
درم هم کمیاب بود از فرط گرسنگی مردم خوری حلال کرده بودند سلطان در فکر

پرداخت رعایا و آبادانی مملکت متوجه شده زرهای وافر برای قوت و کندن چاه
و زراعت قرض داده و در تشفی خاطر آنها کوشش بلیغ فرمود اما بباعث قحط علی الاتصال
زر بکار زراعت کفایت نمیکرد آخر جهت ادای آن زر بشکنجه سیاست رسیده جهان
جهان مردم بقتل رسیدند همدرین ایام علی شاه خواهرزاده ظفرخان علائی
که امیر صده بود از تظلم پادشاه قطع امید نموده علم مخالفت برافراشت و گلبرگه
و آن حدود را متصرف شد سلطان بتدارک آن پرداخت و ایشان را متفرق
ساخت بالآخر اسمعیل مخ را بپادشاهی برداشتند و بعد چندی این دولت و سلطنت
نصیب حسن کاکوی بهمنی گردید و تا مدت ها بخاندان آن بماند بالاخر وزرای
کافر نعمت خاندان ولی نعمت خود را برداشته باهم مملکت را قسمت نمودند چنانچه پنج
سلطنت جداگانه شدند یکی عادل شاهیه دوم نظام شاهیه سوم قطب شاهیه
چهارم عماد شاهیه پنجم برید شاهیه در عهد اورنگ زیب عالمگیر این سلطنت ها
مستاصل شده داخل ممالک محروسه گشتند که ذکرش برجای خود انشاالله خواهد آمد
الغرض ملک دکن باین طور از دست او بدر رفت و آنچه بقبض و تصرف او
باقی ماند آن را چهار شق بچهار شق دار سپرد و عماد الملک را که مرد شجاع و عاقل
بود سپه سالار دولت آباد نمود و چند امرا همراه ساخت و خالصایت دکن را

بهفت کرور تنگه مقاطع نموده حواله شق داران نمود و برای زراعت قواعد چند
اختراع فرمود و آن را اسلوب نامید چنانچه از آن قانون که بجد و جهد تمام ترتیب داده بود
یکی این است که سی کروه را دائره فرض کردی و شخصی رجوع نمودی که هر قدر زمین
نامزروعه باشد مزروع سازد و اگر مزروع ست سعی کند تا به اعلی درجه رسد
قریب یک صد شق دار جهت این کار منسوب شدند بعضی از گرسنگی و بعضی از غایت
حرص انجام کار ندیده متکفل زراعت می شدند و مبلغها بطریق تقاوی و انعام
میگرفتند و آنرا صرف ضروری خود نموده منتظر سیاست سلطانی می نشستند در مدت
دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه صرف این کار شد درین ایام که کار سلطان
رو به تنزل نهاد و خزانه خالی و امرا باغی شدند و باغیان مملکت را متصرف گشتند
سلطان محمد شاه بکار خود در مانده گشته اندوهگین شد روزی از مولانا ضیای برنی
پرسید که ولایت هندوستان امراض متضاد و بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم
دیگر زیاده میگردد حالا چه صلاح میدهی او بعرض رسانید که در کتب تاریخ چنین
مسطور است که اگر از پادشاهی خلایق متنفر گردد پسر یا برادر را که شایان
سلطنت باشد نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر این کار نکند ترک آن اعمال که
باعث تنفر خلایق گردیده باشد نماید سلطان گفت که مرا آن طور فرزندی که قائم مقام





بقلم لال بهادر مصور ساکن لکهنو چوپتیان

تواند شد نیست و نیز ترک سیاست هم از من نمی تواند شد سلطان در آخر ایام حیات بتادیب طغی سواری فرمود چون سلطان قریب غلیم رسید روز عاشوره بود روزه داشت بوقت افطار ماهی تناول فرمود دفعتًا بیمار شد تا آنکه بتاریخ بست ویکم محرم سال هفتصد و پنجاه و دو هجری در کنار آب سند جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او بست وهفت سال بود۔

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سالار رجب برادر زاده غیاث الدین تغلق شاه

چون سلطان محمد تغلق شاه پسر نداشت بدین سبب هنگام وفات برای بادشاهی ملک فیروز برادر زاده خود وصیت کرد بعد از وفات سلطان شورشی عظیم در لشکر افتاد امرای سلطنت به التون بهادر مغل که برای اعانت سلطان مرحوم آمده بود گفته فرستادند که چون وقت دیگر است شما را از ینجا باید رفت او فی الفور قبول کرده و از انجا برخاسته بفاصلهٔ نیم کروه خیمه زد امیر نوروز داماد ترمشی خان که از دمے داخل امرای کبار بود او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفت گفت که هنوز کسی بر تخت نه نشسته و وقت فرصت است بهتر آنکه بر خزانه شاهی دست برد نمائیم و بسوی ملک خود شتابیم التون بهادر نیز در صلاح هم داستان شده بر خزانه

بادشاهی دست غارت و تاراج کشاد و از دختر و پسر مردم بسیاری را اسیر کرده
راه وطن خود پیش گرفت چنانچه روز دیگر از وفات سلطان مخدوم زاده عباسی و
شیخ نصیر الدین المشهور به چراغ دهلی باتفاق اراکین سلطنت ملک فیروز را
بتاریخ سوم محرم سنه هفتصد و بست و پنج هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و
پنجاه و یک عیسوی بعمر پنجاه و چند سالگی بر تخت سلطنت جلوس دادند روز اول
چند هزار کس را که در قید مغلان بودند به ادای زر قیمت از ایشان بگرفت و روز
دوم به ترتیب فوج و نظم و نسق اردو پرداخت و با امرا و مشائخ و خورد و بزرگ
رعایت های واجب ظاهر فرمود و مردمی که در عهد سلطان مرحوم بامید انعامات
از ممالک خراسان و عراق و مصر و بغداد آمده متوقف بودند هر یکی را
انعامات لایقه داده رخصت ارزانی داشت درین وقت احمد خواجه جهان
که نسبت خویشی بسلطان مرحوم داشت در دهلی شش ساله پسری را بفرزندی
سلطان مرحوم مشهور ساخته بر تخت نشاند سلطان فیروز شاه سیف الدین شحنه را
با فرمان عفو بخواجه جهان فرستاده نصیحت نامه نوشت او از اراده خود باز نیامده
بسلطان جواب نگاشت که هنوز فرزند بادشاه موجود است واجب آن است
که او را بر سریر سلطنت متمکن داری و خود با امر وزارت قیام نمای سلطان


متعلقه
گلستان هند
شبیه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر

علما و فضلا و ارکان سلطنت را طلب داشته به آواز بلند گفت که اگر کسی از اولاد
سلطان بدانست شما باقی باشد عرض نمایند تا سلطنت را با و تسلیم نمایم و من طریق
اطاعت او پیش گیرم همه کسان متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که سلطان مرحوم
پسری نداشت و هنگام وفات وصیت بپادشاهی تو نموده بود سلطنت هندوستان
ترا مبارک باد اندرین صورت خواجه جهان میل خلایق بسوی سلطان دیده از
کردهٔ خود پشیمان شد و خود را پیش سلطان دست بسته حاضر ساخت سلطان از
غایت نیکوی خطایش بخشید و صرف بقید ساختن در قلعه بهنده کفایت کرد همدرین
سال شاهزاده فتح خان ولادت یافت عشرتی تا نوده وسیرتی بی اندازه حاصل آمد
و در سال هفتصد و پنجاه و سه عیسوی شاهزاده محمد سلطان بوجود رسید عشرت بر
عشرت افزود و در سال هفتصد و پنجاه و پنج هجری سلطان در حوالی دهلی شهری
بنا فرموده فیروزآباد نام نهاد و در سال هفتصد و شصت هجری سلطان عزیمت
بنگاله کرد و شاهزاده بزرگ فتح خان را سراپردهٔ سرخ و فیلان نامی و جمیع
سامان سلطنت داده همراه گرفت و از سکندر حاکم بنگاله بعد گرفتن چند
زنجیر فیل پیشکش های نغز برگشت و ما بین راه شکار فیل نموده سی زنجیر فیل
بگرفت و بعد آن به نگرکوت آمد و بتخانهٔ آنجا را شکسته و بتان را به مدینه و کعبه

فرستاد و در سال هفتصد و هفتاد و شش عیسوی بادشاهزاده فتح خان وفات یافت
سلطان را ازین غم پشت دوتا گردید و کمر او بشکست همگی از کار سلطنت دست فشانده
بکنج اندوه نشست و دست از سلطنت برداشت امرا جمع آمده پند و نصائح نمودند و
جهت تفریح خاطر سلطان شکار گاهی در حوالی دهلی ساختند اما قبض سلطان مبدل
به بسط نشد و خاطر بی اختیارش باختیار نه آمد آخر بضرورت انصرام کار مملکت متوجه
شده کار گجرات را درست کرد و شر کشان را تادیب داده ملک مفرح را بدانجا
نصب کرد در سال هفتصد و هفتاد و نه هجری بعضی زمینداران و سرکشان آماده
سرکشی ها گردیدند سلطان خود متوجه شده ایشان را اسیر و دستگیر ساخت و بهر یکی
بسزا های واجب داد چون بسبب پیری ضعف و ناتوانی بیشتر حاصل کرد دست
از کار افشانده گوشه گرفت خان جهان بامور سلطنت اقتداری حاصل کرده و
ببادشاه سبب اطاعتی ظفر خان ظاهر نموده او را مقید ساخت و در فکر شاهزاده
محمد سلطان بود تا شاهزاده خود را بسلطان رسانیده حقیقت بدخواهی خانجهان
بعرض رسانید با جازت او بر سر خانجهان رفت او مضطرب شده ظفر خان را
بکشت و خود بجنگ بر آمده لغزید و خود مضمحل گردیده و زخم خورده از میدان
گریخت و بادشاهزاده در سال هفتصد و هشتاد و نه هجری بر سریر جهانبانی نشست

خواجه جهان را که مفرور و روپوش بود گرفتار آمده بقتل رسید سلطان زرات بعد تغیر حال افتاده
مقربان پدر رابی اعتبار نمود و نزدیکان خود را اختیاری کلی داد امرای سلطنت ملک بهاء الدین جنگ
کمال الدین پسر عم او را پیش رو خود ساخته بر سلطان خروج کردند جنگی عظیم واقع شد
امرا پس پا شده سلطان فیروزشاه را بجبر بر پالکی سوار کرده بمقابل فرزند آوردند
لشکریان محمد شاه آمدن فیروزشاه بخوشی دانسته محمد شاه را گذاشتند و روی
بطرف فیروزشاه آوردند محمد شاه گریخته بطرف کوه سرمور رفت و جمیع مواد سلطنت
او بتاراج رفت سلطان چون از ضعف پیری طاقت کار و بار سلطنت نداشت
تغلق شاه ولد شهزاده مرحوم فتح خان را که نبیرهٔ او بود به پادشاهی برداشت
بعد ازین سلطان فیروزشاه که عمرش بنود سال رسیده بود بتاریخ سیزدهم رمضان
سال هفتصد و نود و نه هجری وفات یافت ایام سلطنت او قریب چهل سال سید
او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و حلیم رعیت و سپاهی از و راضی بود
در عهد او کسی یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست
چنانچه سطری چند از همان کتاب که در ذکر سلطان محمد تغلق و حال خود نوشته نقلش
بقلم می آید۔

که چون در ازمنهٔ سابقه خونریزی مسلمانان به اندک جرمیه شدنی و از اقسام تعذیب

مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوان های اعضا
و میخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن
و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت
حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم و نام نامی بادشاهان
ماضیه که بسعی ایشان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بود من احیاے
اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
داشته باشند و بعضی وجوهات نامعقول و بیحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال
بهر جنس میگرفتند مثل چرائی و گل فروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشے
و نخود بریان گری و دوکانانه و قمارخانه و داد بیگی و کوتوالی و احتساب همه را
برطرف کرده ام که گفته اند

دل دوستان جمع بهتر که گنج		خزینه تهی به که مردم برنج

و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت سیاست گرفته قطع اعضا
نموده بود از زن و فرزند و رثه آنها هر کرا یافتم به انعام و وظیفه خوشدل ساختم
و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بهر اکابر و اشراف رسانیده
در مقبره بادشاه تغلق شاه گذاشتم۔

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شهزادهٔ فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از وفات جد خویش در سال هفتصد و نود و نه هجری
مطابق سال یک هزار و سه صد و هشتاد و نه هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و
خطبه بنام خود کرد ملک فیروز علی بخان جهان مخاطب شده عهدهٔ وزارت یافت
و اقطاع گجرات بدستور به فرحة الملک قایم و مسلم گشت خانجهان و بهادر ناهر را
بالشکر بیکران بدفع سلطان ناصر الدین محمد شاه که بکوه سرمور پنهان بود متعین نمود
محمد شاه بعد جنگ بسیار در قلعه نگرکوت متحصن شد امرا او را بهمان حال گذاشته
واپس آمدند سلطان از غایت بی خردی در شبستان غفلت افتاد و طریق
ظلم و ستم پیش گرفته برادر حقیقی خود را که سالار شه نام داشت محبوس ساخت
بواوید این حال ابوبکر شاه بن ظفر خان که عم زادهٔ سلطان بود از التفات
بادشاه قطع امید کرده بجهت حفظ جان با امرای سلطنت ساخته علم جنگ برافراشت
و باتفاق غلامان فیروز شاهی که عمدهٔ درگاه و متسلط کاروبار بودند بادشاه
و وزیر را گرفته بتاریخ بست و یکم صفر سال هفتصد و نود و یک هجری بقتل رسانید
مدت سلطنت او پنج ماه و چند روز بود۔

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن فیروزشاه باربک

چون غیاث الدین را پیمانهٔ عمر لبریز شد ابوبکر شاه بدستگیری ارکان مملکت بر تخت
سلطنت نشست ملک رکن الدین بعهدهٔ وزارت فائز شده استقلال تمام بهم رسانید و
در فکر آن شد که سلطان را بر داشته پادشاه گردد سلطان برین ماجرا وقوفی یافته
و مافی الضمیر او دریافته پیش از آنکه ارادهٔ او بظهور رسد او را بتدبیر تمام مع چند
غلامان شاهی بقتل رسانید درین اثنا امیران صده از سلطان ابوبکر برگشتند و
ملک سلطان شه خوشدل را که از دولت خواهان شاهی بود کشته سرش را بحضور
ناصر الدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند محمد شاه که منتظر این روز
بود از نواحی جالندهر به سامانه آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و لشکر بدهلی کشید و چند بار
مغلوب شده در مرتبهٔ آخر فتح یافت و بتاریخ بستم ذی الحجه سال هفتصد و نود و دو هجری
سلطان ابوبکر را قتل ساخت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمد شاه بن فیروزشاه

چون سلطان ناصر الدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و سه هجری بار دگر متمکن بسریر
سلطنت شد ملک فرحة الملک حاکم گجرات بغاوت نمود سلطان ظفرخان پسرش
را بجای او مقرر داشته بدانصوب فرستاد و اسلام خان وزیر السلطنت به تهمت بیجا

بقتل رسید و خواجه جهان بجایش بر مسند وزارت جا یافت در سال هفت صد و نود و چهار هجری نرسنگه راتهور که از عمده راجه های هند بود مخالف شده آماده جنگ گردید سلطان بدفع او لشکری فرستاد و بعد رزم و ستیز صلح نموده او را بدهلی آورد در سال هفت صد و نود و پنج هجری بهادر ناهر باز در مقام مخالفت شد سلطان بدفع او علم نهضت برافراشت در اثنای راه مزاج او از جاده اعتدال برگشت باوجود بیماری بمقام کوتله جنگ کرده بهادر ناهر را شکست داد بتاریخ هفتدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش هجری داعی اجل را لبیک اجابت گفت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود۔

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سال هفتصد و نود و شش هجری مطابق سال یک هزار و سه صد و چهار عیسوی همایون خان پور بزرگ سلطان مرحوم بر سریر سلطنت نشسته خود را سکندر شاه نامید و بدستور زمان پدر عمال و حکام ممالک را قائم داشته فراخور حالت بهر یکی نوازشها فرمود بعد از سلطنت همگی یک ماه بمرگ ناگهانی درگذشت مدت سلطنت او یک ماه۔

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد فوت سکندر شاه میان امرا بجهت تقرر امر سلطنت مباحث واقع شد و از
اختلاف آرا پانزده روز امر سلطنت معطل و مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان سلطان محمود
که از کوچک ترین فرزندان ناصرالدین محمد شاه بود بر تخت سواد اعظم هندوستان
جلوس فرمود و ناصرالدین محمود شاه لقب کرد و بنا بر آنکه انقلاب در دهلی پدید آمد
هرج مرج کلی در مملکت راه یافته بود متمردان فتنه جو از هر سو دست فتنه و فساد
گشادند و پا از دائرهٔ اطاعت بیرون نهادند ناصرالدین محمود شاه خواجه جهان را
سلطان الشرق خطاب داده با هشت زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع مفسدان قنوج
و بهار روانه ساخت و او بدان طرف رفته باهستگی تمام تا جونپور بعمل آورد و از
حکام بنگاله نیز مال مقرری چند ساله فیلان بسیار بگرفت و سارنگ خان که از طرف
سلطان حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و آن نواحی جمع کرده متوجه دفع
شیخا کهکر گشت و بعد جنگ شیخا را شکست داده برادر خود عادل خان را لاهور
سپرده بدیپالپور رفت همدرین سال سلطان مقرب خان را به دهلی گذاشته
طرف گوالیار و سمانه سواری فرمود و سعادت خان را در رکاب گرفت چون نزدیک
گوالیار رسید مبارک خان و ملوخان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین
در مقام قتل سعادت خان شدند سعادت خان آگاه شده دو کس را بکشت و

ملواقبالخان گریخته در پناه مقرب خان به دهلی رفت سلطان بعد این فتنه بدهلی آمد مقرب خان ملازمت کرد پس ازان بخیال اینکه شاید بباعث دوستی ملواقبال خان سلطان در مقام قتل او درآید مخالفت نموده آماده جنگ شد سعادت خان بمقابله برآمد ناصرالدین محمود شاه از سعادت خان جدا شده بمقرب خان پیوست درین صورت مقرب خان دلیر و قوی گردیده جنگ ها کرد و شکست یافته باز در شهر دهلی متحصن شد چون موسم برسات بود سعادت خان در شهر دست نیافته بفیروزآباد رفت و بصلاح رفقای خویش نصرت خان بن فتح خان بن فیروزشاه را از میوات طلبیده بپادشاهی برداشت و بناصرالدین نصرت شاه ملقب ساخته خود متصدی امور سلطنت شد غلامان فیروزشاهی از بدسلوکی او آزرده شده با نصرت شاه متفق شده واو را بر فیل سوار کرده دفعتاً متوجه سعادت خان شدند چون سعادت خان بی خبر بود سراسیمه شده فی الفور چاره کار نتوانست نمود از مقرب خان امان خواسته نزد او رفت و به قتل رسید درین وقت دو پادشاه در هندوستان بر بساط فرمان روائی چو پادشاهان بازئ شطرنج مصروف گیرودار و جدال و قتال بودند نصرت شاه به فیروزآباد کوس شاهی می نواخت ناصرالدین محمود شاه در دهلی به امر فرماندهی می پرداخت مقاران

این حال سارنگ خان حاکم دیبالپور با خضرخان حاکم ملتان پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد و ملتان را متصرف گردیده و قوی شده متوجه سمانه شد و حاکم آنجا را نیز بدر کرده مستقل گردید نصرت شاه این خبر یافته لشکری بر او تعین نموده اورا شکست داده به ملتان گریزانید درین اثنا شنید که مرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ حضرت امیر تیمور صاحبقران آب سند را به کشتی پل بسته عبور کرده اوچه را محاصره دارد سارنگ خان تاج الدین نائب خویش را به مدد ملک علی حاکم اوچه با بعضی امرا روان ساخت امیرزاده از آمدن ایشان واقف گردیده تا کنار آب استقبال نمود و غافل خود را به ایشان زد اکثر از ان مردم بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گردیدند و تاج الدین به ملتان گریخت امیرزاده همچنان تعاقب کنان به ملتان آمد سارنگ خان حصاری شد و بعد از محاصرهٔ ششماه در قلعه قحطی عظیم شد ناچار امان خواسته از حصار برآمد و امیرزاده اورا با تمامی حشم مقید ساخته ملتان را بگرفت بعد چندی فرصت یافته سارنگ خان از بند بگریخت و در سال مذکور اقبال خان از مقرب خان رنجیده از شاه محمود برگشت و به نصرت شاه پیغام یک جهتی نمود نصرت شاه سوار شده در خطیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره آمد مصحف درمیان آورده عهد بست محمود شاه با مقرب خان بها دشاهیه در دهلی کهنه ماند بعد از

دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه فسخ عهد کرده ارادهٔ غدر نمود نصرت شاه واقف شده از حصار برآمد و اقبال خان دنبال کرده فیلان مع اسپان اثاثهٔ بادشاهی را بجنگ آورد نصرت شاه نزد تاتار خان وزیر خود به پانی پت رفت و اقبال خان بعد دو سه روز بخانهٔ مقرب خان رفته وا و را کشته سلطان محمود را دست افراز ساخت و بفراغ خاطر به دهلی آمده به امور جهانداری پرداخت درین اثنا خبر رسید که حضرت امیر صاحبقران بعزم تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمودند۔

ذکر یورش حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان هندوستان

حاکیان حکایات پیشین و راویان روایات دیرین چنین آورده اند که حضرت امیر تیمور صاحبقران که صیت جهانگیریش از کران تا کران رسیده و سمند همتش هفت اقلیم را طی نموده فرزند ارشد امیر طراغا بود که او با سلطان چنگیز خان بادشاه توران بواسطهٔ یک جدی بیان داشت و بعد طی چند واسطه نسل هر دو یک جا منتهی می شوند و پشت نامهٔ او برینگونه است - امیر تیمور صاحبقران بن امیر طراغا بن امیر برکل بن النکر بهادر بن انجل یونان بن قراچار یونان بن سوعوجیچن بن ایزد مجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنی خان بن بایسنغر خان بن قاید و خان بن روفوس خان بن بوقا خان بن بوزنجر قاآن بن آلنقوا نیشت چو بیه دختر یلدوز خان بن منگلی

خواجه بن تمریاس بن یافث بن نوح حضرت صاحبقران روز سه شنبه بست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری بطالع جدی در خطهٔ دلکش که بشهر سبز مشهور است از بطن مقدس نگینه خاتون بیگم قدم وجود بعالم شهود نهاد چون در آنوقت از نسل چنگیز خان بادشاهی مستقل بر سریر توران متمکن نبود و طوائف الملوکی بهر طرف شیوع یافته بود چنانچه مولانا هاتفی در ظفرنامه که در واقعات آن حضرت نظم کرده است گوید

دران وقت از نسل چنگیز خان	نبود آنکه باشد جهان را امان
بهر شهر او شهریارے دگر	بهر قریه اش اعتبارے دگر
ملوک طوائف نشسته فراخ	بکیوان رسانیده ایوان کاخ

درین هنگام که امیر تیمور صاحبقران بمرکز بلوغیت رسید بخت و اقبال آراستن کار رهائی دلکش کمر بست و آثار جهانگیری از جبین نورش تابندگی گرفت همگی خاطر علیه آن حضرت بکشورکشائی و ملک گیری متوجه گردید تا رفته رفته لشکری گران در ظل رایت او بهم رسید مقارن این حال امیر طراغا پدر آنحضرت ازین عالم فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود آن حضرت بهمت خداداد و مساعدت دوستان عقیدت نهاد روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سال هفتصد و هفتاد و یک هجری در خطه بلخ افسر جهانگیری بر فرق دولت نهاده سریر آرای سلطنت گردند و در مدت سلطنت سی و شش سال ولایت

ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خورستان و شام و روم و کابلستان و زابلستان بحیطهٔ تصرف در آورد درین روزها آشوب ملک هندوستان شنیده عازم تسخیر شد اول شاهزادهٔ مرزا جهانگیر نبیرهٔ خود را فرستاد بعد ازان خود با فوجی گران ملحق شده از سند عبور نمود بمقام پانی پت با امرای هند و راجه های ایند یار محاربات عظیمه روداد از تائید اقبال فتح یافت قریب صد هزار کس را اسیر و دستگیر کرد ازین طرف سلطان ناصرالدین محمود شاه و ملو اقبال خان با لشکرے گران بمقابله آمده بازار جدال و قتال را گرم ساختند از طرفین بهادران ناموجو داد شجاعت و مردانگی دادند و کارنامه ها بجا آوردند بالآخر نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات صاحبقرانی وزید و سلطان محمود شکست یافته بطرف کوهستان گریخت غنیمت فراوان و دولت بی حد و پایان بدست امیر افتاد چنانچه خود در تزک نامهٔ تیموری که از احوال این معرکه نوشته اند نقلش حوالهٔ صفحات این کتاب کرده بر همان قدر کفایت کرده شد (مضمون تزک تیموری)

چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم در مصحف مجید فال کشادم این آیت کریمه برآمد۔ یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین پیش خانهٔ اقبال بجانب هندوستان

برآورده فاتحهٔ فتح خواندم و کنگایش تعین نمودن لشکر بردار الملک هندوستان چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باسی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه شمالی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورد و مسخر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم خان را و دیگر امرا را باسی هزار سوار برانغار را امر نمودم که از آب سند گذشته از دامن کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز نمایند و من خود باسی و دو هزار سوار قول شدم چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند و مطابق عدد محمد رسول الله صلی الله وسلم این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندرآب سرحد بدخشان فرود آمدم راه هندوستان مفتوح شد سلطان محمود و ملوخان باپنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بست زنجیر فیل قلعهٔ دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من درآمد بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعهٔ دهلی مقید شوم مبادا کار بدرازی کشد با خود کنگایش کردم که خود را زبون نمود اگر گردانم تا آنکه غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید و ازین جهت و در لشکر خندق کشیدم و میان لشکر استوار ساختم و فوج را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمود ار ساخته غنیم را دلیر سازند چون غنیم خود را غالب یافت خیره شد و زمیدان آمده با فوج قاهره روبرو شد و سلطان محمود

حاکم دہلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافته بطرف کوہستان گریخت و غنایم و اموال بیقیاس از نقود و اجناس نصیب سپاہیان من شد و درمیان یکسال دارالملک ہند را مسخر ساختم و در اواخر سنه مذکور بدارالسلطنت سمرقند معاودت نمودم در تاریخ مسطور است که امیر تیمور پس از مراجعت از ہند به عزیمت تسخیر ملک خطا سمند ہمت راجولان داد ناگاه در اثنای راه به موضع آذار که از ولایت ترکستان است اسپ حیاتش سکندری خورد ارکان سلطنت باخفای این راز پرداخته و حالت علالت او ظاہر ساخته نعش او را به سمرقند بردند و ہمانجا مدفون ساختند شاعری تاریخ وفاتش گفته که ہم سال ولادت و ہم تخت نشینی ازو مستفاد می گردد۔

سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود	در ہفتصد و سی و شش آمد بوجود
در ہفتصد و ہفتاد و یکی کرد جلوس	در ہشتصد و ہشت کرد عالم پدرود

امیر تیمور چہار پسر داشت نخستین غیاث الدین جہانگیر دوم عمر شیخ مرزا که ازو سلطان ظہیر الدین بابر شاه بوجود آمد سوم جلال الدین میران شاه چہارم مرزا شاہرخ مولانا ہاتفی ظفرنامه در واقعات امیر تیمور به نظم آورده و بغایت داد سخن داده ابیاتی چند ازان مشتمل بر جنگ ہندوستان حواله قلم می گردد

سخن سنج این قصهٔ دلپذیر / چنین کرد نقل از سخنور دبیر

که صاحبقران سپهر اقتدار / چو کرد آن چنان آن طرفه کار

از آنجا سوی مرز کابل شتافت / دران بوم و بر کام دل نیز یافت

ز کابل نه استاد تا آب سند / ز دریا گذشت و در آمد به هند

بکشور کشائی علم بر کشید / تن آسودگی را قلم در کشید

تزلزل در آمد به هندوستان / بلرزید از مهرگان بوستان

طرفدار شهر و نگهبان شاه / گریزان همه جانب تختگاه

بیابان نشینان گروها گروه / نشیمن گرفتند سرهای کوه

نواحی نشینان دریا کنار / بسوی جزائر کشیدند بار

بزرگان شهری زبیم و گزند / بمعماری خندق شهر بند

خداوند دوران برسم کیان / بکشور کشائی به بسته میان

بهر منزلی کامدی در حساب / بسی دیر و بتخانه کردی خراب

چو گردید از گردش مهر و ماه / نواحی دهلیش آرامگاه

جنیبت بران قیامت شکوه / شدند از پی تاختن هم گروه

یلغای نوبتی کمر کرده چست / میان کرده چست و عنان کرده سست

دلیران دهلی بخواب فراغ — که با دِ سحر گشت شمع و چراغ

چو دانست ملوی دهلی طراز — که آمد بدروازه ها ترکتاز

بگفته به بندند بر گرگدن — خم روی شیران روئین بدن

برآرند آواز شور از نفیر — درآرند جوشش بدریای قیر

ز دهلی برون راند سالار هند — که آسان کند کار دشوار هند

با وصد هزار اژدهای سیاه — اندان هر یک آشوب صد رزمگاه

شد وجمع گردن فرازان هند — ز دریا چو گنگ تا آب سند

سپهبد هزاری چو فیروز شاه — ملمع نطاق و مرصع کلاه

به نزدیک میعادگه جای کرد — دهل زد سراپرده برپای کرد

قمر در شبستان فروزان چو شمع — بزرگان درگاه را کرده جمع

که فردا بود روز ناموس و نام — تن آسودگی باشد آنجا حرام

چنان رو سوی خصم در رزمگاه — که یا سر نهی یا ستانی کلاه

چه ترسی ز خرطوم پیلان مست — که آن آستینی ست خالی ز دست

زمین بوسه دادند زورآوران — که خاک درت افسر سروران

سر ما طفیل سم توسنت — همه نقد جانها فدای تنت

ز هند و چه غم گر بود بی‌شمار | زباران یکی وز زراعان هزار
دو لشکر ز خود پر خطر تا سحر | بخواب سحر سر نهاده بسر
دم صبح کین آتشین آفتاب | زد از چهره آتش بمشکین طناب
ز درگاه سالار توران سپاه | بر آمد یکی تند ابر سیاه
جهانسوز ترکان آهن قبا | بجلوه چو آتش ز باد صبا
گرفته یکی مرگ بر خویشتن | وصیت نوشته بفرزند و زن
عنان تافته دیگری در گریز | بقصد گریزنده اش رخش تیز
اجل از یسار و یمین آمده | بلا ز آسمان بر زمین آمده
علم های صاحبقران زمان | ز قلب سپه بود بر آسمان
ز سوی دگر کشور آرای هند | طرازنده مسند آرای سند
میان بسته در لشکر آراستن | غلو کرده در کار کین خواستن
ز حد سراندیپ تا آب سند | سپاهی بر آراست سالار هند
سپاهان هندی کشیدند صف | کف آورده برلب کتاره بکف
همه کج زبان و همه کج نهاد | همه کار شان برخلاف مراد
بآن شوکت آمد سوی رزمگاه | که در هیچگه نیامده هیچ شاه

دلیران گجراتی و دهلوی | برافراخته رایت خسروی

جرس های هندی خروشان شده | ز قطران یکی دجله جوشان شده

د وصف را مسافت چو نزدیک شد | ازان چشمه خورشید تاریک شد

ز هر دو طرف آرزوی ستیز | نه راه مدارا نه فکر گریز

دلیران بمیدان خروشان شدند | ز غیرت چو دریای جوشان شدند

خسک در ره آشتی ریختند | ستیزه کنان درهم آویختند

دلیران هندی بگرز گران | پراگنده کردند مغز سران

کناره در آورد هندو بکار | کناره گزار آفت روزگار

قرخانیان را کمان صد منی | دل تیرزن و بازوی بهمنی

نه هندو عنان تافت از کار جنگ | نه بر قامت ترک شد جامه تنگ

قرشد ولی عاقبت چیره دست | در آورد بر خیل هندو شکست

ز نیروی اقبال صاحبقران | صف هندو ویران کران تا کران

همه خیل هندو اسیر مغل | بگردن نهادند شان بار غل

فتادند در بندگی هندوان | چه دانا چه نادان چه پیر و جوان

کجا پشه را تاب صرصر بود | کجا شیشه را زور مرمر بود

کجا مور و تخت سلیمان کجا — کجا پشه و مهر تابان کجا
مظفرشه کامران با خواص — شد از رزمگه جانب حوض خاص
بران طرف دریا چو زد بارگاه — نشیمن شدش تخت فیروزشاه
رسیدند شهزادگان سرفراز — گره های کین از جبین کرده باز
ببوسید شهزادگان را جبین — نوازش کنان کردشان آفرین
سر سروران را سرافراخت نیز — بانعام و احسان صد گونه چیز
وکیلان سرکارداران رای — همه سوی گنجینه با رهنمای
ز سنجیدن زر به فرسود دست — ترازوی زرسنج شاهین شکست
برون رفت قوت ز دست دبیر — ز تفصیل کیش و کتان و حریر
چو شد فتحش اقلیم هندوستان — رسیدند زاغان ازان بوستان

تتمهٔ ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه انچه بعد هزیمت روداده

چون سلطان ناصرالدین محمود از امیر تیمور صاحبقران شکست یافته بسوی گجرات شتافت و ملو اقبال خان بسوی برن راه گریز پیش گرفت دران وقت نصرت شاه از بیم ملو اقبال خان در ملک دواب بسر می برد تا آنکه امیر تیمور بعد حصول فتح و ظفر ولایت دیبالپور و ملتان و لاهور را بخضرخان سپرده بسمرقند رفت و در دهلی

از سکنای آنجا مردمی نماند تا دو ماه دهلی آنچنان رو بویرانی داشت که بجز صدای
زاغان آوازی دیگر بگوش نمیرسید نصرت شاه عادل خان را معین خود
گردانید و بعد چندی او را فریب داده بقتل رسانید و سامان شوکتش را متصرف
شد و قوتی حاصل کرده دهلی را بتصرف درآورد شهاب خان هم بجمعیت تمام
باو پیوست نصرت شاه او را بتدارک و قلع و قمع اقبال خان فرستاد در اثنای راه
زمینداران آن نواحی با اقبال خان ساخته و براو شبخون زده بقتل رسانیدند
اقبال خان بایلغار تمام بدهلی رسیده با نصرت شاه جنگی کرد او تاب نیاورده
به میوات گریخت اقبال خان در حصار سری فرود آمده دهلی رو به آبادی نهاد
دران وقت امرای سلطنت که حکومت اطراف ممالک هند داشتند سر از اطاعت
برآورده دم خودسری زدند اقبال خان ملک میان دواب را بتصرف آورد
و گجرات را خان اعظم ظفرخان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده و جونپور
را سلطان الشرق خواجه جهان و دیبالپور و ملتان را خضرخان بحکم صاحبقران
بقبض خود آورده علم استقلال برافراشت سلطان ناصرالدین محمود که بگجرات
رفته بود از خان اعظم ظفرخان رنجیده به مالوه نزد دلاور خان رفت درین وقت
حسب التماس اقبال خان بدهلی آمده بنان و جامه قناعت کرده از امور

بادشاهی معطل شد در سال هشت صد و چهار هجری مبارک شاه در جونپور وفات یافت اقبال خان محمود شاه را گرفته بجانب قنوج روان شد سلطان ابراهیم جانشین مبارک شاه دخل نداد محمود خان به قنوج ماند و اقبال خان به دهلی برگشت و بعد چندی بقصد گرفتن قنوج از سلطان محمود باز لشکر کشید سلطان متحصن شد اقبال خان کاری ناساخته برگشت و بعد جنگ سمانه معاملات آنجا را بصلح ساخته برای دفع خضر خان به ملتان رفت و جنگی عظیم کرده بقتل رسید بعد کشته شدن اقبال خان سلطان ناصر الدین محمود به دهلی آمد و بر تخت نشست و چند بار با خضر خان جنگ کرد تا بعد چند روز سلطان ناصر الدین محمود به اجل طبعی در گذشت خضر خان فرصت غنیمت شمرده به دهلی رسیده متصرف شد ازینجا سلطنت هندوستان از خاندان غلامان و متوسلان سلطان شهاب الدین منتقل گردید۔

ذکر ایالت خضر خان بن ملک سلیمان که از سادات بود

راویان اخبار چنین آورده اند که خضر خان سیدی بود پدر او ملک سلیمان نام داشت ملک مردان حاکم ملتان در عهد فیروز شاه او را پسر کرده بود و پس از چندے که ملک مردان را پیمانهٔ عمر لبریز شد پسر صلبی او شیخ ملک نام حکومت ملتان یافت و بعد وفات او ملک سلیمان پدر خضر خان که تا آن وقت خود را سید نمیدانست



شبیہ رایات اعلی سید خضر خان

بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیاں لکھنو

برحکومت ملتان رسید و پس از خضرخان مسند آرا گردید و در جنگ سارنگ خان مغلوب شده بکنج ناکامی خزید وقتیکه حضرت تیمور صاحبقران به تسخیر هندوستان متوجه شدند خضرخان خدمات شایسته و کارنامه های بایسته بجا آورد بنا بر آن حضرت صاحبقران حکومت لاهور باو بخشیدند تا رفته رفته پس از رحلت نصیرالدین محمود شاه در سال هشت صد و هفتده هجری مطابق سال یک هزار و چهارده عیسوی سریر آرای سلطنت دهلی گردید۔

تاریخ

چون خضرخان بتخت کرد جلوس	مرهم سینه های ریش آمد
بهر تاریخ این جلوس سروش	گفت جشن قباد پیش آمد

مورخین چند دلائل باثبات سیادت او نوشته اند یکی آنکه روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری بمنزل ملک مردان قدوم رنجه فرموده بودند چون طعام درمیان آمد ملک سلیمان طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد حضرت سید جلال فرمودند که این سیدزاده را بدین خدمت داشتن گستاخی است بنا بر آنکه این سخن بر زبان اهل کشف رفته یقین است که او سید خواهد بود دوم اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و حیا و صلاح و تقوی مناسبت تمام

بسیادت واشت چنانچه باوجود استعداد ملک داری حق شناسی و آداب حضرت صاحبقران را مرعی داشته لقط شاه بر اسم خود نه بست و سکه و خطبه در اوائل بنام حضرت صاحبقرانی و آخر بنام مرزا شاهرخ مقرر داشت در اکثر اوقات پیشکش لایق بمرزا شاهرخ می فرستاد در مدت سلطنت خود اکثر لشکرکشی کرد و ملکی که در تصرف سرکشان و متمردان در آمده بود بر آورده داخل حکومت خود نمود و در سال هشت صد و بست و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوی پس از سلطنت هفت سال جان بجان آفرین سپرد تاریخ وفات او چنین یافتند۔

دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است	صید اجل است گر جوان و گر پیر است
هم روی زمین پُر است و هم زیر زمین	این صفحهٔ خاک هر دو رو تصویر است

ذکر سلطنت معزالدین مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض بیقین دانست که جان بری او ازین بیمارے خیلی دشوار است سه روز پیش از فوت خود مبارک خان پسر خود را ولیعهد ساخت چنانچه بعد وفات سلطان بتاریخ نوزدهم جمادی الاول سال هشتصد و بست و چهار هجری مطابق بسال یک هزار و چهار صد و بست و یک عیسوے

برتخت سلطنت نشست۔

تاریخ

گشت چون بادشہ مبارک شاہ	شادی آمادہ گشت و برپا جشن
سال تاریخ این خجستہ جلوس	شد بہ گیہان عالم آرا جشن

جاگیر وظائف امرا و ملوک و اکابر و مشائخ را بدستور بحال نمود و در جمیع معاملات مالی و ملکی روش پدر اختیار فرمود اما از ارسال پیشکش خدمت مرزا شاہرخ دست کشید ازین جہت امیر شیخ علی حاکم کابل از طرف شاہرخ مرزا متواتر بر سر ہندوستان آمد و تا ملتان و لاہور رسید خرابی بسیار کرد چون سیزدہ سال و سہ ماہ از سلطنت او درگذشت بعضی نوکران نمکحرام و کافر نعمت باشارہ سرور الملک وزیرش و اتفاق سدہ پال کہتری و میر الصدر بہ محل سلطانی درآمدہ سلطان را در عین غفلت شہید ساختند و محمد شاہ بن فرید خان بن خضر خان را بسلطنت برداشتند مبارک شاہ بادشاہی بود عاقل و بجمیع صفات بادشاہی اتصاف داشت در ایام سلطنت گاہی سخن فحش یا دشنام بر زبان نیاورد تاریخ مبارک شاہی بنام نامی اوست۔

تاریخ

آماده چو شد پی سفر از دنیا	سلطان مبارک شه دولت همدوش
آواز آمد برای تاریخ وفات	سعی سفر روح مجسم ز سروش

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

سلطان محمد شاه پس از کشته شدن مبارک شاه در سال هشت صد و سی و هفت هجری بر سریر جهانبانی نشست۔

تاریخ

شد محمد شاه چون بر تخت دولت کامیاب	تابع فرمان او شد پادشاه روم و روس
بودم اندر فکر تاریخش که هاتف گفت زود	آصف انصاف سکندر عدل تاریخ جلوس

سرور الملک کافر نعمت خطاب خانجهان یافته خزانه و فیل خانه و قورخانه مبارک شاهی را متصرف شد و متوجه بران گردید که امرای قدیم را استاصل ساخته و محمد شاه را نیز از میان برداشته خود خداوند تخت و تاج گردد محمد شاه بر مکنون ضمیر او مطلع شده در فکر کشتن او شد روزی سرور الملک فرصت یافته با مردم و منتسبان خود بقصد کشتن سلطان در سراپردهٔ سلطانی در آمد سلطان که همیشه هوشیار بوده جمعی را پیش خود نگاهداشت درین وقت بمدافعه و مقابله سرور الملک پرداخته بعد دار و گیر و جدال و قتال آن کافر نعمت را بقتل رسانید و دیگر منتسبان ع

لواحقان اورا گرفته بردار کشید و بعضی را گردن زد سلطان را چون ازین فتنه
جمعیت کلی دست داد مشغول عیش و طرب و مصروف نشاط و انبساط گردید و
از امور سلطنت بیخبر شد ازین سبب طائفه لنگاه در ملتان سر بسروری برداشت
و ملک بهلول در سرهند بعد از مردن عم خود اسلام خان علم حکومت برافراشت
از لاهور تا پانی پت متصرف گردید سلطان در پی تدارک شده جمعی غفیر را بمدافعه
او فرستاد ایشان با بهلول جنگ های سخت کرده از ممالک محروسه بدر کردند
بعد چند روز ملک بهلول جمعیتی بهم رسانیده بر سر سلطان آمد و باز تا پانی پت
متصرف شد حسام خان دفع این فتنه بر ذمت همت خود گرفته بجمعی کثیر مقابله او
اختیار نمود و بعد جنگ بسیار شکست یافته بدهلی مراجعت کرد ملک بهلول زبونی
سلطان مشاهده نموده مستدعی شد که اگر بادشاه حسام خان را بکشد من هوای
سرکشی از سر بدر کرده طریق اطاعت پیش میگرم بادشاه از غایت خامی برین امر
راضی شده آن وزیر با تدبیر خود را بقتل رسانیده داغ بدنامی بر جبین خود
کشید بعد وقوع این واقعه حکام اطراف و زمینداران اکناف زبونی سلطان
ملاحظه نموده دست از اطاعت و ادای باج و خراج کشیدند و بعضی بآرزوی
سلطنت افتادند چنانچه سلطان ابراهیم شرقی بعضی ملک را به تحت و تصرف

آورد و محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی نهضت کرد درین وقت سلطان مضطرو
پریشان شده ملک بهلول را پیش خود طلبید او با هشت هزار سوار جرار و
آزموده کار رسیده پشت سلطان را قوی کرد سلطان از غایت خامی خود بر نیاد
امرا و ملوک را بجنگ فرستاد و ملک بهلول جنگ های رستانه و تلاش مردانه کرده
دشمن را مغلوب ساخت هم درین اثنا سلطان محمد شاه با وجود غلبهٔ خود مغلوب
هراس شده و به امید بیم افتاده پیغام صلح بغنیم فرستاد گویند که همان شب
سلطان محمود خلجی خوابی پریشان دیده در فکر آن بود که این جنگ را با صلح
ختم کرده بوطن خود برگردد اما از غایت پخته کاری این سخن را بزبان نمی آورد و
منتظر لطیفهٔ غیبی بود که ناگاه پیغام سلطان بنابر مصلحت باو رسید مسرور شده قبول
صلح نمود و همان شب بوطن خود برگشت ملک بهلول که ازین معامله خبری نداشت
باستماع بیخردی سلطان در تب و تاب شد و به تعاقب محمود خلجی پرداخت و
بسیاری را از ایشان بر خاک انداخت محمود خلجی بهزار خرابی جان بسلامت
برد سلطان بوادید این جرات و همت ملک بهلول را بلقب خانخانان نسبی و
خطاب فرزندی مخاطب ساخت و از جمیع امرا مرتبهٔ او را مرتفع گردانید
بسیاری از افغانان برگرد او جمع آمده بسلطنت دهلی او را ترغیب و تحریص دادند

او هم درین باب فکری داشت که هم درین اثنا بتاریخ دهم شوال سال هشتصد و چهل و نه هجری ساغر حیات سلطان محمد شاه از بادهٔ ممات پر شد و درمیان هندستان تفرقهٔ عظیم افتاد۔

تاریخ

چون محمد شه یگانه که بود	دولتش بنده چاکر اقبالش
شد بجنت سروش غیبی گفت	نوحه و آه عمرش در سالش

مدت سلطنت دوازده سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه پس از رحلت پدر خود بر مسند فرمانروای متمکن گردید جمله امرا غیر از ملک بهلول با وبیعت کرده طریق اطاعت سپردند۔

تاریخ

سلطان علاء دین چو در وقت سعید	بر سر بنهاد تاج از زور حسام
گفتم که ز سال وی چگویم هاتف	فرمود که تاج بادشاه اسلام

در سال هشتصد و پنجاه هجری سلطان بطرف بیانه نهضت فرمود در اثنای راه

خبری دروغ مشتهر کردند که بادشاه جونپور بقصد تسخیر دهلی می آمد سلطان مضطر شده
مراجعت کرد حمید خان که بعد حسام خان وزیر خطاب خانخانانی داشت معروض
نمود که سلطان را بمجرد استماع خبری دروغ بد دل شدن و مراجعت کردن
مناسب نبود سلطان را این سخن گران آمد و از حسام خان رنجیده در پی
آزار او شد ازینجا بر ضمائر عالمیان و بر طبایع جهانیان روشن و هویدا شد
که سلطان از لیاقت شاهی بهره ندارد و بجمیع معاملات از پدر هم بیوقوف تراست
بعد روزی چند سلطان بسوی بداون نهضت فرمود و آب و هوای آنجا را
خوش کرده مدتی همانجا گذرانید و آن را دار الحکومت گردانید هر چند حسام خان
معروض داشت که دهلی را گذاشتن و بداون را تختگاه کردن مناسب نبوده است
سود مند نیفتاد و نوبت بآن رفت که در تمام هندوستان طوائف الملوکی
بهم رسید هر یکی سر بخود سری برداشت و هر کسی خود را به پیرایهٔ بادشاهی بر آراست
مردم خاین که در خدمت سلطان تقرب تمام داشتند اظهار نمودند که تا زنده
بودن حسام خان این فتنه نخواهد نشست بهتر آنست که او را بقتل رسانی سلطان
برین رای همداستان شده حکم قتل صادر فرمود حسام خان بدریافت این معنی
نساه فرار نمود و بدهلی رسیده بر تمامی خزاین و دفاین متصرف شد و دختران

پسر این سلطان را بقبض و تصرف آورده بعزت تمام ایشان را از شهر بدر نمود
سلطان برین معنی مطلع شده از پست همتی بتدارک آن نه پرداخت و پیش امرا
و ارکین سلطنت موسم برسات را بهانه کرده تدارک آن بر سال آینده منحصر ساخت
حسام خان ملک بهلول را نزد خود طلب داشت باین نیت که تا نام بادشاهی
بر وگذارد و درمعنی خود بادشاه گردد و ملک بهلول که مدام در انتظار این روز
می بود فی الفور بر جناح استعجال بدهلی رسید و جمیع خزاین و دفاین را متصرف
شد چندی باتفاق حسام خان امور سلطنت را بسر انجام رسانید بعد از ان او را
هم معزول کرده خود مستقل بادشاه هندوستان گشت و بسلطان علاء الدین که
در بداون بود نوشت که حمید خان را بپاداش جرایم سلطانی و رفع نمودم سلطان
جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند خوانده بود درین صورت تو برادر بزرگ
من هستی سلطنت دهلی بتو ارزانی داشتم و من به بداون قانع شدم سلطان بهلول
ازین طرف هم مطمین شده بر سریر سلطنت نشست و چتر بر سر گرفت و سلطان علاء الدین
در سال هشتصد و پنجاه و پنج هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هفتاد
عیسوی در بداون ودیعت حیات کرد مدت سلطنت او قریب بست و هفت
سال بود ازینجا نسل خضر خان منقطع شد۔

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان بهلول لودهی از طایفه افغان بود جدا و
ملک بهرام ملازم ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید او را پنج پسر بود یکی[۱]
ملک سلطان شه دوم[۲] ملک کالا سوم[۳] ملک فیروز چهارم[۴] ملک محمد پنجم[۵] ملک خواجه ایشان
بعد از رحلت پدر به ملتان سکونت داشتند در عهد خضرخان حاکم ملتان سلطان شه
سردار جمیع افغانان شده در جنگ ملوخان از جانب خضرخان ترددات
نمایان بجا آورده بعد قتل ملو اقبال خان بحضور خضرخان اعتبار کلی بهم رسانیده
خطاب اسلام خانی گرفت و دیگر برادران باوچی بودند از ان جمله ملک کالا پدر
بهلول لودهی حکومت دوراله حاصل شد درین اثنا زوجه ملک کالا که
باردار بود و سلطان بهلول را در شکم داشت از افتادن دیوار خانه هلاک
گردید و شکم او را چاک کرده سلطان بهلول را برآوردند چون رشته زندگانی
مستحکم بود و نیز مشیت ایزدی بران رفته بود که مملکت هندوستان از وجود
مسعود او آب و رنگی تازه گیرد تا انقراض دوران نامش بر جراید روزگار
بماند بهلول از شکم مادر زنده برآمده بظل عاطفت عم خود اسلام خان تربیت
یافت و در شجاعت و سخاوت آنچنان یگانه روزگار گردید که اسلام خان



بقلم لال بہادر مصور لکھنوی

باوجود موجودگی قطب خان فرزند خویش او را به ولیعهدی برگزید بعد وفات اسلام خان بهلول جانشین او شد قطب خان ازین معنی رنجیده بسلطان محمد شاه بادشاه دہلی پیوست و برای تدارک افغانان و تسخیر سرہند ترغیب داد و ملک فیروز عم سلطان بهلول هم بساط مخالفت گسترد محمد شاه اینمعنی را فوز عظیم دانسته ملک سکندر تحفه را همراه قطب خان بدفع افغانان تعین نمود آنها تاب مقاومت لشکر سلطانی نیاورده بکوہستان پناه بردند و به دستگیری ملک سکندر تحفه ملک فیروز از کوہستان فرود آمده او را دریافت و فسخ عهد کرده به تحریک قطب خان ملک فیروز را محبوس نمود آخر بین الفریقین نوبت جنگ و جدال رسید و پسر ملک فیروز درین معرکه بکار آمد سلطان بهلول به تاخت و تاراج کمر بست و ملک فیروز از حبس گریخته بملک بهلول پیوست و قطب خان هم از کرده خود پشیمان شده جمعیت افغانان غالب گشت بنا بر آن ملک بهلول قوتے بهم رسانیده باز سرہند را متصرف شد و بادشاه را مضمحل کرده باستقلال تمام بادشاه ہندوستان گردید و در سال ہشتصد و پنجاه و پنج ہجری مطابق سال یک ہزار و چهارصد و پنجاه عیسوی بر سریر سلطنت جلوس فرمود گویند که در ابتدای حال سلطان بهلول در سمانه بخدمت سید انام درویشی رفت و بزانوی ادب

نشست آن مجذوب بر زبان آورد که کو کسی که سلطنت دهلی به دو هزار تنگه خرید کند بهلول هزار و شش صد تنگه که با خود داشت حاضر ساخته عرض نمود که زیاده ازین ندارم آن درویش قبول کرده فرمود که پادشاهی هندوستان بتو مبارک باشد همراهیان ملک بهلول تمسخر کردند و زبان طعن کشودند او جواب داد که این معنی از دو حال بیرون نیست که اگر این امر وقوع یافت سودائی مفت کرده ام و الا خدمت درویشان خالی از اجری نباشد چنانچه از حسن عقیدت سلطان در اندک مدت بسلطنت فایز شد۔

تاریخ جلوس

شاه بهلول چو بر تخت نشست	عدل و مساز زیب مملکت است
گفت دل سال چیست هاتف گفت	که بهار جلوس سلطنت است

از عمده ترین کارهای که در سلطنت خود کرد فتح نمودن ملک شرقی است تفصیل این اجمال آنکه او را چند بار با سلطان محمد شاه و پسرش محمود شاه شرقی مقابله و محاربه دست داد چون نوبت بسلطان حسین شرقی پسر محمود شاه رسید تا چند سال با وصلح بود باز بر آئینه دلها غباری افتاد و بین الفریقین آتش کارزار مشتعل گشت و سلطان حسین هزیمت یافت و ملک او در تحت تصرف سلطان بهلول

در آمد سلطان نه پسر داشت یکی[1] خواجه بایزید دومی[2] نظام خان که بعد وفات
پدر مخاطب بسکندر شاه شده بسلطنت هند رسید سومی[3] باربک شاه چهارمے[4]
مبارک خان پنجمی[5] عالم خان ششمی[6] جمال خان هفتمی[7] فتح خان هشتمی[8] موسی خان نهمے[9]
جلال خان بادشاه جمیع پسران را ملک تقسیم نمود و هر یکے را بحکومت و دولت
رسانید و از جمله پسران شاهزاده نظام خان را که عبارت از سلطان سکندر باشد
ولیعهد نمود اما در پایان عمر باصرار امرای لودهی خواست که اعظم همایون بن
خواجه بایزید نبیرهٔ خود را بولیعهدی بردارد و سلطان سکندر را محبوس کند
باین ضرورت سلطان سکندر را از دار السلطنت دهلی طلب داشت او ازین معنی
مطلع شده تا مدتی امروز فردا گذرانید که همدرین ایام سلطان بمقام بهدوالی در سال
هشتصد و نود و چهار هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هشتاد و هشت
عیسوی ودیعت حیات کرد

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال	کارے که خدا کند فلک را چه مجال

سلطان بهلول بادشاهی بود به پیرایهٔ صلاح آراسته و بصفات جهانداری
پیراسته دائم با مشائخ و علما صحبت داشتی و با روسای افغان سلوک برادرانه
کردی در روبروی آنها بر تخت نه نشستے وقتیکه دهلی را فتح کرد و خزانهٔ سلاطین ماضیه

بحصص مساوی برافغانان لودهی قسمت کرد وخود نیز بچو سائر افغانان قسمت برادرانه گرفت تاریخ وفاتش شاعری چنین یافت۔

تاریخ

	شاهنشه عالم شه بهلول که دیدی		افتاد در اطراف جهان صیت جلالش	
	درخلد شد وگفت سروش از سر حسرت		قصد سفر عالم ارواح زسالش	

ذکر سلطنت سلطان عادل وباذل نظام خان المخاطب به سکندر شاه بن سلطان بهلول لودهی

بعد رحلت سلطان بهلول فیمابین امرای سلطنت اختلافی عظیم بظهور رسید اکثرے بسلطنت اعظم همایون نبیره سلطان وبعضی به بادشاهی باربک شاه اتفاق کردند درین اثنا مادر سلطان سکندر عیسی خان برادرزاده سلطان مرحوم را که مدار المهام سلطنت بود طلبداشته بجهت بادشاهی پسر خود منت بانمود از انجا که مادر سلطان دختر زرگری بود عیسی خان دشنام داده گفت که پسر دختر زرگر را بر تخت نشانیدن ودیگر فرزندان صحیح النسب را از سلطنت محروم داشتن مقرون انصاف نیست خانخانان فرملی که بغایت مرد شجاع وهوشمند بود ازین حرکت عیسی خان رنجیده گفت که دیروز سلطان مرده است وامروز تو حرم سلطان را دشنام میدهے

این امر لایق تو نیست عیسی خان بر زبان آورد که تو از نوکری پیش نیستی در میان
خویشان دخل مکن خانخانان گفت که من نوکر و ملازم سلطان مرحوم هستم به این که
بچه طور سکندر را بر تخت می نشانم این سخن گفته نعش سلطان مرحوم را برداشته بقصبه
جلالی برد و سلطان سکندر را همانجا داشته بر سریر سلطنت متمکن ساخت سلطان سکندر
جنازهٔ پدر را به دهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و او را مغلوب ساخته
باز گناهش بخشیده به دهلی رسید و به افغانان لودهی بطریق پدر سلوک برادرانه پیش
گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نه نشست او را شش پسر بودند یکی[1] ابراهیم خان
دوم[2] جلال خان سوم[3] اسمعیل خان چهارم[4] حسین خان پنجم[5] محمود خان ششم شیخ اعظم همایون
و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند سلطان سکندر در مدت سلطنت خود کاری
چند چنان نمود که موجب بلند نامی او گشت از انجمله یکی پاک کردن هندوستان
از برادران و برادرزاده ها و نوکران متسلط دوم سلطان حسین شرقی را
که از مدتی آواره دشت ادبار بود باز بر تخت شرقیه نشانیدن و مطیع خود داشتن
سوم گرفتن گوالیار بقوت و قدرت تمام چهارم گرفتن چندیری وغیره چند محال
از تصرف بادشاه مالوه در تاریخ فرشته مسطور است که سلطان سکندر بادشاهی
بود عالم و فاضل و عادل و باذل در عهد دولت او علم و هنر بغایت رواج یافت

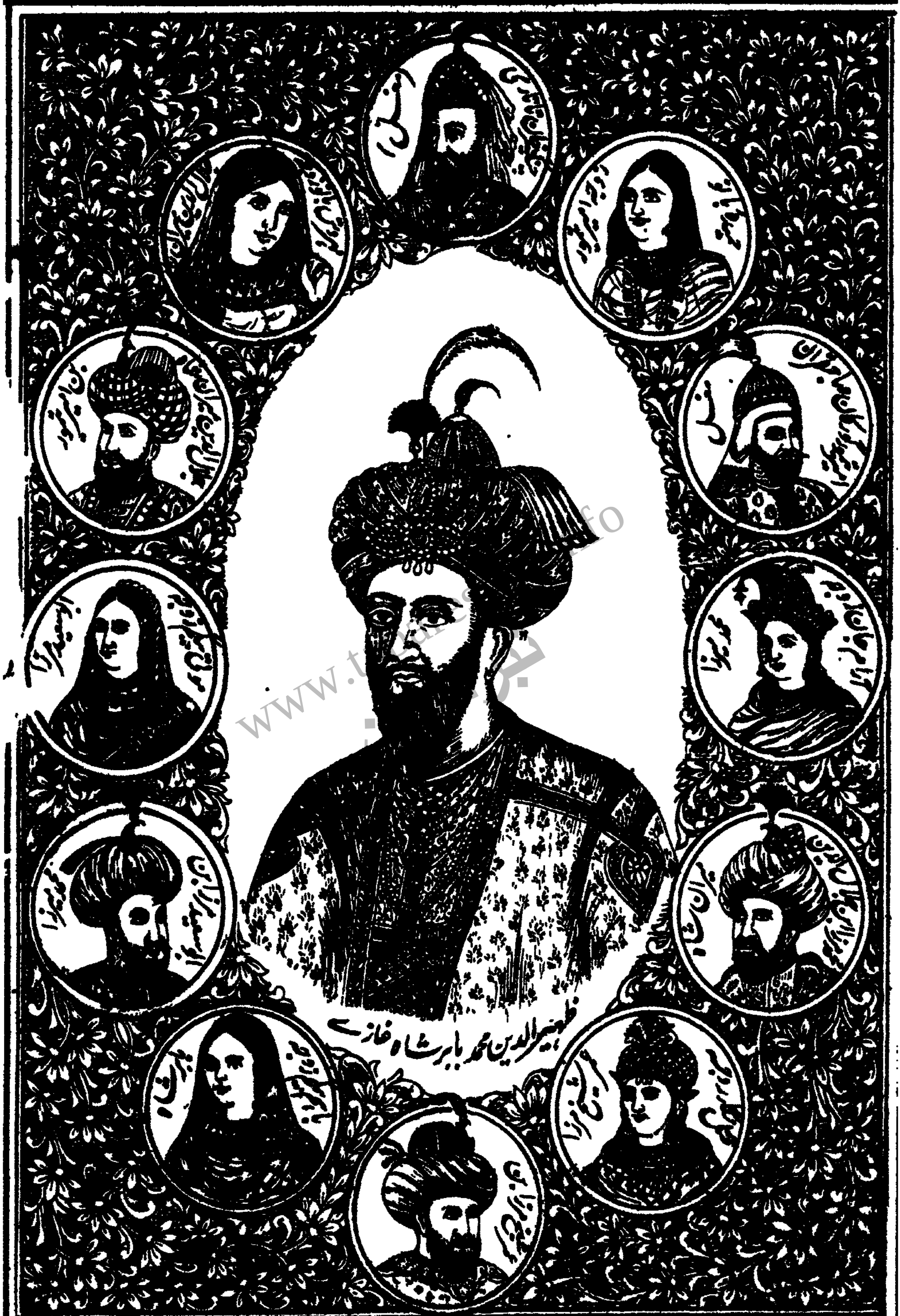
وضیع و شریف و صغیر و کبیر بکسب فضیلت اشتغال نمودند و هندوان نیز بخواندن
فارسی که تا آن زمان میان ایشان رواج نیافته بود راغب و مائل شدند از
حال سپاه و رعیت آن چنان آگاهی میداشت که گاه گاهی از اوقات تنهائی
مردم خبر دادی چنانچه مردم گمان می بردند که جنی بسلطان آشناست که از حالات
هر یک خبر میدهد و هر گاه لشکر بجانبی مقرر می نمود با وجود بعد مسافت هر روزه دو
فرمان بآن لشکر میفرستادی یکی صباح باین مراد که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و
یکی وقت شام که چنین کنید و چنان نمائید و در ارزانی غله هم بغایت سعی میفرمود و
نوعیکه در عهد سلطان علاء الدین خلجی روزنامچهٔ نرخ اجناس بنظر گذشتی همچنان خود
هم در ملاحظه نرخنامه و محافظت و انسداد تغلب مردم همت خود مصروف داشتی
و نیز در انفصال مقدمات و دادرسی مظلومان بغایت توجه فرمودی لیکن با وجود
این همه صفات در تعصب مذهبی مثل و نظیر خود نداشت در عهد دولت او هندوان
بسیار بسیار پریشان حال و مبتلای آفات بودند کسی از ایشان نمی توانست که
مراسم مذهبی خود بجا آرد و یا در بلدهٔ متهرا یا در معبد هائی بگرپادای مراتب دینی اشتغال
نماید اگر کسی از قوم هنود میخواست که در معبد ها موتراشی کند حجام از خوف بادشاه
قبول نمیکرد و آورده اند که در ایام شهزادگی شنیده بود که بلدهٔ تهانیسر مقامی ست

که در آنجا هندوان از ممالک نزدیک و دور دست جمع آمده غسل میکنند از علما پرسید
که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت که تبخانه قدیم را ویران کردن جائز
نیست و در حوضی که از قدیم غسل دران معمول است نهی آن بر شما مناسب شاهزاده
در غضب آمده و دست بر خنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی آن عالم جواب داد که
آنچه در شرع آمده است میگویم آنوقت آتش غضب او فرو نشست سلطان طبع
نیز موزون داشت و شیخ جمالی کنبوه در خدمت او خیلی مقرب و معزز بود سلطان
گلرخی تخلص میکرد بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سال نه صد و بست و سه هجری مطابق
سال یک هزار و پانصد و هفده عیسوی رخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست
مدت سلطنت او بست و هشت سال و پنجاه روز بود شهر آگره در عهد دولت او رونق
و آبادی گرفته دار السلطنت گشت۔

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

بعد رحلت سلطان سکندر ابراهیم پسر بزرگ او بر سریر سلطنت جلوس نموده سکه و
خطبه بنام خود کرد اگرچه سلطان باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اتصاف داشت
اما از غایت ناتجربه کاری و بی دانشی از روز جلوس آداب و سلوک با خویشان
و افغانان تغیر داده بر زبان آورد که بادشاهان را خویش و قوم نمی باشند همه را

باید که طریق اطاعت پیش گیرند و شرط خدمت بجا آورده باشند امرای افغانان اگرچه بظاهر هیچ نه گفتند و چنانکه حکم سلطان بود بجا آوردند بعضی امرا حکم نشستن یافتند و اکثری بموجب امر دست بسته پیش تخت ایستادند لیکن در باطن همه افغانان از سلطان آزرده خاطر گشته در فکر استیصال دولت او شدند سلطان شاهزادهٔ جلال الدین را از جونپور طلب داشت که کار او باتمام رساند شاهزاده متوهم شده عذرات درمیان آورد سلطان هم او لشکر کشید و جنگ ها کرد شاهزاده هزیمت یافته بطرف گوالیار رفت از آنجا بملک گوندوانه گریخت حاکم آنجا از غایت نامردی او را دستگیر کرده بقتل رسانید ارکان سلطنت که در باطن مخالف و بظاهر دوست بودند علانیه طبل مخالفت نواختند و علم بغاوت برافراختند از انجمله بهار خان پسر دریا خان در بهار خود را بسلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و تا سنبهل مراد آباد متصرف شد و دولت خان لودهی در لاهور مخالفت کرده به کابل رفت و ظهیر الدین بابرشاه پادشاه کابل و ترکستان را به تسخیر هندوستان تحریص و ترغیب نمود بابرشاه بر جناح استعجال با فوج جرار و سواران خنجر گذار به هندوستان رسیده بمقام پانی پت جنگ کرده فتح یافت سلطان ابراهیم شکست یافته شربت شهادت چشید مدت سلطنت او بیست سال بود۔



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنو۔

ذکر سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر شاه بن سلطان عمر شیخ شاه بن سلطان ابوسعید شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان میران شاه بن امیر تیمور صاحبقران گورکان

ظهیر الدین بابر شاه بعد کشته شدن سلطان ابراهیم بر تخت سلطنت جلوس فرموده دست
بذل و ایثار بر روی عالم کشود و صغیر و کبیر و وضیع و شریف را بالتفات گوناگون
از خود راضی نمود و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بمکه و
مدینهٔ منوره و دیگر مزارات متبرکه نذور ارسال داشت امرای هندوستان باوجود
استمالت سر از اطاعت پیچیده جادهٔ مخالفت سپردند و هر یکی بجای خود بمقابله و
مجادله ایستادند از انجمله قاسم علی سنبهلی در سنبهل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی
در الور و پهاڑ خان و سارنگ خان در گوالیار سامان جنگ کرده منتظر وقت
نشستند و اتاوه را قطب خان و قنوج و سائرهٔ ملک مشرقیه را افغانان لودهی
در تصرف خود نمودند بابر شاه بر سر هر یکی لشکری فرستاده هر یک را مضمحل و بیدست و پا
ساخت و بعضی را بحلقهٔ اطاعت آورد حسن خان میواتی پیش رانا سانکا والی
اودی پور رفت او باعانت حسن خان با دو لک سوار راجپوت و راجه های
آنطرف و روسای افاغنه بر دهلی لشکر کشید بابر شاه بمدافعه و محاربه پرداخته

مخالف را مغلوب و منکوب ساخت و حسن خان میواتی جنگ ها نموده در عین معرکه بقتل رسید و رانا سانگا خود را بسوی شعاب جبال کشید و تا چندیری و سارنگ پور و مالوه همه بقبض و تصرف بادشاه در آمد امرای مغول بادشاه را مشوره دادند که حاکمی بهندوستان مقرر کرده بولایت مراجعت فرمایند بادشاه اینمعنی قبول نه نمود مستقلاً اراده استقامت هندوستان ظاهر فرمود درینصورت بعضی امرای مغول که توطن هندوستان خوش نداشتند رخصت گرفته بمواطن ها شتافتند از انجمله خواجه کلان بیگ که اکثر فتوحات بسعی او واقع شده بود چون مضرت و بیماری در هندوستان بسیار برداشت رخصت کابل گرفت و هنگام رفتن بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت۔

	بیت	

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم		سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

حالا جمیع حکام و راجه های هندوستان را به یقین پیوست که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهند برداشت درین صورت همه طریق اطاعت سپردند و غاشیه اطاعت بر دوش کشیدند بادشاه چهار پسر داشت یکی نصیر الدین همایون که بعد پدر بپادشاهی هندوستان رسید دوم مرزا کامران

سوم مرزا عسکری چهارم مرزا هندال از انجمله بادشاه را بافرزند کلان همایون شاه تعلقی و التفاتی خاص بود مذکور است که در پایان عمر بادشاه شاهزاده همایون را عارضه دست داده بامتداد انجامید بادشاه ازین خبر جانکاه بی طاقت شده از فرط محبت پدری نزدیک خود طلب داشت و بمعالجه پرداخت آمادوای طبیبی سود و نفعی نه بخشید روزی در شدت اضطراب آن حضرت خواجه خلیفه و دیگر مقربان بساط عرض کردند که بهترین مال دنیا نزد حضور الماس بے بهاست که در جنگ ابراهیم شاه بدست افتاده است بر شاهزاده تصدق فرمایند فرمودند که مال دنیا چه حقیقت دارد من خود را فدای او میکنم که کار بر او سخت شده و طاقت از ان گذشته که بیطاقتی او را توانم دید انگاه بخلوت در آمده دست دعا دراز کردند و سه بار برگرد همایون گشتند چون دعوت ایشان بعز اجابت پیوست اثر گرانی تپ در خود یافته گفتند که برداشتم فی الفور حرارت بر بدن آن حضرت طاری و در عنصر شاهزاده همایون سبکی پیدا گشت در اندک فرصتی صحت کامل رو داد و وذات مقدس حضرت بابر شاه نفس نفس گران می شد بحدی که اختلال در مزاج راه یافته منجر بضعف و ناتوانی شد تا بتاریخ ششم جمادی الاول سال نه صد و سی و هفت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و سی عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت

گفتند بابرشاه بادشاهی بود شجاع و بلند همت و به تمامی صفات جهانداری موصوف
و از نکات جهانگیری و رموز ملک ستانی واقف ولادت او در ششم محرم سال
هشتصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سال یک هزار و چهار صد و هشتاد و سه
عیسوی واقع شده شاعری همدرین معنی میگوید۔

چون در شش محرم زاد ان شه مکرم	تاریخ مولدش هم آمد شش محرم

او پسر عمر شیخ مرزا است که نسبتش بعد طی سه واسطه به امیر تیمور صاحبقران میرسد
عمر شیخ مرزا حکومت سمرقند داشت در سال هشتصد و نود و نه هجری از بام کبوترخانه
افتاده جان بجان آفرین سپرد بابرشاه در عمر دوازده سالگی روز سه شنبه پنجم
رمضان سال مذکور در خطه دلکشای اندجان بر سریر خلافت نشست آن قدر
مشقت و تردد که در مهام تسخیر ممالک این بادشاه را پیش آمده کم بادشاهے را
رو نموده باشد چنانچه بعد وفات عمر شیخ مرزا سلطان احمد و محمود خان بن
یونس خان از دو طرف متوجه فرغانه شده خرابی بسیار کردند مگر این بادشاه جہجاه
بیدل نشده بمدافعه پرداخت تا دست بدامن مراد زد و مخالف بناکامی پدر رفت
گویند که در بعضی شکست ها زیاده از دوازده کس در خدمت او نمانده بودند و دیکبار
همگی دو کس همراهی او ماندند مگر از تائید غیبی و از مردانگی داده فتح حاصل کرده



بقلم لال بہادر مصور ساکن لکھنو ملازم راجہ درگا پرشاد -

بازآب رخنه بجو آورده یک بار با دو صد کس به قلعه سمرقند رسیده و نردبان گذاشته فتح کرد الغرض واقعات این بادشاه از عجائبات روزگار است این بادشاه طبع نیز موزون داشت شعر بغایت خوب میگفت این چند ابیات ازوست۔

هلاک میکندم فرقت تو دانستم	وگرنه رفتن ازین شهر میتوانستم

ولہ

تا بزلف سیهش دل بستم	از پریشانی عالم رستم

خواجہ کلان بیگ در وفات او گفته۔

بی تو زمانه و فلک بی مدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

ذکر سلطنت نصیر الدین همایون شاه بن حضرت فردوس مکانی بابرشاه بادشاه غازی

بعد وفات بابرشاه میر خلیفه ناظم امور سلطنت بسبب آنکه از شاهزاده همایون صفائی خاطر نداشت در فکر بادشاهی خواجه مهدی داماد بادشاه مغفور که مردی شجاع و سخی بود افتاد لیکن دیگر امرای سلطنت راضی برین مصلحت نگردیده شاهزاده همایون را بتاریخ نهم جمادی الاول سال نه صد و سی و هفت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و سی عیسوی متمکن سریر سلطنت ساختند خیر الملوک۔ تاریخ

جلوس یافتند علاوه دیگر بذل و ایثار که نسبت ارکین سلطنت و اعیان مملکت فراخور حالت و عزت ایشان بود بعمل آورد و برادران خود را عزت بخشیده اقطاع لایقه داد و دیگران همت به تسخیر قلعه کالنجر جولان داد و راجه آن ولایت را مضمحل ساخته و دوازده من طلا پیشکش گرفته متوجه تادیب سلطان محمود مالوه شد سلطان تاب جنگ نیاورده سوی بنگاله گریخت و همانجا باجل طبعی درگذشت مقارن این حال از محمد زمان مرزا داماد بابرشاه اداهای مخالف دیده او را به قلعه بیانه انداخت مرزای مذکور بهر نوعیکه توانست خود را رها کرده پیش سلطان بهادر گجراتی رسانید بادشاه بر سلطان بهادر لشکر کشید و جنگ کرده او را منهزم گردانید سلطان از میدان گریخته عازم ملک فرنگ شد در اثنای راه بدریای شور غرق شده ملک و دولت در باخت۔

در عالم فانی که بقا پا بر کاب است	گر زندگی خضر بود نقش بر آب است

در خلال این احوال شیرخان افغان که ذکرش به تفصیل برجای خود خواهد آمد ملک جونپور و بهار و رهتاس و چنار را متصرف گشته قوتی عظیم بهم رسانید بادشاه بدفع او متوجه شده قلعه رهتاس را ازو گرفت و شیرخان به بنگاله شتافته آن ملک را بدست آورد بادشاه به تعاقب او به بنگاله رفت و با پسرش جلال خان جنگ

کرده این ولایت را هم متصرف شد و آب و هوای بنگاله را خوش کرده آنرا عشرت گاه خود ساخت و امرای دولت و مقربان خدمت را برسانیدن اخبار ناخوش ممانعت کرد ازین غفلت بادشاه فتنه ها سر بر زد و خرابی ها در مملکت راه یافت۔

شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گرد بر خیزد
می خورد از کسی نیارد یاد	از چنین شاه کس نباشد شاد

شیر شاه برین غفلت مطلع شده چون شیر نر از بیشه بر جست و بسیاری مملکت را بگرفت مرزا هندال برادر خورد آن حضرت در آگره بر سریر فرماندهی بر آمده سکه و خطبه بنام خود کرد مقربان خدمت بدیدن چنین فتنه و آشوب ناچار بادشاه را خبر کردند تا در عین برسات نهضت اعلام از بنگاله واقع شد و با شیر خان در بهوج پور مقابله دست داد و شکست بر لشکر بادشاه افتاد۔

شکستی که زان کس نه دیده ندید	نه گوشش زمانه چنین بد شنید

تمامی پردگیان سرادق اقبال بدست شیر خان افتادند بادشاه اسپ در دریا زده باعانت نظام نام سقائی جان بسلامت برده به آگره رسید و بوفای موعود پرداخته نظام سقا را با بو شاهی نیمه روز بخشید گویند که از صبح تا نیمروز حکمش بر آبها باو رسعان بود و از چرم مشک درم ها و دنانیر تراشیده بجای زر جاری نمود و از غایت

تسلط مروج شد این قصه تا حال بر السنهٔ عوام جاری ست بادشاه از اسیرسے
اہل حرم کمال سراسیگی بحال خود داشت و بہ پہلوئی صورت قرار نمی یافت گویند کہ بعد
از مراجعت سلطان از عراق و کابل شیرشاه جمیع پردگیان عصمت را بعزت تمام
پیش بادشاه فرستاد تا پیش او بودند در آداب و مراعات دقیقهٔ نامرعی نگذاشت بالجمله
چون بادشاه به آگره آمد مرزا هندال از کردهٔ خود پشیمان شده بظاهر جادهٔ اطاعت
پیموده دیگر برادران هم بدین طریق عبودیت سپردند بادشاه بار دیگر بجنگ شیرخان
متوجه شد برادرانش ترک رفاقت کردند و در عین عزیمت جمعیت خود ها برخاسته
رفتند ٭

اگر بہم شرح ستمہای عزیزان غالب	رسم امید ہمانا زجہان برخیزد

در حوالی قنوج بین الفریقین جنگ واقع شد و باز شکست بر لشکر پادشاهی افتاد
بادشاه از میدان بسوی لاهور گریخت و برادران را جمع کرده نصیحت ہا کرد سود مند
نیامد کہ گفته اند ۔

ہر کہ غافل را نصیحت میکند دیوانه است	خواب غفلت بردہ را طبل رحیل افسانه است

ہمه برادران علانیہ مخالفت کردند و ازانجا کہ از شیرخان توقعی داشتند بیشتر
در ترک رفاقت کوشیدند بادشاه مدتی در نواحی بهکر و اطراف آن گذرانیده و

اما تا آنکه امید ما را اعانت و بخشش ناکامی با اندوخت مقاومت این حال تسلطان

حمیده بانو بیگم حرم محترم آن حضرت را وقت وضع حمل نزدیک رسید به رانا پرشاد

راجه امرکوت رجوع آوردند او برسم پیش آمده پردگیان عصمت را بخانه برد تا

بتاریخ پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه هجری مطابق چهاردهم اکتوبر سال یک هزار و

پانصد و چهل و دو عیسوی شاهزاده اکبر از بطن مقدس حمیده بانو بیگم در امرکوت

بوجود آمد بادشاه ازین مولود مسعود عشرت ها گرفت و مسرت ها اندوخت تاریخ

ولادتش چنین یافته اند۔

تاریخ

لله الحمد که آمد بوجود	آنکه در کون و مکان منتخب است
پادشاهی که ز شاهان جهان	اکبرش نام و جلالش لقب است
شب و روز و مه و سال میلاد	شب یکشنبه و پنجم رجب است

بادشاه بعد چندی از نامساعدت روزگار دل از هندوستان برگرفت و با محترمان

حرم بطرف قندهار رفت عسکری مرزا بجنگ برآمد بادشاه بمصلحت وقت عنان برتافته

مشتهلی از قندهار بیرون رفته بود که عسکری مرزا بقصد گرفتن او آمد بادشاه باضطرار

تمام با بعضی اهل حرم و معدودی جان نثاران بدر رفتند راه ملک عراق پیش گرفت

مرزا عسکری شاهزاده اکبر را بدست آورده پیش کامران مرزا در کابل فرستاد او انواع تعدی و ستم بر این طفل شیرخواره نموده اسباب ادبار خود فراهم آورد.

کسی را که تیره شود روزگار	همان او کند کش نیاید بکار

بالجمله حضرت بادشاه از گردش چرخ دوار و بیوفائی ابنای روزگار به تنگ آمده کمر بر سفر حجاز بستند و کتابتی مشتمل بر حالات خود بسوی شاه طهماسپ صفوی فرستادند و در آخر این قطعه نوشتند.

قطعه

خسروا عمری است تا عنقای عالی همتم	قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگاری سفله و گندم نما و جو فروش	طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم شیر است عمری پشت با من کرده بود	حالی از کین و عداوت روی با من کرده است
التماس از شاه آن دارم که با من آن کند	انچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است

شاه طهماسپ بدیدن مکتوب متاثر شد و بجواب آن استدعای قدوم نموده این بیت نوشت.

بیت

همائی اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

ومناشیر مطاعه بنام حاکم هرات وسیستان و دیگر بلاد جاری فرمود و به هر یکی در باب تقدیم آداب وخدمات تاکیدات بلیغ نوشت بادشاه بشاهنه بهچو مروت و مردمی متوجه دار الخلافت قزوین شد و قتیکه نزدیک رسید خود شاه جمجاه ایران باستقبال بر آمده انواع عزت وحرمت نمود و در محفل طرب که برای ورود آنچنین بادشاه بکمال اهتمام ترتیب داده بودند صابر قاق که در خوانندگی یگانه خراسان و عراق بود این غزل خواند که باعث وجد اهل مجلس گردید۔

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

چون نوبت باین بیت رسید۔

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم	که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

آن حضرت باستماع این شعر برقت شدند شاه جمجاه در اثنای مکالمه از بادشاه پرسید که سبب شکست شما و بر آمدن از هندوستان چه بود بادشاه حال بیوفای امرا و نفاق برادران حرف بحرف ظاهر نمود شاه جم جاه فرمود که روش وسلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آوردند بعد ساعتی چون مائدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام مرزا برادر شاه ایران که در آن مجلس دست بسته با دب ایستاده بود طشت آفتابه گرفته بهچو سائر خدمتگاران خدمت آغاز نهاد آنگاه شاه جمجاه متوجه آنحضرت

شده فرمودند که برادران را چنین یاد داشت بهرام مرزا ازین سخن بغایت دلگیر شده

تا جنت آشیانی در عراق تشریف داشتند زمام عناد از دست نداد بعد چندے

بهرام مرزا و دیگر نزدیکان سخن اختلاف مذهب درمیان آورده مزاج شاه جم جاه

را منحرف ساختند سلطانه بیگم خواهر شاه جم جاه در فکر و تدارک این ملال شده این

رباعی از تصنیفات همایون شاه ظاهر کرده پیش شاه جم جاه خواند۔

رباعی

هستیم زجان بندۂ اولادِ علی	هستیم همیشه شاد بیادِ علی
چون سرِ ولایت از علی ظاهر شد	کردیم همیشه وردِ خود نادِ علی

شاه جمجاه خوشوقت گردیده فرمود که اگر همایون بادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک

محروسه خود را بذکر ائمه معصومین علیهم الصلوة و السلام مزین و مشرف گرداند من امداد

او نموده روانه ملک موروثی گردانم چون این پیغام به پادشاه رسید آن حضرت

بمصلحت وقت قبول کردند و در همان مجلس مقرر گردید که شهزادۂ مراد ولد خود را

با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و

بدخشان را مسخر ساخته به بادشاه سپارد چنانچه بساعت مختار بادشاه با فوج قزلباش

از ایران برآمده و به قندهار رسیده از دست مرزا عسکری قلعه [illegible] بساخته

متوجه کابل شد و با کامران مرزا هم جنگ نموده کابل را مع شاهزاده اکبر بدست
آورد و مجلس های عیش و طرب بر آراست اکبر دران وقت صرف چهار ساله بود
بجهت امتحان شعور درمیان عفائف گذاشتند که والدهٔ خود را بشناسد شاهزاده
از عقل خدادا د والدهٔ خود را شناخته در آغوش او افتاد غریو از نهاد حاضرین برخاست
بعد چندی کامران مرزا بار دیگر پارهٔ لشکر بدست آورده درحالیکه آن حضرت به بدخشان
بودند بکابل آمد و قلعه را مع شاهزاده اکبر و ناموس بعضی ملازمان متصرف شد بادشاه
از استماع این حال بایلغار تمام در کابل رسیده قلعه را محاصره نمود مرزا بر اهل و عیال
امرا کمال اذیت و خفت رسانیده زنان امرا را پستان بسته از کنگرهٔ قلعه آویخت و
بچه های شیرخواره را سر از تن جدا کرده زیر قلعه انداخت تا مردم بادشاهی
از تردد باز مانند چون ازین هم کاری پیش نرفت و مردم بادشاهی بیشتر سعی کردند شاهزاده
محمد اکبر را از کنگره آویخت و بعد ازان بر روی توپ بست اما توپ فتیله نگرفت
و گزندی بران جوان بخت نرسید۔

آنرا که خدا نگاه دارد	گر سنگ ز آسمان ببارد
حاشا که برو رسد گزندی	آزرده شود ز ناپسندی

بالاخر کامران مرزا گریخت و بادشاه قلعه را فتح نموده اکبر را بدست آورد بعد

ین معامله در سال نهصد و شصت و پنج هجری مرزا عسکری را روانهٔ کعبه ساختند
نادر اشتاهی راه بساط حیات در نوردید و مرزا هندال که پریشان شده رجوع
بپادشاه آورده بود در جنگ کامران مرزا بقتل رسید بالآخر کامران مرزا تاب
جنگ و ستیز نیاورده پیش سلیم شاه افغان بهندوستان رفت و امیدی که
داشت قطع نموده بکمال بی حرمتی گذرانید شبی از انجا هم فرار کرده بحالتی پریشان
پیش سلطان آدم گهکر رفت و برخلاف توقع او سلطان او را دستگیر کرده بپادشاه
همایون سپرد آن حضرت به بد اعمالی های کامران مرزا نظر نه نموده و بر وصیت
پدر عمل ساخته او را از جان امان بخشیدند و میل در چشم کشیده رخصت سفر حجاز
دادند وقتیکه پادشاه وقت آخر بدیدن کامران مرزا رفت مرزا این شعر
برخواند

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم	ز التفات بمهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان بر آفتاب رسید	که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

حضرت پادشاه گریه ها کردند و متاسف برخاستند و مرزا روانهٔ سفر حجاز شد و همانجا
محمل سفر عقبی بربست مرزا مذاق شاعری بسیار خوب داشت و ز ابتدای حال
غزلی به پادشاه فرستاده بود که پادشاه بصلهٔ آن جاگیر فیروزه حصار باو بخشید و

آن این ست ه

حسن تو و مبدم افزون بادا	طالعت فرخ و میمون بادا
گرد کان از رهِ لیلی خیزد	نور چشم من محزون بادا
هر که گردِ تو چو پرکار نه گشت	او ازین دائره بیرون بادا
کامران تا که جهان راست بقا	خسرو دهر همایون بادا

ذکر سلطنت شیرشاه افغان

ابراهیم جد شیرشاه در سلطنت سلطان بهلول لودهی به هندوستان رسیده ملازم سلطان گردید و در حدود حصار فیروزه می بود بعد از فوت او حسین خان پسرش ملازم جمال خان نام امیری از امرای کبار سلطان سکندر لودهی شده پرگنه سهسرام و خواص پور توابع قلعه رهتاس در جاگیر یافت جمعیت پانصد سوار با خود داشتی شیرخان که اول نام او فرید بود از نامهربانی پدر رنجیده و از خصومت برادران اندیشه با بخاطر آورده از خانه بر آمد و نوکر جمال خان شده به کسب فضائل و تحصیل علوم در جونپور مصروف گشت تا آنکه در چند روز بعلوم ضروری دستگاهی کلی بهم رسانیده از اخلاق و مروت بهرهٔ وافی ربود و پدر بعد از چندگاه او را طلبداشته بانتظام جاگیر خود مقرر فرمود باز در میان پدر و پسر صحبت در نه گرفت و فرید از پدر رنجیده خدمت دولت خان

تا ام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم رسیده ملازم او گردید و از پدر شکایت
کرده خواست که جاگیر از پدر تغیر داده بنام خود گیرد و دولت خان انیعنی را بر وجه
احسن بحضور سلطان ابراهیم عرض کرده و رخواست انجاح مرام او نمود سلطان
گفت که این بدمردی است که پدر از و رنجیده و او از پدر شاکی است رعایت
این چنین کس نباید کرد همدرین اثنا پدر فرید را پیمانه عمر لبریز شد دولت خان باز
خدمت سلطان عرض کرده جاگیر پدرش بنام فرید مقرر فرمود مقارن این حال
حضرت بابرشاه بهندوستان آمدند و بعد جنگ و قتل ابراهیم شاه سریر آرای
هندوستان شدند فرید نزد سلطان محمد والی بهار رفت که او بعد مردن پدر خود
دریا خان خود را سلطان محمد نامیده سکه و خطبه بهار بنام خود کرده بود از یاوری
تقدیر فرید در آنجا نوازش یافت و اتالیق جلال خان پسرش گردید و بتقریب
کشتن شیری بشیر خان مخاطب گردید اما بباعث فتنه و فساد برادران خصومت
امرای سلطان محمد صحبت او در نخورد ناچار از انجا قطع تعلق نموده نزد جنید برلاس
که یکی از امرای کبار بابری بود رسید و نوازش یافت و بوساطت او بحضور حضرت
بابرشاه رسید و در سلک ملازمان شاهی منتظم گردید چون طرز و طرح مغول بی پروائی
و غفلت درین طایفه بخوبی دریافت نموده اکثر بزبان داشت که مغول را از میان

برداشتن چندان دشوار نیست روزی در هنگامیکه حضرت بابرشاه بتناول طعام
مصروف بودند و او هم همراه آن حضرت طعام میخورد امری خلاف آداب از شیرخان
بخوردن طعام سر برزد که ازان بادشاه یقین نمود که اصلا رعب بادشاه در دل
ندارد سلطان از روی قیافه شناسی و باریک بینی بغضب آمده در فکر آن شد
که بوقت فرصت او را گرفته بزندان تادیب محبوس سازد شیرخان بر مافی الضمیر
سلطان آگهی یافته بوقت فرصت خود را از بادشاه جدا کرده خدمت سلطان محمد
والی بهار رسانید و راتق و فاتق مهمات او گردید و بعد وفات سلطان محمد که
نوبت سلطنت بپسرش جلال خان رسید مدار المهام دولت او شده استقلال تمام
بگرفت و با قطب خان والی بنگاله مصاف کرده او را شکست داد و تمامی حشم
و فیل خانه و توپخانهٔ او را بدست آورده شوکتی عظیم بهم رسانید و ولایت بهار بطریق
استقلال و انفراد بقبضهٔ اختیار در آورده در آرزوی سلطنت هندوستان
افتاد و قلعه چنار را با خزائن و دفائن از پسران تاج خان که از امرای سلطان
ابراهیم بود بدست آورده همدرین اثنا امرای افاغنه سلطان محمود بن سلطان
سکندر را از قلعه چیتور طلبیده در بهار بر مسند شاهی متمکن ساختند شیرخان بحسب
ضرورت انقیاد باو نموده بجاگیر خود رفت و بعد چندی عهدنامه ولایت بهار از

سلطان محمود بنام خود گرفت سلطان محمود بنجاربه جنت آشیانی متوجه شده از بیو فائے
شیرخان شکست یافته بجانب اوڈیسه رفت و همانجا به اجل طبعی درگذشت همایون شاه
چنانکه مذکور شد بولایت عراق رفت شیرخان خود را شیرشاه نامیده بر سریر سلطنت جلوس فرمود
و بتالیف قلوب رعایا و استمالت مردم متوجه شد و قلعه رهتاس را بکوه مالتا نه بنا
فرمود و پناهی برای خود از لشکر مغول تجویز نمود و با اقبال خان حاکم مالوه جنگ
کرده او را شکست داد و از انجا بر سر پورنمل راجه چندیری رفته قلعه او را محاصره
کرد بعد جنگ بسیار و امتداد ایام محاصره پورنمل طالب صلح گردید و بوساطت و دستگیری
رفیع الدین صفوی حاضر شد شیرشاه نقض عهد کرده پورنمل را با تمامی عیال و اطفال
او فیل مال گردانید و متنفسی را از هندوان باقی نگذاشت و بعد این واقعه بجهت
تادیب و استیصال راجه های ماڑوار لشکر کشیده با رای مالدیو والی جوده پور
که بر اهل اسلام استیلا تمام داشت مصاف کرد و بلطایف الحیل او را شکست
داده بسوی کوهستان گریزانید و بسیاری هندوان را بقتل رسانید گویند که
کثرت فوج رای مالدیو بآن درجه بود که شیرخان با وجود استعداد تمام متوحش
گردیده رای او بهیچ وجه جانب جنگ صف مایل نبود تا آنکه شیرشاه از راه مکر و فریب
خطی از جانب امرای رای مالدیو مشتمل بر اطاعت بنام خود نوشته بدست مردان

خود سپرد تا ایشان خود را بدست مردم مالدیو گرفتار ساختند بالجمله رای مالدیو خطوط سرداران خود دیده و از مردم سپاه خود متوهم شده اراده فرار نمود هر چند که امرای لشکر او قسم ها یاد کردند و خیر اندیشیهای خود را بر وجه احسن ظاهر نمودند لیکن خاطر آشفته او تسکین نیافت و جز گریز خاطرش بهیچ امر قرار نگرفت بعد این فتح شیرشاه بارها میگفت که سلطنت تمام هندوستان را بیک مشت جواری فروخته بودم در منتخب التواریخ مسطور است که شیرشاه آن چنان بلند همت بود که بعد فتح هندوستان اراده آن داشت که تمام ملک هند را از خس و خاشاک فتنه پاک ساخته با بادشاه روم طرح موافقت افگند و باتفاق او لشکر بر ممالک مغول کشیده آنرا هم بحیطهٔ تصرف در آورد بنا بر آن رفیع الدین محدث را نزد خود نگاه میداشت که او را بطور سفارت بحضور شاه روم خواهد فرستاد مگر زندگانیش وفا نکرد و در جنگ قلعهٔ کالنجر از حقه آتشبازی مجروح گردیده از پا در آمد مگر سرداران لشکر را در آنحالت بیهوشی هم بر جنگ ترغیب و تحریص میداد همدرین اثنا مژدهٔ فتح قلعه را شنیده بعد ساعتی بهمان زخم که داشت و داروی طبیبی بیسر نمیشد جان بحق تسلیم نمود تاریخ وفاتش چنین یافتند۔

	تاریخ	

شیرشاه آنکه از صلابت او	شیرو بز آب را بهم میخوردا

چونکه رفت از جهان بدار بقا	یافت تاریخ او ز آتش مرد

شیرشاه بادشاهی بود عادل در عهد دولت او از ولایت بنگاله تا رهتاس که چهار ماهه راه است و از آگره تا مندو که سی صد کروه است در هر کروهی سرائی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته موذنی و امامی و هندوی برای آب دادن مقرر کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا مهیا ساخته بود و هر دو طرف راه درختان سایه دار نشانید تا در سایهٔ آن مسافران قطع مسافت وطی منازل نمایند انتظام ڈاک چنان فرمود که در سه روز خبر بنگاله به آگره میرسید و حکم نمود که وقت گستردن مایدهٔ طعام نقاره نواخته باشند چنانچه هنگامیکه سلطان بر مایده نشسته مصروف طعام خوردن می شد در جمیع ممالک محروسه صدای نقاره بلند شده فقرا و مساکین را طعام می دادند و رفاهیت — و امنیت در سلطنت او بمرتبه بود که پیرزالی با زر و زیوری هر جاکه در صحرا و بیابان خواستی خواب کردی و زدان و مفسدان را نظر بمال او کردن حرام بودی گویند که چون روی خود در آئینه دیدی تاسف کردی و گفتی که افسوس بادشاهی بوقت شام یافتم - مدت سلطنت او پنج سال

ذکر سلطنت سلیم شاه پسر شیرشاه افغان

و قتیکه شیرشاه و دیعت حیات کرد جلال خان پسر خورد او در نزدیکی قیام داشت

بنا برآن ارکین سلطنت او را طلب داشته در سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بر سریر
فرماندهی نشاندند و سکه و خطبه بنام او کردند۔

تاریخ جلوس

سلطان سلیم شاه با فر و شکوه	کز عدلش ظلم در عدم محبوس است
بنشست به تخت و ز رهِ انصافش	در ملکش ظلم ز آمدن مایوس است
تاریخ جلوس سعد او از سر هوش	سامان جلوس میمنت مانوس است

سلیم شاه بعد نشستن بر تخت به عادل خان برادر بزرگ خود نوشت که چون شما
از اردوی بادشاهی دور بودند و من نزدیک تر بنا بران جهت محافظت سپاه
و نگاه داشتن ناموس باین امر مبادرت کرده ام لیکن مرا بجز اطاعت شما کاری
نبوده است عادل خان بجواب نوشت که اگر اظهار این معنی از صدق دل و
صفای باطن فرموده اند خواص خان و قطب خان را نزد من روانه سازند
تا مطمئن کرده بذریعهٔ خود مرا بتو رسانند سلیم شاه قبول این معنی نموده خواص خان و
قطب خان را برای آوردن عادل خان فرستاد تا آنکه عادل خان همراه
ایشان بدار السلطنت آمد درینوقت سلیم شاه بمقام غدر در آمده و بنقض عهد
کمر بسته عادل خان را تنها بقلعه طلب داشت باین نیت که تا بآسانی او را بدست

آورده کارش تمام نماید لیکن عادل خان قبول ننمود و با وجود ممانعت جمعی کثیر همراه خو
لعه برد ناچار سلیم شاه بمقتضای ظاهرپرستی از تخت فرود آمده دست عادل خان
بزور بگرفت تا بر تخت سلطنت نشاند اما عادل خان برین معنی راضی نشده و از غایت
مردمی دست برادر گرفته بر تخت نشانید و شرط خدمت بجا آورده سلام مبارکباد
گفت و هما نوقت مرخص شده راه جاگیر خود پیش گرفت سلیم شاه با وجود این همه
اطاعت که از برادر بزرگ ملاحظه نمود تاهم همیشه از و متوهم و مغلوب هراس
بوده فکر دفع او ملحوظ خاطر داشت بنابرآن غازی خان محلی را زنجیری از طلا
داده بسوی بیانه فرستاد تا عادل خان را مقید کند شاهزاده برین معنی آگاه
شده خود را پیش خواص خان رسانید و از نقض عهد سلیم شاه مطلع ساخت
خواص خان ازین معنی برآشفته رفیق عادل خان شد و دیگر امرا را که درین عهد
شریک او بودند با خود متفق گردانید قطب خان که نیز از ان جماعه بود به بدعهدی
آگهی یافته عادل خان را بسلطنت ترغیب و تحریص داده به اهتمام تمام
عادل خان را بمیعادی معین وقت سحر از شب برات طلبید تا بیعت نماید
اتفاقا عادل خان مع خواص خان در شب برات بقصبهٔ سیکری رسیده بملازمت
شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه مصروف ماند و در رسیدن آگره بوقت معهود توقف

واقع شد تا آنکه هنگام دوپهر بنواحی آگره رسید درین توقف وتامل سلیم شاه برین ماجرا وقوف یافته به قطب خان و دیگر امرا ملایمت آغاز نهاد و ایشان را باخود متفق ساخته بمقابله برآمد درمیان میدان آگره میان هردو برادر جنگی عظیم پیوست وشکست برعادل خان افتاد ناچار عادل خان بجانب تهته فرار نمود وخواص خان وعیسی خان بجانب میوات راه گریز پیش گرفتند و مدتی همانطرف بودند اکثر اوقات از کوه برآمده باطراف وجوانب دست تصرف دراز میکردند بنابرآن قطب خان بدفع فتنهٔ آنها نامزد شد چون قطب خان بزمان سابق رفیق عادل خان بود ازین باعث از بادشاه اندیشه داشت درین وقت اعظم همایون اورا درلاهور مقید کرده بحضور فرستاد سلیم شاه اورا باچهار کس دیگر درقلعهٔ گوالیار محبوس نمود جلال خان جلو را که هم یکی از امرای کبار وازهوا خواهان عادل خان بود بمکر وحیله بدست آورده مقید ساخت و بعوض خون افغانی اورا به قتل رسانید الغرض جمیع امرای افاغنه را که ازانها متوهم بود یک یک را چون مهرهٔ شطرنج از بساط دهر برداشت بنابرآن هراسی تمام درطائفهٔ افغانان بهمرسید وهریکی درحفظ جان ومال خود افتاد و بادشاه نیز باستیصال آنجماعه متوجه گردید چنانچه اعظم همایون

را از لاهور طلب فرموده مناقشات چند درمیان آورده حیله‌ها نموده برادر خود
سعید خان را فرستاد سلیم شاه او را ابراهیم خسروانی و عواطف سلطانی نواخته
مقرب درگاه ساخت لیکن در باطن فکر دفع او مصمم داشت روزی سعید خان را
اندرون محل طلبیده سرهای امرا را که زنده بدیوار کرده بود باو نمود و گفت
که اینها را می شناسی سعید خان بعضی را که میدانست آنها را شناخته نام یکان یکان
برخواند و بباقی ماندگان لاعلمی خود ظاهر نمود لیکن بواسطه دید این ماجرا قالب تهی
کرده در فکر خود افتاد همان روز بر ڈاک نشسته راه لاهور پیش گرفت اعظم همایون
بعد رسیدن برادر خود علم مخالفت برافراشته سکه و خطبهٔ لاهور بنام خود زد
سلطان بدفع او از دهلی نهضت فرموده در انباله مقابله هردو لشکر گردید خواص خان
و عیسی خان هم در جمعیت اعظم همایون شریک جنگ بودند شبی که فردای آن
جنگ خواهد شد میان خواص خان و اعظم همایون در باب تعیین امر سلطنت
سخن درمیان آمد منشاء خواص خان آن بود که بعد فتح عادل خان پسر شیر شاه
بر تخت سلطنت نشیند و اعظم همایون می گفت که شمشیر ما زنیم و سلطنت دیگرے
گیرد بدین معنی خواص خان رنجیده در عین معرکهٔ جنگ مع عیسی خان برخاسته رفت
و اعظم همایون با سلیم شاه جنگ کرده شکست یافت و برادر او سعید خان

بقتل رسید سلیم شاه بتعاقب شان عنان توجه معطوف کرد و شمس خان لوحانی را
بحکومت لاهور نامزد گردانید زمانی که شمس خان بسی کروهی لاهور رسیده بود
برآمده بود خواص خان و عیسی خان با چهار صد سوار خنجر گذار که مقاومت با فوجی
می توانستند کرد بعزم تسخیر لاهور در آمده در باغ مرزا کامران فرود آمد مردم لاهور
قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را نگاه داشتند و خواص خان به ترتیب
صفوف و تقسیم مورچال مصروف بود که درین اثنا خبر رسید که رای حسین جلوانی
و دیگر امرای سلیم شاهی بجمعیت سی هزار سوار قریب رسیده اند خواص خان بعد
از مشورت با عیسی خان از سر محاصره برخاسته و باستقبال رفته خود را برسر
فوج غنیم زد و جنگی کرد که کارنامه رستم و اسفندیار را ازیاد رفت آخر شکست یافته
به نگرکوت شتافت سلیم شاه تاج خان کرانی را در ان حدود نامزد گردانیده
با وگفت که خواص خان را هرچند بعهد و سوگند باشد از کوه فرود آورده کار
او را تمام سازی چنانچه تاج خان بسوی نگرکوت رفته هرچند در گرفتن او مساعی
جمیله بکار برد فائده بران مترتب نشد آخر قول داده و سوگند خورده خواص خان را
نزد خود طلبید و نقض عهد کرده فی الفور او را بقتل رسانید و سرش بحضور
سلیم شاه ابلاغ داشت خواص خان مرد سخی و بلند همت بود دیگی علو همتی او

این است که همراه شیرشاه چون بکالپی رسید دو لک روپیه بجلوائیان آن بلده داد تا بر ورنبات مصری در تهنبور میفرستاده باشند وهمچنین در پیمانه به مالکان باغات انبه را زر وافر تقسیم نمود تا انبه روز بروز در منازل امرا وفقرا رسانیده باشند الغرض بعد فرو شدن فتنهٔ خواص خان سلطان را جمعیتی تمام از طرف مخالفان و بدخواهان دست بهم داد از سوانح عبرت افزا آمدن مرزا کامران پیش سلیم شاه است تفصیل این داستان آنکه در زمانیکه سلیم شاه افواج بر سر کهکران ... مزد ساخته خود بعمارت قلعهٔ مان گڈه اشتغال داشت کامران مرزا از جنگ همایون شاه برادر خود گریخته پناه به سلیم شاه آورد سلطان باستماع خبر امداد هیمون بقال را با جمعی از افغانان باستقبال فرستاد چون کامران مرزا ببارگاه شاهی رسید سلیم شاه وقت بار عام در مقام جبروت در آمده و بر تخت فرعونیت نشسته به سرمست خان که منصب باربیگی داشت فرمود که تا مرزا را مانند نوکران بتعظیمات رسمی مائل گرداند چنانچه بهنگام رسیدن کامران مرزا سرمست خان چند بار به فریاد بلند گفت که قبلهٔ عالم مقدم زادهٔ کابل مجرای کند بادشاه از غایت غرور بدانطرف خیال نکرد چون این کلمه بسه مرتبه تکرار یافت بتغافل تمام مرزا را دیده کلمهٔ خوش آمدی گفته اکتفا کرد بعد از ان بموجب حکم خیمهٔ مختصری برای مرزا نصب کردند

اسپی و کنیزکی و خواجه سرای نه برای خدمت بلکه برای جاسوسی احوال او بخشید
مرزا از آمدن اینجا سخت پشیمان بود گاهی گاهی که در مجلس طلب می شد افغانان
با وی بزبان هندی که او نمی فهمید تکلم و مطایبه میکردند چون مرزا بدربار می آمد
می گفتند که مور یعنی مرغ می آمد روزی مرزا روبروی سلیم شاه از یکی رفیقانش
پرسید که مور کرا می گویند او گفت که مردی عظیم الشان را مرزا گفت که درینصورت
سلیم شاه خوش مور باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر سلیم شاه ازین حاضر جوابی
منفعل شده بمردمان بساط سلطنت حکم نمود که بار دیگر این چنین کلمات با مرزا
نگفته باشند که جوابش چنین گوید روزی سلیم شاه شعری از مرزا طلبید که مطابق حال
بگوید مرزا فی البدیهه خواند۔

شعر

گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد	بر سر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد

سلطان معنی آن فهمیده حکم کرد که بطریق اخفا او را نظربند دارند مرزا که ازین
صحبت کمال بیزار بود و از آمدن اینجا سخت پشیمانی داشت روزی براز داری یکی
از راجه های هند بصورت زنی چادری برسر گرفته از اردو بدر آمد و بر مرداک
اسپ نشسته راه گریز پیش گرفت و ازانجا چند جا رفت و با حالتی خراب که سوای

چادری برسر برداشت و بهیئت زنان خود را داشته بود با مردمی خدمتی بکنار دریای
بهت رسید در آنجا بدست مردم سلطان آدم گهکر گرفتار شد و مرزا را بدست
جنت آشیانی سپردتا آنکه مرزا بعد مکحول شدن بمکه معظمه روانه شد و همانجا وفات یافت
چنانکه ذکرش در سطور گذشته بقلم آمده گویند که چون ایام زندگانی سلطان باختتام
رسیدند و نبلی در حوالی مقعد او برآمد هرچند اطبای حاذق بمعالجه پرداختند
سودی و نفعی نه بخشید گویند که دولت خان بن سزاول خان منظور نظر او بود
درین حالت بیقراری که از پهلو به پهلوی دیگر گشتن او هر زمان دشوار بود
رضا برین معنی نداشت که دولت خان را حکم بمقابل نشستن فرماید بلکه حکم
میکرد که روی من بسوی او بگردانند روزی در حالت بیماری او را حاضر
ندید پرسید که دولت خان کجاست گفتند که بخانهٔ یکی از خویشان رفته است
دانست که دولت خان بدیگران زمانه سازی میکند همان وقت دولت خان
هم رسید بادشاه این بیت خواند۔

بیت

قدر من می نشناسی که چسانم بوفا	باش تا صحبت یاران دگر دریابی

گویند که سلیم شاه بخزینه دار خود اجازت داده بود که در روزی به جهت خرج

دولت خان تا لک تنگه نه پرسد اما بالا تر از ان اگر بپرسد مضائقه ندارد بالجمله سلطان بهمان عارضهٔ لاحقه بتاریخ بست و دوم ذیقعده سال نهصد وشصت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی داعی اجل را لبیک اجابت گفت۔

تاریخ

سلطان سلیم شاه که از حسن عاقبت	آرام زیر سایهٔ عرش خدائی یافت
بودم بفکرِ سال وفاتش که ناگهان	هاتف بزد لنوا که بجنات جای یافت

سلیم شاه پادشاهی بود عادل و در امور سلطنت پیروی پدر خود می نمود و قدم بقدم او میزد در اوائل جلوس حکم فرمود که درمیانه هر دو سرای شیرشاهی که یک کروه راه بود سرای دیگر به همان صورت طیار سازند و طعام از خام و پخته برای مسلمانان و هندوان مهیا دارند چنانچه کارپردازان سلطنت حکم او بجا آورند و حکمی دیگر که صادر فرمود آن بود که مدد معاش ایمه جمیع ممالکِ محروسهٔ هندوستان را که شیرشاه داده بود کم وبیش نسازند و حکمنامه متضمن انتظام ملک به اطراف و اکناف نوشت تا مطابق آن بجمیع امورات ملکی کاربند شوند چنانچه حکام هر ولایت بروز جمعه خیمهٔ بلند برپا کرده و کفش

سلیم شاه را بر کرسی داشته و جمیع سرداران علی قدر مراتب بر جاهای خویش
می نشستند و دبیری آمده حکم نامه را که بمقدار هشتاد بند کاغذ می بود مفصل
میخواند و هر مسئله که صورت اشکال داشت درمی یافتند و بر طبق آن بعمل
می آوردند و اگر کسی خلاف حکم می کرد و نیز صورت واقعه را نوشته بدرگاه
می فرستاد و مخالف معاً به سزا و جزا میرسید و در اواسط ایام سلطنت خود از طایفهٔ
افاغنه نهایت بدگمان شد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و بقیه را از
نظر انداخت و مواجب سپاه افاغنه تا دو و سه سال نمیداد و در آخر ایام
سلطنت چون شنید که حضرت جنت آشیانی همایون شاه بقصد تسخیر هند می آیند و
بجمعیت کثیر متوجه مقابله شد اما سپاه او از نیافتن مواجب کمال شکسته دلی
داشت بنابرآن یکی از دولتخواهان بعرض رسانید که چون غنیم قوی بمقابله
برآمده و سپاه از نایابی تنخواه دل شکستگی دارد ادای آن مقتضای صلاح
دولت است بجواب فرمود که اگر مواجب بسپاه تقسیم نمایم حمل بر زبونی
من میشود انشاالله بعد فتح علوفهٔ دو ساله یک قلم تقسیم خواهم نمود روزی
شاه محمد فرملی که یکی از امرای کبار و هزال و خوش طبع و از ندیمان سلطان
بود بعرض رسانید که پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان

فرود آمدند و یکی خاک و دیگی زر و دیگی کاغذ از آنجمله خاک بر سر سپاهی افتاد
و زر بخانه هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینهٔ بادشاهی ماند سلطان را این
سخن خوش آمد وعده نمود که بعد مراجعت از مهم زر مواجب سپاه خواهم داد
چون همایون شاه بدون جنگ مراجعت بکابل نمود سلیم شاه بجانب گوالیار
علم معاودت افراشت بموجب وعده حکم تقسیم تنخواه بکارپردازان سلطنت
صادر فرمود بعضی یافته بودند و بعضی هنوز ناکام بودند که سلطان را پیمانهٔ عمر
لبریز شد و همان ناکامی عاید حال سپاه ماند۔

شعر

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل	که خضر از آب حیوان تشنه می آرد سکندر را

القصه در اقل اوقات نوعیکه ازین هر دو پدر و پسر مراتب عدل و داد بظهور رسید
از شاهان پیشین کمتر یافته می شود مدت سلطنت او هشت سال و دو ماه و هشت روز

ذکر سلطنت فیروز شاه بن سلیم شاه بن شیر شاه افغان

فیروز خان را بعمر ده سالگی بر سریر فرماندهی نشاندند بفیروز شاه مخاطب ساختند
سکه خطبه بنام او زدند مبارز خان برادر زن سلیم شاه بود از مدتی هوای
سلطنت و فرماندهی در سر داشته منتظر وقت می بود هرچند که سلیم شاه از روی

قیافه در حیات خود میدانست که از مبارزخان بساقتن پید اخواهند شد بنا بر آن میخواست که او را از میان بردارد و بارها از زن خود بی بی بائی می گفت که اگر سلامتی پسر خود میخواهی دست از برادر خود بردار لیکن او برین معنی راضی نشده پیوسته در تربیت برادر میکوشید درین وقت مبارزخان جمله حقوق او فراموش کرده فیروزشاه را که همشیره زاده او بود مقید نمود هرچند که والدهٔ فیروزشاه گریه و زاری نمود و الحاح و منت بکار برد که بعوض حقوق خدمت من فرزندمرا بمن به بخش و تو بر سریر سلطنت بنشین من پسر خود را اگرفته بجای دیگر خواهم رفت لیکن آن بیرحم جفاکار از غایت بید دی هیچ نشنید و آن طفل بیگناه را بعذاب تمام بقتل رسانید. مدت سلطنت او سه روز.

ذکر سلطنت سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن سلیم شاه

مبارزخان برادر زن سلیم شاه در سال نهصد و شصت هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و سه عیسوی بر تخت سلطنت جلوس نمود و خود را سلطان محمد عدلی نامیده سکه و خطبه بنام خود زد.

	تاریخ	

جا بر مملکت مبارز خان	که شده در ره ستم سالک
تخت فیروز خان گرفت بظلم	گشت بر ملک و دولتش مالک
سال تاریخ دولتش گفتم	بادشه شد مبارز مهلک

شمشیر خان برادر خورد خواص خان وزیر الممالک شد وهیمون بقال ساکن ریواری
که مردی هوشمند و کاردان بود و در عهد سلیم شاه درجهٔ امیر الامرائی داشت درین وقت
معتمد علیه گردید و رفته رفته مرتبه او از وزارت هم در گذشت و از خطاب رای
به راجه بکرماجیت مخاطب شد هر چند که کریه منظر و زشت رو بود و از غایت
فربهی سواری اسپ براو دشوار بود و اکثر بر فیل سوار می شد لیکن شجاعت و
جرأت بدرجهٔ تمام داشت چنانچه با دشمنان سلطان محمد عدلی بست و دو بار
جنگ کرده غالب آمد بالجمله چون سلطان محمد عدلی متمکن سریر سلطنت شد
چندروز زمانه را بکام دید و سمند حکومت بچار سوی مملکت بجولان در آورد
و بعد ازان افغانان از سلطان رنجیدگی ظاهر ساخته طریق مخالفت پیش
گرفتند و علم مقاومت برافراشتند از انجمله محمد شاه قرلی و نیز پسرش سکندر خان
روبروی سلطان سخنان ناسزا گفته اکثری را به قتل رسانید وخود هم
مع پسر کشته گردید و تاج خان برادر سلیمان کرانی هم راه مخالفت پیش گرفته

از گوالیار بر کنار دریای گنگ رفته بمقابله نشست هیمون بقال بر سر او رفته
بعد جنگ های سخت او را شکست داد و ابراهیم خان سور خواهر او در نکاح عدلی
بود بسیاری از امرای کبار را با خود متفق ساخته دهلی و اکثر پرگنات آن نواحی را
متصرف شد سلطان محمد عدلی تاب جنگ او نیاورده بطرف قلعه چنار رفت و
احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه بود خود را سلطان سکندر نامیده
بر سر ابراهیم خان رفت باوجودیکه ابراهیم خان جمعیتی بسیار داشت لیکن از تائید
ایزدی سکندر غالب آمده دهلی را متصرف شد و از گنگ تا سند بتصرف خود
در آورد هیمون نیز به ابراهیم خان جنگ کرده فتح یافت و نزد سلطان محمد عدلی
بقلعه چنار رفت همدرین اثنا محمد خان سور به بنگاله علم حکومت برافراشت
هیمون بقال بر سر او رفته بعد جنگ بسیار او را بقتل رسانید و قوتی و شوکتی
تمام حاصل کرد لیکن بباعث تسلط سکندر جانب آگره و دهلی رفتن مناسب
ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت و سلطان محمد عدلی بعد ایامی چند در معرکه
بهادر شاه حاکم بنگاله کشته گردید گویند که سلطان محمد عدلی در رقص و سرود
چنان یگانه روزگار بود که تانسین کلاونت به استادی او اعتراف داشت
و باز بهادر بن شجاعت خان والی مالوه که در رقص و سرود یکتای روزگار بود

کنند باین اضعیف الصعلی نموده بود و زرگرتی سازنده دکهنی ساز پکهاوج که درازی بقد آدم داشت و دستهای هیچ کس بد و جانب او نمیرسید ند بدعوی در مجلس آورد سازنده های ملک دهلی از نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرینه دقایق آن دریافته و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپامی نواخت برین معنی غریب از نهاد حاضرین برخاست و صدای احسنت و مرحبا از چهار سو بلند شد از نزاکت طبع او روایت است که روزی در وقت چوگان بازے گرسنه شد غازی خان سوره که خیمه اش در راه بود دها دهاه را انچه خود برد و ماحضر یکه داشت پیش نمود از اتفاقات بوئی طعام خوش نهود بمجرد استشمام آن از جای خود برجست و براسپ سوار شد و تا منزلی هیچ جا عنان نه کشید گویند که هر روز از طهار تخانه او دوسه آثار کافور حلال نمودوان می چیدند و با وجود نهایت نزاکت و آسودگی روزه و نماز از وگاهی فوت نشد در روزی که از جهان رفت کفن هم نیافت۔

ذکر تشریف آوردن حضرت نصیر الدین همایون شاه بادشاه از کابل به هندوستان و تسخیر کردن هندوستان جنت نشان

راویان اخبار روایت میکنند که چون حال خرابی هندوستان و بی اتفاقی

امرای افاغنه بسمع حضرت نصیر الدین همایون شاه رسید همت والا بر تسخیر هندوستان جنت نشان بیش از پیش مصمم گردید در دیوان حافظ فال گرفتند این بیت بر آمد۔

بیت

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ... زانکه باز اغ و زغن شهپر همت نبود

بنا بر آن در ماه ذی الحجه سال نه صد و شصت و یک هجری از کابل سوار دولت شده عازم هندوستان شدند عزیزی قطعه تاریخ گفت که به دو معنی تاریخ میشود۔

تاریخ

خسرو غازی نصیر الدین همایون شاه آنکه ... گوی سبقت برد از شاهان پیشین بیشکی
بهر فتح هند از کابل عزیمت کرده شد ... سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی

در منزل پشاور بیرام خان خانخانان از قندهار آمده ملحق شد هراولی لشکر ظفر پیکر بر بهرام خان و خضر خان قرار یافت بنا بر آن این هر دو سردار ذوی الاقتدار بجمعیت کثیر پیشروی اختیار نمودند تاتار خان کاشی حاکم رهتاس تاب مقابله نیاورده قلعه را خالی نمود گویند که چون لشکر ظفر پیکر به لاهور پیوست جمعیت افغانان متفرق شد و بی جنگ و بی مزاحمت لاهور در تصرف اولیای دولت در آمد شهباز خان و نصرت خان در حوالی دیپالپور به شاه ابو المعالی جنگ

گردہ بشکست یافتند رعب مغول چنان بر افغانان طاری شد کہ ہزار ہزار افغانان
از دہ سوار مغول مقابلہ اختیار نمی نمودند سکندر سور کہ دہلی و آگرہ در تصرف
داشت درین وقت بر سرِ سلطان محمد عدلی ارادہ رفتن مصمم کردہ بود کہ درین اثنا
خبر آمد آمد آنحضرت شنیدہ ازان ارادہ باز آمد و برای مقابلۂ آن حضرت
متوجہ شد چون افغانان بہ یقین دانستہ بودند کہ کسی در ہندوستان طاقت مقابلہ
حضرت بادشاہ ندارد بنابران ہر کس بہ برآوردن اہل و عیال و بہ تدبیر
مآل کار خود بود چون موکب گیہان پوی بجالندہر رسید سکندر خان با سرداران
افاغنہ کہ بر آنہا اعتماد کلی داشت مقابلہ اختیار نمود وقت غروب آفتاب
آتش جدال و قتال از طرفین باشتعال در آمد مغولان ہر تیری کہ از شست
میکشادند پیغام اجل بگوش ہر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان
کہ کوتاہ سلاح بودند در دیہی ویران پناہ گرفتند و بتقریب اینکہ لشکر مغل بنظر آید
آتش در چپر ہا انداختند نتیجہ بالعکس رو داد کہ مغولان در تاریکی شدند و افغانان
در روشنی بنابران مغولان بآسانی تمام ایشان را زیر تیغ گرفتند و قافیہ
بر ایشان تنگ نمودند تا آنکہ ایشان را جز فرار چارۂ کار نماند و از چار سو صدای
فرار و ہزیمت بلند شد ناچار سکندر با فوج بقیہ بمقام سرہند خندق کشیدہ و

مورچال بسته نشستند مغولان بمحاصره آن کمال سعی بجا آوردند و اتنه پهنا شو
راه آمد و رفت آذوقه بر ایشان مسدود نمودند مقارن این حال حضرت
بادشاه نیز با شاهزاده جلال الدین محمد اکبر با عانت بندگان خود داخل لشکر
ظفر پیکر شدند درینصورت قوتی عظیم به اولیای دولت حاصل گردید و سراسیمگی
با فغانان نخوت شعار دست بهم داد و روزی که نوبت مقابله شاهزاده جلال الدین
محمد اکبر بود جنگ عظیم واقع شد مغولان چندان تلاش مردانه و نبرد رستمانه
کردند که افغانان را طاقت مقابله و قوت مجادله باقی نماند پای ثبات ایشان
متزلزل شدند ناچار راه گریز پیش گرفتند و جان را ازین مهلکه جانستان بسلامت
بردن غنیمت دانستند درین صورت فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود نصیب
اولیای دولت گردید تاریخ این فتح چنین یافتند۔

تاریخ

منشی خرد طالع میمون طلب بند	انشای سخن ز طبع موزون طلب بند
تحریر چو کرد فتح هندوستان را	تاریخ ز شمشیر همایون طلب بند

شاه ابو المعالی بتعاقب سکندر نامزد شد و سکندر خان اذبک متوجه دسپلے
شده الوس افاغنه را متفرق گردانیده در ماه رمضان سنه نهصد و شصت

دو هجری سرزمین دار السلطنت دهلی از نزول اجلال آنحضرت تفاخر آسمانی یافت
وسکه وخطبه بنام نامی واسم گرامی آن حضرت زدند وانواع شادمانی وخوشدلیها
بجا آوردند حصار فیروزه بشاهزاده جلال الدین محمد اکبر مفوض شد وپرگنه مصطفی آباد
که محصول چهل لک تنگه داشت نذر روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی گردید
مقارن این حال بعرض رسید که سکندر از کوهستان برآمده به پرگنات پنجاب
دست درازی می نماید بنابر آن شاهزاده جلال الدین اکبر را با بیرام خان
خانخانان برای دفع این فتنه روانه فرمودند وهنگام رخصت عاطفت پدری
بحال او مبذول داشته این قطعه بر زبان آوردند۔

قطعه

چراغی چون تو اندر دودمانم	چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کاری زیزدان یاریت باد	ز عمر و ملک برخورداریت باد

بالجمله شاهزاده عالمیان بعد حصول رخصت وپس از طی مراحل ومنازل بقصبه
کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از ورود شاهزاده آگهی یافته خود را به قلعه
مانکوت کشید هنوز شاهزاده در کلانور بود واراده تعاقب سکندر پیش نهاد
خاطر دریا مقاطر داشت که ناگاه واقعه هوش ربای ظل الهی دست بهم داد

تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه روزی بعد رفتن شاهزاده به تنبیه سکندر
و رسیدن به کلانور آن حضرت بر بالای بام کتاب خانه که در ان نزدیکی ترتیب
یافته بود مردم را بسعادت کورنش سربلند می ساختند و بعد ازان ریاضی
دانان را طلب فرموده آن شب که مظنهٔ طلوع زهره بود می خواستند که ملاحظه
فرمایند و نیت حق طویت مصروف آن بود که چون طلوع زهره ملاحظه
فرمایند مجلس عالی ترتیب داده جمعی را بمناصب علیه و مراتب عظمی امتیاز
بخشند وقت شام خواستند که از بام تشریف آرند چون بزینهٔ دوم رسیدند موذنی
اذان بنیاد کرد آن حضرت جهت تعظیم بر زینهٔ دوم اراده نشستن کردند درجات
زینه از شدت صفای لغزیدگی داشت عصای مبارک لغزش یافت آنحضرت
از سر در آمده غلطان و پیچان بر زمین رسیدند شقیقهٔ راست ضربی عظیم یافت
همان ساعت منشور عاطفت مشتمل بر خیر و عافیت بجهت تسلی شاهزاده محمد اکبر
مصحوب شیخ چولی ارسال داشتند و خود بعد چند ساعتی داعی اجل را لبیک
اجابت گفتند تاریخ این واقعه چنین یافتند.

تاریخ

همایون بادشه آن شاه عادل — که فیض خاص او بر عام افتاد

پناهی دولتش چون یافت رفعت | اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهانتاب از بلندی | به پایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم | خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد | همایون بادشه از بام افتاد

خواجه حسین مروی بر مرثیه او چنین داد سخن داده

ای دل صدای مرگ ترا هم شنیدنی است | صبح اجل ز مطلع عمرت دمیدنیست
چون کل نفس ذائقة الموت حکم شد | میدان یقین که شربت مرگت چشیدنی است
این نام زندگی که نهادند مر ترا | نام ترا بطرف مماتت کشیدنی است
غره مشو باین گل و بستان زندگی | باد خزان درین گل و بستان وزیدنیست
از گوش خویشتن شنوی کان فلان نماند | در گوش دیگران خبرت هم رسیدنی است

همایون شاه بادشاهی بود ملکی صفات و جامع فضائل و کمالات از علوم عقلی و نقلی بهره وافی داشت علی الخصوص در علم ریاضی یگانه عصر بود اراده رصد بستن داشت و بسیاری از آلات رصدی ترتیب داده بود الا حیات او وفا نکرد تقوی و طهارت چندان داشت که یک دم بی وضو نمی بود و نام خدا و رسول بی طهارت بر زبان نمی آورد سخاوت چندان داشت که گاهی که یکدم محاصل هندوستان

بحر پوش و خانیکر و مذکور است که گاهی زبان را بدشنام غلیظ و کلمات درشت آشنا
نمی نمود و به آزار مردم حتی المقدور راضی نمیشد صحبت علما و فضلا عزیز می داشت
و شعرای نازک خیال را همیشه پیش خود راه میداد و طبع هم موزون داشت
شعر خوب می فرمود این چند رباعیات از نتایج افکار او ست۔

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب | حالِ دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که ترا به آن جفا کار افتاد | پس قصه مشکل است بس امر غریب

دیگر

ای آنکه جفای تو بعالم علم است | روزیکه ستم نه بینیم از تو ستم است
هر غم که رسید از ستم چرخ بدل | ما را چو غم عشق تو باشد چه غم است

مدت سلطنت او بست و پنج سال و عمر سر نقش پنجاه و یک سال۔

ذکر سلطنت حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

هنگامیکه حضرت جنت آشیانی را پیمانهٔ عمر لبریز شد شاهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر
در کلانور بود اول شیخ چولی مکتوب عاطفت رسانیده از افتادن بادشاه خبر داد
بنابر آن بمشورت بیرم خان خانخانان در عزیمت پیشتر که جهت تادیب و تنبیه
سکندر افغان تصمیم یافته بود تا آمدن خبر ثانی توقف واقع شد مقارن اینحال

قاصدی دیگر رسید و خبر واقعهٔ آن حضرت رسانید بیرم خان خانخانان که مدار المهام سلطنت و اتالیق شاهزاده بود بکلمات تسکین افزا خاطر شاهزاده را دلداری نمود و باتفاق امرای لشکر بتعزیت پرداخت و بتاریخ دوم ربیع الثانی سال نهصد و شصت و سه هجری مطابق سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج عیسوی شاهزادهٔ جلال الدین محمد اکبر را بر تخت سلطنت هندوستان متمکن ساخت و باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت از صدق دل و صفای باطن بیعت کرده جشن مسرت بر آراسته

دل افروز جشنی شد آراسته ‌ ‌ درون و برون هر دو پیراسته
عروسانه تختی بر آراستند ‌ ‌ بزرگان درگاه برخاستند
که دوشیزهٔ سلطنت را بعقد ‌ ‌ بشاه جوان بخت بندند عقد
دو عالم به یک جا فراهم کنند ‌ ‌ به پیوند جاوید محکم کنند
زبان میدهد پرده در پرده راز ‌ ‌ که ای بخت با تخت دولت بناز
کسی می نشیند بر اورنگ جاه ‌ ‌ که خواهد با و بخت بردن پناه
شهی میکند بر سر تخت جای ‌ ‌ که خواهد شدن تخت از و دیرپای

بیرم خان خانخانان وکیل السلطنت شد و حل و عقد امور مملکت بمدار اسے

از این او تفویض گشت فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعایا به اطراف
و اکناف اصدار یافت شاه ابوالمعالی را که منظور نظر حضرت جنت آشیانی بود
و فی الحال داعیه مخالفت در سر داشت دستگیر کرده به لاهور پیش گلگیر پهلوان فرستادند
تا از زندان بگریخت و پهلوان مذکور از خجالت و ندامت خود را بکشت چون خبر
سریرآرائی آنحضرت به دور و نزدیک رسید خوانین نامدار و سرداران بلند
اقتدار طریق اطاعت پیش گرفتند تردی بیگ خان حاکم دهلی جمیع اسباب
بادشاهی و سامان شکوه شاهنشاهی مصحوب میرزا ابوالقاسم خان ولد میرزا کامران
به اردوی ظفرقرین فرستاد و دیگر حکام عرایض اطاعت و پیشکش فرستاده اظهار
اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه
افغان بحرکت آمد سکندر شاه تاب جنگ نیاورده میان کوه سوالک گریخت و
رام چند راجه نگرکوت بدرگاه رسیده مورد نوازش گردید و از کثرت بارش بمقام
جالندهر چند روز توقف واقع شد درخلال این احوال سلیمان میرزا حاکم بدخشان
کابل را محاصره کرد منعم خان بمدافعه او پرداخته جنگ های رستمانه و تلاش های
مردانه نمود آن حضرت بدین معنی مطلع شده محمد قلیخان برلاس و خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتگه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستادند چنانچه پیش از رسیدن

ایشان سلیمان مرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرزا داخل نمائی مراجعت کنم منعم خان بنابر مصلحت وقت قبول نمود و خطبه بنام او خواند تا سلیمان مرزا بسوی بدخشان مراجعت کرد مقارن این حال هیمون بقال از طرف محمد شاه عدلی با سی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل مست متوجه آگره گردید سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده به دهلی رفت و شادی خان که او نیز از امرای معتمد عدلی بود به کنار آب ترهت آمد و علی قلی خان سیستانی المخاطب به خان زمان باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و با باسعید قپچاقی باسه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب ترهت گذشته با شادی خان افغان صف جنگ برآراست و شکست یافت لشکریانش پاره در نبردگاه علف تیغ بیدریغ شدند و اکثری بهنگام عبور دریا بموج فنا فرو رفتند چنانکه از سه هزار مردم جنگی زیاده از دویست کس زنده نماندند چون هیمون بقال آگره را بی مزاحمت غیری متصرف گردید و از مهمات آنجا اطمینان کلی یافت متوجه دهلی شد تردی بیگ خان حاکم دهلی قاصدان تیزگام فرستاده امرای اطراف را طلب فرمود عبدالله خان حاکم کالپی و لعل سلطان بدخشی و علی قلی خان اندرابی و میر شجان کولابی بی درنگ با سامان جنگ خود را به یلغار تمام بدهلی رسانیده به تردی بیگ خان

ملحق شدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کمکشان هنوز بدهلی
نرسیده بودند که تردی بیگ خان عجلت کرده با هیمون درآویخت هیمون که
مرد شجاع و رزم دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود با سه چهار هزار سوار
انتخابی و فیلان کوه پیکر از صف قلب جدا گردیده خود را به تردی بیگ خان زد
و صف اعدا را شکسته و او را منهزم گردانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز
در اندک زد و خورد منهزم ساخته دار السلطنت دهلی را متصرف گردید تردی بیگ خان
و دیگر امرای ملکی از غایت جبن و بیدلی مصلحت در توقف و مقابله ندیده تا به نوشهره
هیچ جا عنان نه کشیدند حضرت خدیو گیهان در جالندهر این واقعه هوش ربا دریافته
بمقتضای بشریت گرانی خاطر بهم رسانیدند چون غیر از ملک پنجاب جمله ملک بتصرف
افغانان درآمده بود خاطر مقدس بیشتر متوحش گردید بیرم خان خانخانان را بخطاب
خان بابا مخاطب ساخته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع فرمودند و بر زبان گوهر
فشان گذرانیدند که در هر امری که صلاح دولت و بهبود مملکت بوده باشد محتاج
حکم و اجازت من نباشی و درینباب بروح حضرت جهانبانی جنت آشیانی سوگند
داده فرمودند که از دشمنی مردم بهیچ وجه اندیشه نه آری بیرم خان باتفاق
جمیع اراکین سلطنت انجمنی ساخته بتدارک این فتنه پیمان موکد بایمان گرفته

بعد از ان جمیع امرای سلطنت را به ترتیب مراتب و درجات بعنایات بادشاهی بنواخت و خضرخان را که یکی از نژاد سلاطین مغل بود و دختر حضرت فردوس مکانی گیتی ستانی بابرشاه را در عقد خود داشت حاکم لاهور ساخت و بدفعه سکندرخان تعین نمود و خود با حضرت بادشاه بسرعت تمام عازم تادیب هیمون بقال گشت در نوشهره امرای گریخته شرف ملازمت دریافتند خانخانان تردی بیگ خان را بسبب تقصیرات مسبوق الذکر در هنگامیکه حضرت جهانبانی در شکارگاه تشریف داشتند بمنزل خویش طلبیده بی سخن بحضور خود گردن زد امرای مغل که هر یک خود را جمشید و کیقباد میدانستند ازین واقعه عبرتی تمام حاصل کرده و هوای سرکشی از سر بدر نموده آماده جانسپاری شدند چون رایات ظفر آیات از نوشهره برآمد سکندرخان اوزبک و عبدالله خان و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلائر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا به سرگردگی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیرالامرا شده بود بر سم منقلا روانه شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرم خان مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد بارینه وغیره با امرای منقلا سعادت همرهی اختیار کردند هیمون بقال که در دهلی خود را بکرماجیت خوانده کوس تکبر و

غرور می نواخت وکلاه گوشه تفاخر بر فلک الافلاک می شکست شادی خان افغان
و دیگر امرای افاغنه را با خود ملحق ساخته با لشکری جرار آهنگ جنگ و پیکار استقبال
نمود و جمعی از سرداران عمده افغان را با توپخانه عظیم بمقابل لشکر ایشان روانه
کرد آنها از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند
هیمون بقال چون بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنید
فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران کلان قسمت کرد تا بر آنها
سوار شده به لوازم حرب و ضرب پردازند علی قلی خان المخاطب به خان زمان
صباح روز جمعه دوم محرم سال نهصد و شصت و چهار هجری به تسویه صفوف
جدال پرداخته هنگامه جنگ برآراست از طرفین جنگی عظیم بظهور پیوست
دلاوران از طرفین داد شجاعت داده کارنامه ها بجا آوردند و طالبان نبرد
اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش دادند مغولان که قتل
تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند پای ثبات را متزلزل نمی ساختند
و نقوش جلادت و شجاعت بر صفحه روزگار از قلم شمشیر می نگاشتند هیمون لعین
بر فیل هوائی نام سوار شده با سه چهار هزار سوار کارزار گذار از قلب فوج جدا گشته
افواج پیش را در یک طرفة العین بهم زده بی توقف متوجه صفوف قلب

که حمل قرار علی قلیخان خان زمان بود گردید بهادران بیرم خانی که دران صف بودند شرایط شجاعت بجا آورده داد سپه گری دادند تا آنکه تیری بچشم هیمون بقال رسید هر چند که کاری نبود مگر چندان خون از چشم او جاری شد که افغانان بوادید این حال بیدل شده راه فرار پیمودند و هیمون بقال با وجود آن حال کثیر الاختلال تیر را از چشم بیرون کشیده چشم را بر رومال بست و به اندک مردم مردانه و رستانه بهر طرف حمله میکرد و صفها میدرید درین وقت شاه قلی خان محرم بفیل هیمون بقال رسیده غافل ازین که مرکوب او هیمون بقال است قصد فیلبان نمود فیلبان جان خود را عزیز شمرده از حال هیمون خبر داد شاه قلیخان از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را با هیمون بقال از میان رزمگاه بکنار آورده روانه حضور بادشاه شد و مغولان تعاقب افغانان نموده آنقدر مردم مخالف را که محاسب وهم از تعداد و انحصار ان عاجز باشد ته تیغ بیدریغ کشیدند شاه قلی خان محرم چون هیمون بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمدند در آورد بیرم خان خانخانان از حضرت شاهنشاهی عرض نمود که این سرمایهٔ فساد را از دست مقدس بقتل رسانند و بوسیله غزا اجراز مدارج صواب جزا فرمایند آن خدیو خردمندان که صغر سن را نقاب دانش

خود او داشته و در بیخودی یگانگی بوده از امورات سلطنت فراغتی داشت برای هدایت ارباب استعداد بزبان حقایق ترجمان گذرانید که بکشتن گرفتاری و اسیری همت علیا رخصت نمی دهد هر چند که دولت خواهان مستعد و الحاح بیشتر نمودند مقبول نیفتاد بیرام خان پاس مرضی بادشاه کرده بعرض رسانید۔

چه حاجت تیغ شاهی انجون هر کس آلودن	تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا به ابروے

این بگفت و به شمشیر آبدار کارش تمام ساخت تاریخ این فتح چنین یافته شد۔

تاریخ

ز روی مکر و تزویر و دغا گر حضرت دهلی	بدست افتاده ناگه از قضا هیموی هندو را
جلال الدین محمد اکبر آن شاه فلک رفعت	بعون لطف حق بگرفت هندوئی سیه رو را
دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت	رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را

سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستادند و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد بادشاه با دولت و اقبال به دهلی تشریف ارزانی داشته تخت سلطنت را بجلوس میمنت مانوس رفعت آسمانی بخشیدند ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بیرام خان خانخانان بود بطرف میوات فرستادند تا اهل عیال و خزانه هیمون بقال را بدست آورده طایفه افغانان را که در انجا فراهم آمده بودند متفرق گردانند مقاربان

این حال لشکری قزلباس بسر گردگی سلطان حسین مرزا ابن بهرام مرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران بحوالی قندهار آمده محاصره آن نمود و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که یکی از نوکران بیرم خان ترکمان بود برآورده متصرف شد و خضر خواجه خان هم از سکندر خان جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت حضرت شاهنشاهی بمقتضای آنکه مصرع

جهانگیری توقف برنتابد

بدفعه سکندر شاه عازم پنجاب شدند وقت نهضت در دیوان حافظ فال گرفتند این بیت برآمد

سکندر را نمی بخشند آبی	بزور و زر میسر نیست این کار

سکندر که بکلانور آمده بود قدرت جنگ بخود ندیده بقلعه مانکوٹ که سلیم شاه از برای دفعه کهکران میان کوهستان ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه قریب سه ماه بمحاصره قلعه و تضییق محصورین کوشش فرمود سکندر عاجز آمده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که مدعای خود بوساطت او عرض نماید و بهر حکم گردد کاربند شود آن حضرت التماس او را قبول نموده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتگه را بقلعه فرستادند سکندر شاه با وگفت که بواسطه

کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لایق حال من آنست که پسر خود را ببندگی
فرستم و امیدوارم که مرا جائی نامزد شود که روزی چند در آنجا آسوده خود را
بسعادت آستان بوس مشرف گردانم خان اعظم برگشته معروضات او را بالعرض رسانید
بدرجه قبول افتاد تا شیخ عبدالرحمن پسر سکندر در ماه رمضان سنه نهصد و شصت و
چهار هجری بحضور آمد و چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید آنحضرت او را بالتفات گوناگون
بنواختند و سکندر را جاگیر جونپور دادند سکند بعد چندی بمقام پتنه جام اجل
درکشید و ازینجا قضیه شورش افغانان بالتمام باختتام رسید آنحضرت بعد این فتح
قلعه را بمردم معتبر سپرده عازم لاهور شدند و بتاریخ پانزدهم صفر سنه نهصد و شصت و
پنج هجری اعلام شاهنشاهی از آنجا بجانب دهلی باهتزاز آمد در اثنای راه بمقام
جالندهر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر مرزا نورالدین محمد خواهرزاده همایون
بادشاه به بیرم خان بظهور رسید و جشن عالی ترتیب یافت و بتاریخ بست و پنجم
جمادی الثانی سال مذکور در دارالسلطنت دهلی نزول اجلال فرمودند درین
ایام دو هفته و دو روز بدیوانخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات سلطنت
بفیصل میرسانیدند درین سال از امیرالامرا علی قلی خان خان زمان که از
امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امری ناشایسته بظهور آمد

که باعث تنغص و تکدر مزاج آن حضرت گردید یعنی شاهم بیگ نام پسری که در زمرهٔ
احدیان بادشاهی انتظام داشت بباعث حسن صورت و تناسب اعضا منظور نظر
جنت آشیانی بود علی قلی خان نظری باو داشته پنهان با او عشقبازی مے کرد
درین روزها بعد از سریر آرای آن حضرت از حدود ولکهنو کسان خود خفیه
در دهلی فرستاده او را طلب نمود و مانند جوانان ماوراالنهر که معشوقان را
به بادشاهی برداشته هنگامهٔ ناز و نیاز بلند می سازند و آتش شوق گرم میدارند
به شاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده روزگار بعیش گذرانیدن گرفت و
در همه حال او را بادشاهم بیگ مے گفت و اکثر اوقات مانند خدمتگاران
در خدمتش قیام می نمود۔

اگر حیات بخشی و گر ممات خواهی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهگارم

سر بندگی بحکمت بنهم که بادشاهی
تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

این معنی شهرت یافته بگوش حضرت شاهنشاهی رسید احکام طلب شاهم بیگ
صادر شد ند خان زمان در فرستادن او درنگ نمود ملا پیر محمد با لشکر سے
بتدارک علی قلی خان مامور شد خان زمان برج علی را بدیلے نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او متمشی نمی شد فرستاد ملا پیر محمد که از خان زمان بوجوهات

چند آزردگی داشت دنیز او را از دوستان بیرم خان میدانست برج علی را گرفته
ذلت کرده از برج بام بزیر انداخت تا خرد گشت و جان بحق تسلیم کرد و انمذاق
بیاران گفت که این مردک حال مظهر اسم خود گردید علی قلی خان صحبت را غلیظ
یافته دانست که دشمنان در کمین اند و مار در آستین شاهم بیگ را از خود جدا کرد
و او از منزلی بمنزلی و از جای بجای بسر می برد تا آنکه به پرگنه سرورپور رجب گیر
عبدالرحمن بیگ رسید پیش ازین شاهم بیگ آرام دل زنی مغنیه را که
علیه خان زمان بود در کنار خود داشت بعبدالرحمن بخشیده بود درین وقت عبدالرحمن
همان حقوق آشنای را منظور داشته شاهم بیگ را بمنزل خود برد و لوازم
تواضع بجا آورده اظهار اخلاص و محبت نمود روزی این هردو کس در باغی
نشسته هنگامه میخواری و باده کشی گرم داشتند شاهم بیگ در حالت کیفیت آرام دل
را طلب نمود عبدالرحمن مضائقه کرد شاهم بیگ که خود کرده تحکم و تکبر بود بلازمان
نمود فرمود تا عبدالرحمن را محکم بستند و آرام دل را کشیده آوردند مؤید بیگ
برادر عبدالرحمن بود دید این حال مسلح با جمعی از احباب بجانب شاهم بیگ
رفت و بجنگ پرداخت از قضای الهی تیری از شست قضا بر پیشانی شاهم بیگ
در رسید مرغ روحش از قفس عنصری پرواز کرد علی قلی خان برین معنی آگاه

شد بقصد انتقام بالشکری آراسته وسامانی پیراسته بجانب سرور پور شتافت عبدالرحمن خود را بحضور حضرت شاهنشاهی رسانید ناچار علی قلی خان کاری ناساخته وجنازهٔ مقتول برداشته بجانب جونپور عطف عنان نمود۔

ذکر مخالفت بیرام خان خانخانان

درسال پنجم جلوس اشرف انحراف مزاج شاهنشاهی از بیرم خان خانخانان دست داد واین معنی باعث انقلاب تمام وموجب ظهور حوادث عظیمه گردید تبیین این مقال وتشریح این اجمال آنکه چون تسلط بیرام خان بر معاملات ملکی ومالی وجزوی وکلی آنچنان گردید که مزیدی بران متصور نیست باوجود وفور دانش وآگهی نشئهٔ هوش ربای دولت کاسهٔ دماغ اورا از تمیز نیک وبد خالی ساخت وبا اینهمه دعوی دانش وآگهی در فکر آن افتاد که رفته رفته بندگان قدیم الخدمت این دودمان را از میان برداشته همگی دست برداشتگان خود را بجا بنشاند تا بکدامی وقت گنجایش تغیر مزاج شاهنشاهی از و نماند وبی دغدغهٔ احدی وبغیر خرخشهٔ غیرے دوام برین کار وبار متعلقه تسلط وتمشی باشد باین ارادهٔ فاسد روزی مصاحب بیگ ساکه از امرای کبار بود ویلیبیرم خان نمی ساخت بی سبب بقتل رسانید ازین معنی شورشی عظیم برخاست وپادشاه ونیز تمامی اعیان سلطنت ازین اداسے او

دلگیر شدند هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از دلها محو نشده بود که بیرام خان از استیلاے
و تقرب ملا پیر محمد وکیل خود متوهم و متوحش گردیده با او در افتاد از انجا که ملا مذکور
در مزاج اقدس جائی و راهی پیدا کرده خدمت آموزگاری هم بهم رسانیده بود
تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت بخانه اش میرفتند و دربارش مرجع انام و
ذاتش دریعهٔ حل و عقد خواص و عوام بود تا درین روزها از قضاے آسمانی
ملا پیر محمد بیمار شد و بیرم خان بعیادت رفت دربانان پیش آمده گفتند که چندان
توقف باید کرد که خبر کرده شود و اذن باریابی حاصل گردد بیرم خان بر آشفت
و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده بعذر خواهی پرداخته بخانه برد تاهم بجز یک نفر از
همراهیان خانخانان دیگری اذن ادخال نیافت این مبحث ضمیمه کدورات
سابقه شده اسباب عناد و فساد از طرفین بدلها آماده گشت بیرم خان بی اجازت
حضرت شاهنشاهی ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس نمود
و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و حاجی محمد خان سیستانی را بجاے
ملا پیر محمد نائب و وکیل خود ساخت و شیخ گدائی ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را
بمنصب صدارت و امارت رسانید این معامله پیر محمد خان زیاده تر باعث
کلفت خاطر حضرت بادشاه گردید بیرام خان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر

قلعهٔ گوالیار در میان آورد چند گاه بادشاه به لطایف الحیل مصروف دیگر کارها
داشت از اینکه قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه نشست خود ساخته بود سهیل خان غلامی
از غلامان سلیم شاهی از طرف محمد شاه عدلی آن قلعه را تصرف بود او برارادهٔ
بیرم خان مطلع شده راجه رام ساه نبیرهٔ راجه مان سنگه را پیغام کرد که آبا و اجداد
تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط و حفظ این قلعه بمقابلهٔ چنین بادشاهی
عاجز بوده ام عوض قلعه آنچه مناسب و مصلحت باشد مرا داده قلعه را از من بگیر
رام ساه این معنی را از لطیفهٔ غیبی دانسته متوجه تصرف قلعه شد اقبال خان
وغیره جاگیرداران آنطرف باشارت بیرم خان سد راه گردیده بعد از کشش و
کوشش بسیار رام ساه را بجانب ولایت رانا برگردانیدند و قلعهٔ گوالیار بقبض و
تصرف آوردند و سهیل خان را نزد بیرم خان فرستادند هدرین سال علی قلیخان
خان زمان که درصدد رفع کدورت مزاج بادشاه بود سرکار جونپور و بنارس
را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست جنت آشیانی تا حال در تصرف افغانان
بود بزور شمشیر مسخر کرده داخل ممالک محروسه ساخت بنا بر آن بادشاه نیز
در مقام عاطفت شده هر دو برادر یعنی علی قلی خان و بهادر خان را بخلعت
و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عواطف خسروانی نوازش فرمودند مقارن این حال

شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت برین دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان به گجرات رفته بود درین وقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرم خان بوی محبت نیافت باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود شتافت حضرت شاهنشاهی بار دیگر بر سر این مقدمه از بیرم خان خانخانان مکدر و ملول شدند بیرم خان بواسطه مشغولی بادشاه بهادر خان برادر کوچک علی قلی خان را از دیبال پور طلبیده با لشکر بسیار به تسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود درین هنگام حضرت شاهنشاهی عازم شکار شدند و بیرم خان خانخانان را که جهت سرانجام مهام در آگره گذاشتند و خود شکار کنان بسکندر آباد از مضافات دهلی رسیدند ماهم انکه و ادهم خان که با بیرم خان صفای خاطر نداشتند بموقف گزارش رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف میدارند و رنجوری و علالت بهم رسانیده اند اگر بعیادت ایشان قدم رنجه فرمایند باعث کمال خوشنودی ایشان خواهد بود و بنابر آن حضرت شاهنشاهی ازین رای اتفاق فرموده اعلام نصرت فرجام را بسوی دار السلطنت دهلی بحرکت آوردند شهاب الدین خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری و خویش ماهم آنکه بود و حکومت دهلی داشت باستقبال شتافته پیشکش گران از نظر حضور گذرانید روزی باتفاق ادهم خان

معروض داشت که بیرم خان خانخانان آمدن حضور را باین صوب استدعای ما بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مایان را نخواهد گذاشت بنا بر آن استدعای ما فدویان آن ست که رخصت سفر حجاز عطا فرمایند تا بمراتب دعاگوئی پردازیم آنحضرت ازین معنی بغایت متاثر و مکدر گردیده به بیرم خان نوشتند که من باراده خود جهت عیادت والده معظمه خویش عزیمت این صوب کرده ام شهاب الدین احمد خان واو هم خان در عزیمت ما دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه بهر خود بنام ایشایان بفرستند هر آئینه باعث تسلی خاطر این جماعت و موجب خوشنودی مزاج اقدس خواهد گردید شهاب الدین احمد خان چون این قدر راه سخن یافت در مجلس قدس به بانگ بلند سخنانی که مشعر مخالفت و طغیان بیرم خان بود آغاز کرده دفعتاً خاطر اقدس را بشورش آورد.

بچشم کم مبین گرد کدورت را که در آخر	برای اختلاط دوستان دیوار میگردد

بیرم خان خانخانان چون نوشته بادشاه دید سراسیمه شده عرضداشتی بعجز و الحاح تمام مشتمل بر این که حاشا نسبت جمعی که بمراسم نیکو بندگی این درگاه قیام می نمایند بدی در خاطر خیر خواه نیست بقلم در آورده بمصحوب حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد چون کار از دست رفته و تیر و کمان جسته بود کسی گوش بر معروضات

ایشان نکرد و هر دو امرا مقید گشتند و این خبر اشتهار یافته امرا و منصب داران جوق جوق و فوج فوج از بیرم خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند۔

بر و ز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد

خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنگایش کرد شیخ گدای و دیگر مصاحبان گفتند که پیش از آنکه یلپه بطرف بادشاه گران شود بایلغار شتافته حضرت بادشاه را بدست آرند تا مجال دخل و فساد نماند خانخانان این رای را پسند نکرد و گفت که چون مزاج بادشاهی از من متغیر شده است اگر بادشاه را بدست آورد م صحبت من هرگز درست نخواهد آمد و در صورت تاخت و یلغار من بر بادشاه موجب بدنامی من خواهد بود و بدین زمان پیری داغ عصیان بر جبین احوال من خواهد نشست

بسا نام نیکوی پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پایمال

بالآخر عزیمت خود بجهت سفر حجاز مصمم کرده روانهٔ ناگور شد و اسباب جلوس امارت از علم و نقاره و دیگر چیزها که داشت بحضور فرستاد و خود از میوات به ناگور آمد بادشاه پیر محمد خان را از گجرات واپس طلبیده و خطاب ناصر الملکی داده بتعاقب خانخانان فرستاد که روانه سفر حجاز کند پیر محمد خان که از خانخانان دلی ریش داشت به ناگور رسیده از آنجا رقعه بخانخانان فرستاد و این بیت اول نوشت

باغمت جان بلافرسوده همدم اچپنان	آمدم در دل ساس عشق محکم اچپنان

خانخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه ونزدیک رسیدن و توقف کردن نمی
نامردانه چنانچه تمامی امرای بادشاهی سر راه خانخانان گرفتند جنگی عظیم درپیوست
وشکست برلشکر خانخانان افتاد خانخانان بعد ازین شکست که درحقیقت از غایت
مجبوری واقع شده بود دیگر کمر نه بست و معروضات خود را بذریعه معتمدی بحضور
بادشاه فرستاده مستدعی آمدن بعضی امرا گردید بادشاه حق شناس منعم خان
خانخانان دخواجه جهان واشرف خان وحاجی محمد خان سیستانی را تعیین
ساختند که اورا بعواطف خسروانی مستمال ساخته بدرگاه معلی آرند چون امرا
بمنزل بیرم خان رسیدند خاطر آشفته او پذیرای تسکین شد اگرچه بعضی از نو
مصاحبان کم خرد فتنه سرشت اورا از حضوری بادشاه مانع بودند و ترغیب و
تحریص بجنگ وستیز میدادند اما خانخانان گوش بر سخن ایشان نه نهاده بوساطت
امرای عظام حاضر درگاه سلاطین پناه شد۔

پاک طینت را بکین کس نباید گرم کرد	بهر خون ریز از طلا شمشیر نتوان ساختن

چون خبر آمدن او در اردوی شاهی انتشار یافت غریو از نهاد مردم برخاست
حسب الحکم جمیع افسران فوج و سرداران لشکر جوق جوق باستقبال او شتافته

باعزاز و اکرام او را بدرگاه آوردند بیرم خان از فرط انفعال هر دو دست خود از
رومال بسته بحضور آمد و خود را در پای اقدس افگند چه از سرور و چه از شرم
گناه و چه از شوق عفو بهای های میگریست حضرت خدیو گیهان سر بیرام خان را
از دست خود برداشته به آغوش کشیدند و بکمال احترام و اعزاز او را دریافته
برجای پیشین او که حالا منعم خان می نشست حکم نشستن دادند آنحضرت فرمودند
که اگر تمنای حکومت در دل تو باقی ست ولایت کالپی بتو شفقت می فرمایم
و اگر تمنای حضوری ما بدولت میداری بمصاحبت ما بوده باشی هر آئینه عزت و
توقیر زیاده از سابق منظور نظر عاطفت خواهد بود و اگر بزیارت حرم شریف و
دیگر امکنه متبرکه مشتاق هستی رخصت باحسن وجوه بتو مرحمت میفرمایم بیرم خان
عرض نمود که بطفیل تفقدات بادشاهی آرزوی منصب و جاگیر در دل این عاصی
باقی نمانده و از کثرت جرائم و از وفور خجالت طاقت حضوری و چارچشمی باین بندهٔ
درگاه حاصل نیست بنابرآن مستدعی سفر حجاز هستم تا بمرحمت بادشاهی موصول
باین سعادت عظمی گشته موظف بدعای دولت باشم آنحضرت معروض او را
مقبول فرموده خلعت رخصت با پنجاه هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و ترسون
محمد خان و حاجی محمد خان سیستانی را حکم دادند که تا همراه بوده از ممالک محروسه

بگذرانند بالجمله خانخانان بحصول رخصت متوجه سفر حجاز شده در اثنائی راه بصحرای گذشت که انبوه از درختهای مغیلان بود گوشهٔ دستارش بخاری بند شده از سر افتاد بیرم خان این معنی را بفال بد گرفته دلگیر شد حاجی محمد خان سیستانی این شعر فی البدیهه خواند۔

در بیابان چون زشوق کعبه خواهی زد قدم	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

تا آنکه قبض خانخانان مبدل به بسط شد گویند که روزی در ایام سفر خانخانان با حاجی محمد خان سیستانی گفت که مرا مخالفت دیگری آن قدر رنج نداده است هر قدر که از بیوفائی تو مرا حاصل شده چه از تو امید با داشتم که بعوض حقوق پرورش و پرداخت در مراتب جان نثاری و وفاشعاری دریغ نخواهی نمود حاجی محمد خان بجواب گفت که هرگاه شما با وجود این همه دعوی اخلاص و عبودیت بر سر ولی نعمت خود تیغ کشیدند من اگر ترک صحبت شما کرده بولی نعمت حقیقی خود رسیدم بیجا نه کردم خانخانان ازین جواب سکوت نمود القصه خانخانان چون به گجرات رسید روزی چند بجهت دفع کوفت دران سرزمین توقف نمود در ایام توقف روزی مبارک خان نامی افغانی که پدرش در ایام وکالت بیرم خان از حکمش بقتل رسیده بود بانتقام خون پدر متوجه شده پیش خانخانان آمد خانخانان از غایت

افغانی او را باکرام و احترام دریافته بغلگیر شد افغان مذکور خنجری عریان که با خود
داشت وقت فرصت غنیمت دانسته به شکم خانخانان زد و او را بخاک و خون
انداخت تا بساعتی درگذشت بعد این واقعه اوباشان گجرات بهیئت مجموعی
بر اموال و امتعه خانخانان دست تاراج دراز کردند و هرچه یافتند بغارت
بردند تاریخ این واقعه چنین یافتند۔

تاریخ

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام	در راه شد از شهادتش کام تمام
زین واقعه هاتفی پی تاریخش	گفته که شهید شد محمد بیرام

همراهیانش نعش خانخانان را در حواشی مقبره شیخ حسام مدفون کرده بعد چندے
بمشهد مقدس بردند پسرش عبدالرحیم را که دران وقت چهار ساله عمر داشت
نوکران خیراندیش بیرم خان او را مع والده اش از انجا بامنی رسانیده
عرضداشت بحضرت ظل الهی کردند آنحضرت بمقتضای ترحم ذاتی آن مصیبت
زدگان را طلب حضور نموده بسایهٔ عاطفت خود جا دادند و در تعلیم و تربیت
عبدالرحیم کمال توجهات و التفات بادشاهی مبذول فرمودند چنانچه در اندک
روزگاری بعلوم عقلی و نقلی یگانهٔ روزگار و برگزیدهٔ دهر شد و بپایهٔ [illegible]

حضرت خدیو گیهان بمنصب وکالت رسید و بخطاب خانخانان سربلندی یافت

ذکر تسخیر مالوه

در آخر سال نهصد و شصت و هشت هجری پادشاه به تسخیر ملک مالوه توجه فرمود

این ولایت که از مدتی اقلیم جداگانه بود و بعد از فرماندهی راجه هائے نامدار و

پادشاهان بلند اقتدار در عهد سلطنت افاغنه به سجاول خان رسید و بعد فوت

او بازبهادر بجای پدر یافته علم استقلال برافراشت از غایت عیش طلبی لولیان

از هر دیار و پاتران از هر قریه و امصار که به تناسب اعضا و جمال ظاهرے

سرآمد خوبان جهان بودند جمع آورده داد عیش و عشرت میداد و سر بر جادهٔ

اطاعت پادشاهی نمی نهاد و از ملک و رعیت خبری نمی گرفت حضرت پادشاه

باستماع این احوال بمصداق مضمون این بیت۔

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه	همچنان در بند اقلیم دگر

بجهت تسخیر این ولایت توجه فرموده ادهم خان پسر ماهم انگه را به اتفاق

پیر محمد و بعضی امرای کلان نامزد کردند ایشان بایلغار تمام خود را به مالوه

رسانیده و جنگ های مردانه و تلاش های رستمانه کرده بازبهادر را شکست

فاش دادند و جمیع اسباب و اموال و حرم خانه او را با اکثر لولیان زنان و

پاتران که سرمایهٔ نشاط و پیرایهٔ حیات او بودند بدست آورده بودند گویند که بازبهادر بوقت
جنگ معتمدان خود را بر سر زنان و پاتران گماشته قرار داده بودند که اگر خبر شکست
من شمار بتحقیق شود این جماعه را بقتل رسانند تا بدست بیگانه‌ها اسیر نشوند چون
صورت هزیمت در آئینهٔ ظهور جلوه نمود آن دیو نژادان بموجب قرارداد نقش
حیات چندی لعبتان پری پیکر به آب تیغ از صفحهٔ هستی پاک شستند و چندی زخمی شده
رمقی از حیات بردند و جمعی را نوبت نرسیده بود که فوج ظفر موج اندرون قلعه
در رسید آن تیره بختان را آن قدر فرصت نشده که کار ایشان هم بسازند
از جملهٔ ایشان روپ متی نام نازنینی بود که بازبهادر علاقهٔ خاطر با او داشت اکثر
اشعار عاشقانه در عشق او گفته دلی خالی کردی بیدادگری که بر روپ متی مقرر
بود تیغ آبدار علم کرده بر سر آن جمیله آمد و زخمی چند کاری بر وی زد در ان وقت
عساکر اقبال در رسید و آن طاوس نیم بسمل را از دست جفای ایشان
رستگاری بخشید او هم خان آن نازنین را بدست آورده بمداوای او پرداخت
روزی آن نازنین وفاکیش تاب مفارقت دلدار خویش نیاورده بادهٔ زهرآمیز
درکشید و نقد جان را در راه جانان نثار گردانید.

چنین واجب بود در عشق مردن	بجانان جان چنین باید سپردن

نه هر کو زن بود نامرد باشد	زن آن مرد است کو بیدرد باشد

المختصر او هم خان بعد فتح و ظفر بر خزائن و دفائن و اسباب حشمت و شوکت این
ولایت که بپیک اندیشه از شمار و تعداد آن معترف بعجز و قصور است متصرف
گردیده باد نخوت و استکبار در سر کرده و از جمله غنایم همگی بفرستادن چند زنجیر فیل بحضور
شاهنشاهی اکتفا نمود و تمامی ولایت مالوه با امرای عظام تقسیم نمود و خود به سارنگپور
که دار الحکومت بازبهادر بود تکیه زده ابواب عشرت بر روی خود کشود حضرت
بادشاه ازین ادای او برآشفته با معدودی چند بطریق یلغار جهت تادیب
آن غافل کار جانب مالوه شتافتند و غنایم بسیار گرفته و معاملات آنجا را تنظیم
داده مراجعت فرمودند بعد مراجعت بادشاه بازبهادر بار دیگر سر بشورش
برداشت و جمعی کثیر از اطراف و اکناف جمع آورده مالوه را متصرف شد امرای
نامدار و خوانین والاتبار از هر سو گرد آمده کمر بر استیصال او چست بستند و بعد
جنگ های بسیار و کشش و کوشش بیشمار بازبهادر را بدست آورده حاضر درگاه
سلاطین پناه ساختند گویند که او در علم موسیقی استعدادی کامل داشت و کسب
این کمالات از مبارزخان عدلی کرده بود حضرت شاهنشاهی او را بعزت تمام
پیش خود جا دادند تا در محفل طرب از کمالات او حظی وافر برمیداشتند.

ذکر شاه ابو المعالے

در سال نهصد و هفتاد شاه ابو المعالی که ذکرش در صفحات سابق تسطیر یافت به نتایج افعال ناهنجار و پاداش کارهای ناصواب بقر اصلی شتافت تفصیل این اجمال بر سبیل اختصار آنکه این لعنت زدهٔ روزگار چون از معشوقیت حضرت همایون شاه دلی و دماغی دیگر بهم پیدا کرد جهر و تعدی تمام بر مزاجش مستولی گشت چنانکه روایتی از روایات او این ست که در نوبت اخیر چون حضرت همایون شاه بقندهار تشریف داشتند شاه ابو المعالی شراب خورده در حالت مستی یکی از علما شیعه را بقتل رسانید وارثانش بر در دولت دادخواهی کردند بادشاه ابو المعالی را طلب کرد او بیباکانه جامهٔ مخمل سیاه که استر سرخ داشت پوشیده و همان شمشیر مصقول که کار مقتول باو ساخته بود زیر دامن گرفته خمار آلود باصد کر و فر پیش بادشاه آمد و ازین واقعه انکار کرد بیرم خان خانخانان این شعر فی البدیهه خواند

شعر

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ... دلیل روشن ست اینک چراغ زیر دامانش

بادشاه را این شعر خوش آمد و تحسین کرد اما دادخواه بداد و مراد نرسید و خون آن بیچاره خس پوش گشت بالجمله آن مردک خو کرده بهیچ بیباکی و سفاکی بود درین وقت

هم همان کارها پیش گرفت و با وجود تدارکات متواتر پا از جادهٔ این کارها بیرون ننهاد حضرت بادشاه لشکری بتادیب و تدارکش نامزد کردند بالآخر تاب نیاورده به مرزا محمد حکیم برادر اعیانی آنحضرت رجوع آورد و این بیت در عرضداشت نوشت.

بیت

ما درین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم		از پی حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

مرزا از ناعاقبت اندیشی او را طلب داشت و مدار المهام و مختار کارهای خود ساخته همشیرهٔ خود بعقد او داد و غافل ازینکه

سفله را استاد نتوان ساختن گو خوبروست		میخ را در دیده نتوان کوفتن گو از زر است

آخر آن تبه کار جوهر ذاتی خود آشکار ساخت و شبی ماه جوجک بیگم والدهٔ مرزا را که مدار عقد مملکت بدست اقتدار او بود با بسیاری از محترمان حرم بقتل رسانید و در همان سلسله زن خود را هم که خواهر مرزا بود نادانسته زیر تیغ بیدریغ کشید و استقلالی کامل بکار و بار سلطنت بهم رسانید مرزا سلیمان که سلسله‌اش بعد طی چند واسطه به امیر تیمور میرسید از دار الحکومت بدخشان بتدارک این فتنه در آمد و بعد جنگ ابو المعالی را بدست آورده بمرزا سپرد تا کارش به اتمام

رسانیدند.

برگردد بخت از آن شبک راسے | تا فزون زگلیم خود نهد پاسے
مرغی که نه اوج خویش دارد | هنگام هلاک پیش دارد

ذکر سرفراز شدن رای کهیم چند جد یازدهم من نامه نگار بعهده داروغگی دپلوودپیات حضرت خدیوگیهان جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی

مخفی و محتجب مباد که چون قادر علی الاطلاق سری برهما را به آفریدن خلق امر فرمود و او خلق را آفرید و جهان جهان مردم بوجود آمدند برهما اندیشه نمود که شخصی چنان باید که محاسب اعمال و کاتب افعال اینها باشد تا در داوریگاه حقیقی نیکی و بدی های هر کس بمیزان انصاف ناسنجته نماند باین اندیشهٔ ناصواب زمانی دراز باستغراق رفت چون چشم کشاد مردی را دید که بصورتی زیبا و شکلی مرغوب خامه و مداد در دست کاغذی در بغل منتظر فرمان ایستاده سری برهما بغایت مسرور گشته دعای خیر داد و گفت که ترا امر میدهم که در عالم جزا محاسب اعمال خلق باشی و نسل تو در دنیا بهمین کار و خدمت پیش بادشاهان و فرمانروایان خیلی بعزت و ثروت بگذرانند این گفته نام نامی او چترگوپت نهاد و آن عالی نژاد دو زن کرد یکی دختر نیراعلم و دویمی دختر سوسرمان نام زاهد همین زن اولین

چهار پسر که یکی ماتهر و دوم بهٹناگر سوم سری باستب وچهارم سکسینه بوجود آمدند
وازن دوم یکی کل سرشت و دوم اشٹ وسوم سورج دہج وچهارم کرن
وپنجم بالمیک وششم ایشٹهانه وهفتم نگم وهشتم گوریای وجود بعالم ظهور رنهادند
واین دوازده پسر چندان عبادت شاقه کروند که مرتبهٔ ایشان از زاهدان
وعابدان درگذشت واز حسن اعمال این عالی نژادان ودعای خیر سری برهما
نسل ایشان بمراتب علیه ومناصب رفیعه رسید واکثری از انها به تقرب
سلاطین نامدار علم امتیاز برافراشتند وبساکس بمرتبهٔ بادشاهی وجهاندارے
رسیدند خلاصهٔ گفتار آنکه پسر سوم چترگوپت که سری باستنب باشد دوطایفه
شدند اول کهرے دوم سری باستنب چنانچه این نامه نگار از نسل سری باستنب
کهرے بوده است وطن آبای کرام این نامه نگار قصبهٔ خراسه متعلقهٔ گونڈه
منضافات اوده بود بتقریبے که قصه اش طول باشد رای پورن چند
جد دوازدهم این نامه نگار با حشم وخدم از انجا برخاسته در ضلع سیالک
ملک اوده در آمده رخت اقامت انداخت وقصبهٔ پورینارا که هنوز

از نقش ونگار در ودیوار شکسته		آثار پدیدست صنادید عجم را

از نام ناسی خود آبادان ساخت پسرش رای کهیم چند که جد یازدهم این

نامہ نگارست جگی کرو ونہ سن طلای خالص بطایفہ براہمہ بخشید وخطاب فوج منیا پاتری گرفت برہمنان قصائد غرا بزبان سنسکرت در مدح او گفتند کہ این مصرع ازان ست

(جس گائی کہیم کہر سے کا)

رای موصوف ہمت خود بران متوجہ نمود کہ بحضور حضرت خدیوگیہان محمد جلال الدین اکبر شائستہ منصبی وجاہی بدست آرد بدین عزیمت درست بدانسو شتافت واز یاوری طالع وتائید بخت بدان درگاہ سلاطین پناہ رسیدہ درسلک بندگان منتظم گردید ورفتہ رفتہ بدارونگی ڈیوڈہیات رسید۔

ذکر کشتہ شدن علی قلی خان زمان بہادر خان

در اوراق گذشتہ نگارش یافت کہ علی قلی خان المخاطب بہ خان زمان با وجود کمال التفات بادشاہی متواتر مورد خطاہای فاش شد بادشاہ عذر پذیر جرم بخش ہر بار کردہ ہای او ناکردہ انگاشت وباز بعنایات بیغایات اورا بنواخت ازانجا کہ گفتہ اند۔

پرتو نیکان نگیرد ہر کہ بنیادش بدست	تربیت نااہل را چون گردگان بر گنبدست

باز ہمان طریق ناسزا پیش گرفت وقدر نعمت ہای بادشاہی والتفات ہای شاہنشاہی ندانستہ بوفور دولت وجاہ وکثرت ملک وسپاہ مغرور گشتہ

خللی عظیم در ممالک محروسه انداخت حضرت بادشاه امیران نامدار و سرداران خنجر گزار را بتادیب آن بی ادب التعین فرمودند چون اثری بران مترتب نگشت خود حضرت بادشاه بنفس نفیس بجهت تنبیه و تدارک آن فتنه سرشت از دار السلطنت آگره بطریق یلغار بر سر آن نابکار در حوالی پرگنه سکر در رسیدند علی قلیخان و بهادر خان که مغرور خودکامی و مغلوب ادبار بودند دران شب مجلس شراب ترتیب داده و جام های باده ارغوانی بگردش آورده از خود خبری نداشتند ناگهان یکی از لشکریان او از قربت موکب اقبال خبری یافته فریاد برداشت که ای جماعه بدسرانجام واقف شوید و خبردار باشید که حضرت شاهنشاهی بقصد استیصال شما بر سر رسیده اند چون پیمانه زندگانی ایشان پر شده بود این معنی را یقین نیاورده و نهضت موکب شاهی را درین موسم باران و طغیانی آب دور از عقل پنداشته همچنان بعشرت و غفلت مشغول ماندند قریب بمیدن صبح که شام زندگانی این تیره بختان بود آنحضرت بر فیل بال سندر سوار شده و مرزا عزیز کوکه را بهمان فیل به پهلوی خود جا داده با بسیاری مردان کارزار مثل مجنون خان قاقشال و آصف خان وغیره متوجه لشکر مخالف شدند چون قریب بخیمه گاه آنجا رسیدند آن هر دو برادران آمدن آصف خان

تصور دیده بمدافعه پرداختند و چار ناچار بسرعت تمام سامان رزم و پیکار ترتیب داده
بجنگ ایستادند چون محاربه آغاز شد و شکوه لشکر و هجوم فیلان در نظر آمدن گرفت
پنداشتند که خود موکب اقبال بادشاهی ست بمشاهدهٔ این حال سررشتهٔ
هوش از دست داده و دست و پای تدبیر گم کرده یا دلی و خیم در میدان وغا
پای شجاعت افشردند درین میان اسپ بهادرخان تیزی کرده چراغ پا شد
بهادرخان بر زمین افتاد و شخصی از ملازمان مجنون خان قاقشال او را دستگیر
کرده بحضور آورد امرا در قطع نخل حیاتش مصلحت دیده فی الفور گردن زدند
مقارن این حال علی قلی خان خان زمان را فیل یک دندان شاهی پامال
کرده با مردهٔ صد ساله برابر ساخت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات بادشاهی
وزید و آوازهٔ کوس کامرانی و صدای نفیر شادمانی از زمین تا به آسمان رسید
غنیمت فراوان و دولت بیحد و پایان که سرمایهٔ پندار و نخوت او بود بدست
بندگان بادشاهی افتاد تاریخ این واقعه چنین یافتند

تاریخ

چون خان زمان از جهان رفت بباد — بنیاد فلک سراسر از پای فتاد
تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت — فریاد ز دست فلک بی بنیاد

وتخمین مصرعهٔ تاریخ نمیادقی یک عدد چنین یافته-

(قتل دو نمک حرام بیدین)

الحق فتوحاتی که این هردو برادران را در ملک شرقی هندوستان حاصل گردید بدیگری نصیب نشده اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص ایشان نبودی این هردو برادر یگانهٔ وقت می بودند از شجاعت خان زمان مذکور است که در مقام لکهنو حسن خان بچکوتی با بست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانیکه غنیم از دریای گومتی گذشته بفوج بهادر خان جنگ انداخته است او مشغول تناول طعام بود باز چون خبر آوردند که غنیم قریب در آمده جنگ میکند گفت که بساط شطرنج بیاورند و بفراغت و جمعیت تمام بازی میکرد باز گفتند که فوج دشمن مردم ما را برداشت آنزمان سلاح طلبیده پوشید زمانیکه سراپردهٔ او بتاراج می بردند و تمامی لشکر او پریشان شده بود بهادر خان را گفت حالا تو برو و جنگ کن من هم می آیم بعد از ان خود باندک مردمی که داشت طبل نواخته برزمگاه آمد و غنیم را برداشت و تا هفت دهشت کروه تعاقب کرده او کشته پشته ساخت و همچنین در جونپور باکوریه که خود را سلطان بهادر خطاب داده و تا بنگاله متصرف شده بود با چهل هزار سوار بجونپور رسید و تمامی سامان

شوکت وحشمت شان زمان تاراج کرد و زمانیکه خان زمان از سر سفره برخاست غنیم سفره را همان طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد خان زمان با جمعی معدود برآمده جنگ کرد و غنیم را دستگیر نمود و آنقدر غنیمت یافت که محاسب اندیشه از حساب آن عاجز آمد۔

ذکر مفتوح شدن گجرات وکشته شدن مرزایان

ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و عاقل حسین مرزا پسران محمد سلطان مرزا که سلسلهٔ ایشان بعد طی چند واسطه بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد با وجود عاطفت خسروانی همواره به بغی وطغیان می گذرانیدند هرچند که حضرت شاهنشاهی متواتر خطای فاحش ایشان را بخشیدند اما خاطر فتنه سرشت ایشان ازین چوب ادب ادب گیر نشد همواره خللی عظیم در ممالک محروسه می انداختند و علم طغیان می افراشتند درین روزها که ولایت گجرات از خس و خاشاک فتنه پاک وصاف شده و کار سلاطین آنجا باتمام انجامیده عنان فرماندهی این ولایت مفتوحه بدست اقتدار مرزا عزیز کوکه المخاطب بخان اعظم رسید محمد حسین مرزا بعد اتمام کار دیگر برادران که یادگاری معقول از ایشان بانده مصدر انواع فتنه و فساد هندوستان شده بود باختیار الملک در ساخته

کار بر خان اعظم تنگ ساخت خان والاشان صورت حال بدینگونه دیده و کار بر خود دشوار دانسته عریضه باستدعای قدوم میمنت لزوم بحضور حضرت شاهنشاهی فرستاد آن حضرت بایلغار تمام دریک هفته به احمد آباد گجرات رسیده کار محمد حسین مرزا و اختیار الملک باختتام و اتمام رسانیدند و این ولایت را بار دیگر از خار خار فتنه پاک و صاف ساختند شیخ ابوالفیض فیضی این داستان را در شهنشاه نامه بغایت آب و تاب گفته جهت شایقین سخن نقلش حواله این صفحات میگردد۔

جنگ گجرات

چو سلطان انجم ز خاور زمین
برسم عرب گشت محمل نشین

کف اندازشد بختی آسمان
ز مستی برآورد کف بر دهان

برآورد از خط صبحش مهار
که پیوند خود نگسلد از قطار

شهنشه برآورنگ شاهنشهی
بسر تاج اقبال ظل اللهی

سلاطین مسند نشین جابجا
ز ردی ادب ایستاده بپا

ز یکسو وزیران دانش پذیر
بتدبیر بر عقل کل نکته گیر

ز یک سو فقیهان عالی مقام
حکایت کنان از حلال و حرام

بیکسو حکیمان حکمت اساس / صطرلاب دانان اختر شناس

بیکسو ندیمان شیرین سخن / چو طوطی شکر ریز و شکر شکن

بیکسو هژبران میدان کین / که از هم در آرند گاو زمین

همه ملک و ملت ازو با نسق / برونش بخلق و درونش بحق

که ناگه یکی قاصدی تیزگام / رسانید از خان اعظم پیام

که گجراتیان اند پر رنگ ریو / بصورت چو آدم بمعنی چو دیو

همه متفق با محمد حسین / کج اندیش نار است از جانبین

دو خصم اند با هم در آمیخته / سر فتنه نو بر انگیخته

شهنشاه را این سخن کار کرد / برزم آوری عزم یلغار کرد

برون تاخت از آگره سرگرم حرب / چو خورشید مشرق که تازد بغرب

نخستین طلب کرد جمازه را / در آفاق افگنده آوازه را

همه ساربانان کمر کرده چست / بویس قرن کرد نسبت درست

کشیدند چون کهکشان تنگ را / به بستند چون مهر و مه رنگ را

شتر چون فرشته سرشته ز نور / در اندک زمان رفته بسیار دور

قد خود به تعظیم کرده دوتا / کمر بسته از بهر خدمت دو جا

به تعظیم بر سینه بنهاد دست ‌ ‌ ‌ ‌ ز راه ادب بر دو زانو نشست

خدیو عجم شاه عالی تبار ‌ ‌ ‌ ‌ چو شاه عرب شد بر اشتر سوار

شتر زین سواری - فراز شد ‌ ‌ ‌ ‌ شتربان ز عزت حدی ساز شد

بسوی زمامش چو شه دست برد ‌ ‌ ‌ ‌ زمام از ادب سر پرستش سپرد

شتر مرکب موکب انبیاست ‌ ‌ ‌ ‌ سواری بر وسنت مصطفی ست

ملک چون سواری جنازه کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ره و رسم پیغمبری تازه کرد

چو گلزار روی زمین ساختند ‌ ‌ ‌ ‌ گل و خار باهم قرین ساختند

ز بلبل تماشای آن برد هوش ‌ ‌ ‌ ‌ شتر نیز چون ابر شد در خروش

بماندند هر دو بخود هوشیار ‌ ‌ ‌ ‌ یکی مست گل شد یکی مست خار

شتر هر زمان شوری انگیخته ‌ ‌ ‌ ‌ چو دیوانه کف از دهان ریخته

بزرگان که عمری شتر رانده اند ‌ ‌ ‌ ‌ شتر را بسان ملک خوانده اند

صفات شتر گر بگویم به پیش ‌ ‌ ‌ ‌ دفاتر شود صد شتر بار بیش

چو درویش افگنده در بر گلیم ‌ ‌ ‌ ‌ ریاضت کش و بردبار و حلیم

ز کف داده سر رشتهٔ اختیار ‌ ‌ ‌ ‌ ز باغ جهان گشت قانع بخار

قوی هیکلی از قدم تا بفرق ‌ ‌ ‌ ‌ بدیدن چو ابر و برفتن چو برق

کمان گردن و تیزرو تر ز تیر ... چو تیر و کمان در سفر ناگزیر

شتر را همین سرفرازی پسند ... که از مقدم شاه شد سربلند

بر اشتر برآمد شه کامیاب ... چو از کوه طالع شود آفتاب

چو شاه ولایت شتر پیش راند ... بسرعت تر از فکرت خویش راند

شتابان بره ناقهٔ شاه بود ... شتابنده چون ناقة الله بود

بگردش شتر ها روان یک بیک ... چو بر گرد کعبه گروه ملک

شتر ها برآورده شور و شغب ... فضای عجم گشته پر از عرب

همه کوه کوهان صحرانورد ... بهر کوه و صحرا شده تیز گرد

جرس در گلوی شتر های شاه ... تو گوئی که در برج قوس است ماه

چو اهل عرب بر سیین دیار ... ز اشتر سواران هزاران هزار

یلان بر شتر ترکش اندر کمر ... شتر چون شترمرغ در زیر پر

کتل کرده اسپان تازی همه ... پری وار در رقص و بازی همه

شتر تازیان خوف گنده براه ... چو باران که بارد ز ابر سیاه

روان زردهای هلالی رکاب ... شده گرم چون ذره در آفتاب

ز اسپان تازی همه منتخب ... شتابنده چون ابلق روز و شب

کبودش ز ابلق سبک خیزتر / ز خنگ کبود فلک تیزتر

همان نقره با نیز سیماب وار / چو سیماب نگرفته یک جا قرار

شهنشه شتابان براهِ سفر / ز عمر گرامی شتابنده تر

بیک هفته در احمدآباد رفت / تو گوهی که بر مرکبِ باد رفت

رسانند اربابِ معنی بعرض / که شاه ولی را بود سطح ارض

برارباب کشف و کرامت جلی ست / که شه را بحق رتبهٔ چل ولی ست

دران ره یلانِ نبرد آزمای / بمانند از بارگی جا بجای

یلان چون شتر پا دوانند بر / شتر گشت چون عنکبوت اشتر

ز خیل سپاهی که همراه بود / همه شصت کس بلکه پنجاه بود

همه یکه تازانِ چابک سوار / که خود را زدی هر یکی بر هزار

همه شیر مردانِ روز مصاف / همه نیزه بازان جوشن شکاف

همه جنگجویان بیداد کوش / همه سنگ خایانِ پولاد پوش

همه پاک زادان معاذالله زعیب / رسیدند ناگه چو مردانِ غیب

مخالف پی جنگ آماده بود / میان را کمین داده استاده بود

سپاهش فزون تر ز مور و ملخ / بمیدان کین هر یکی شوخ و شخ

جهانگیر رخش ظفر تیز کرد — کمیت جهانگرد و مهمیز کرد

یلان باد پایان برانگیختند — بهم باد و آتش برآمیختند

سپاه مغل با محمد حسین — چو ترخان عیار پرشور و شین

دلیران گجراتیان سبز رنگ — سراسر در آیینهٔ ملک زنگ

هزبریکه شمشیر کین برفراشت — بصحرا همه لاله و سبزه کاشت

ز گجراتیان و مغل بسکه خفت — زمین زیر لعل و زمرد نهفت

مغل بسکه پرکاله شد — بیابان همه دشت پرلاله شد

ز گجراتیان ریخت خونها بجنگ — چو گلگون می از شیشهٔ سبز رنگ

دمان عرصه از بسکه پیکار شد — زمین پر ز شنجرف و زنگار شد

نهنگان دریای کین در خروش — چو دریا ز تاب و تف خود بجوش

پی جنگ پوشیده جوشن همه — نهان همچو آتش در آهن همه

بجوشن دلیران پر از تف و تاب — برآورده سر چون نهنگان ز آب

سنان ریخته چون حسام از ستیز — قلم وار گردیده شنگرف ریز

بهر سو درخشنده زرین علم — شب فتنه شمع بوده عدم

شتابان دلیران دمان قتل گاه — چو بالای خوبان بدل کرده راه

خدنگ دلیران ناوک فگن — بپرواز چون مرغ روح از بدن

کمند افگنان در کمند افگنی — بکف کرده سر رشتهٔ دشمنی

خدنگ دلیران گذشت از سپهر — چو از چرخ گردنده تیر نظر

زره کرده در بر محمد حسین — کشیده بدعوی زبان سنین

برانگیخته رخش سرکش بجنگ — کمانی بدوش و سنانی بچنگ

بقصد شهنشاه آمد دلیر — هوس بین که روبه کند قصد شیر

سلیمان کجا مور مسکین کجا — تفاوت ببین این کجا آن کجا

مثال مخالف بشاه این بود — که گنجشک را قصد شاهین بود

شهنشه در و دید در تاب شد — ازان یک نظر زهره اش آب شد

چو خورشید شاه جهان گشت تیز — عدو کرد چون سایه رو در گریز

مغولان و گجراتیان یکه تاز — چو سرخاب و طوطی گریزان ز باز

دویدند در رزم آزمایان ز پی — نمودند چابک روان قصد وی

ز گردان روئین تن گرزشت — بدعوی یکی نیزه اش زد به پشت

سنان از زره کرد ره در فتیل — که در چشم دشمن در آرند میل

بیفتاد از آن نیزه با اضطراب — چو شیطان که افتد ز رجم شهاب

گرفتند زور آوران زنده اش ‌‌ ‌ کشیدند بر بسته چون بنده اش

یکی از برِ او زره بر کشید ‌ ‌ ‌ یکی خود زرّینش از سر کشید

یکی بر زمین زد ز فرقش کلاه ‌ ‌ ‌ یکی مو کشانش برد نزدیک شاه

چه کاری که با این زره پوش کرد ‌ ‌ ‌ که از مهر زره حلقه در گوش کرد

شهنشاه گفتا که آبش دهند ‌ ‌ ‌ بمهد امان جای خوابش دهند

اگر او بدی کرد با ما ولیک ‌ ‌ ‌ بدی از بد آید نیکوی ز نیک

بآن بیوفا مهر خوی کنیم ‌ ‌ ‌ بدی ننگریم و نکوی کنیم

وزیران بخسرو نمودند عرض ‌ ‌ ‌ که شاها بود دفع این فتنه فرض

وگرنه بجان قصد جانها کند ‌ ‌ ‌ بسی غارت خانمان ها کند

کسی کو چو کاکل سر فتنه خاست ‌ ‌ ‌ سرش نابریدن سراسر خطاست

هر آنکس که ماری بدست آیدش ‌ ‌ ‌ درست ار گذارد شکست آیدش

بدشمن رهِ دوستی کی نکوست ‌ ‌ ‌ که دشمن بود دشمنِ دوستِ دوست

بقولِ وزیران سرانجام کار ‌ ‌ ‌ سخن یافت بر قتل دشمن قرار

بفرمود کز تیغ گردن زنند ‌ ‌ ‌ دم تیغ بر فرق دشمن زنند

ز فرمان او هر که گردن کشید ‌ ‌ ‌ بجز تیغ بر گردن خود ندید

چو آن فتنه بنشست از فتح شاه | دگر فتنه برخاست از گرد راه

سپهدار گجراتیان اختیار | کمین کرده آمد پی کارزار

زره پوش گجراتیان یکسره | نهان مرغ در آهنین پنجره

ز نو فتنه سر کرده از گرد راه | رسیدند جایی که بود دست شاه

شهنشاه سرگرم کین بر سمند | چو آتش که از باد گردد بلند

اتاقه بسر شاه والا خطاب | چو شاه رسل بر سر او سحاب

ملائک ز هر سو نگهبان او | ببازوی خود چتر گردان او

سرش از هوا و هوس دور بود | بر و خود چون قبهٔ نور بود

درخشان زره در بر شهریار | ز رتبه شاه کوه وقار

تو گوی ز نورش برافروختند | ملائک بر او دیده ها دوختند

پی نیزه هر سو شتابان شده | شهنشاه شیر نیستان شده

یلان تیغ بر کف برون تاختند | رسیدند و کشتند و انداختند

سران را در آن عرصهٔ غم فزا | شکسته سر و گردن و دست و پا

ز پا و سر انبوه چندان شده | که میدان پر از گوی چوگان شده

سواران تبرزین بتارک زنان | سر سرکشان را پلارک زنان

دلیران بکف تیغ را می زدند ستوران تا زنده را پی زدند

فتادند اسپان ز رزم آزمای چو اسپان شطرنج بی دست و پای

خدنگ از بدن کرد تا پر گذر پری وار مردم برآورده سر

سران لشکر از پیش برداشتند صف مار را مور پنداشتند

ز بس لشکر دشمنان کشته شد بهر جانب از کشته ها پشته شد

عدو را بجز خود اختیاری نماند بجز مردنش هیچ کاری نماند

به بی اختیاری درین کارزار بریدند آخر سر اختیار

دو دشمن به یکبار مقهور شد چه گویم که نور علی نور شد

بتائید غیب از یمین و یسار شد آیات رایات فتح آشکار

ملک مژده گویان ز بالا رسید که منشور انا فتحنا رسید

قضا گفت صد آفرین شاه را قدر گفت نصر من الله را

در اندک زمان کرد فتح غریب عنان گشت معنای فتح قریب

بهر شهر بردند پیغام فتح همه می کشیدند انجام فتح

اگر دیگری می ز ساغر کشید ولی تیغش از کاسه سر کشید

ز شاهان پیشین عالی نژاد ندارد دگر اینچنین فتح یاد

بیا ساقی آن می که مرد آزماست	که خون عدو خوردن اورا رواست
بمن ده که چون در کشم زان شراب	شود بر دل من از ان فتحیاب

ذکر اخراج شیخ عبد النبی صدر و مخدوم الملک عبد الله سلطانپوری از هندوستان و رواج دادن دین الهی

در ابتدای جلوس آن حضرت عبد النبی صدر و مخدوم الملک عبد الله سلطانپوری دخلی کلی و اعتباری کامل در کار و بار سلطنت داشتند و حکم ایشان بر آب و باد روان بود حضرت شاهنشاهی در حفظ مراتب ایشان بغایت می کوشیدند و از چشم کور ایشان کار دقیق سلطنت می دیدند مذکور است که روزی حضرت شاهنشاهی بدست مبارک کفش های شیخ عبد النبی صدر الصدور را بر داشته پیش او گذاشتند درینصورت عبد النبی با وجود دعوی فضیلت و غلوی تدین در تقسیم جاگیر و ایمه چندان رشوت گرفت که محاسب اوهام از حساب آن عاجز آمد و شیخ الاسلام عبد الله سلطان پوری که عهده وکالت دیوانخانه عالی داشت آن قدر زر از مردم حاصل کرد که خزانه او با خزانه سلاطین برابر شد از انجا که شیخ عبد الله بتعصب یگانه و در فتنه منتخب زمانه بود در حالت عین اقتدار فتوی نوشت که درین ایام بحج رفتن مسلمانان را فرض نیست چرا که یک راه از عراق در راه دوم از ملک

فرنگیان است بهر دو صورت سفر حجاز نباید کرد با جمله از تعدی های این هر دو عمامه
پوشان ریاکار کار اهل شیعه و اهل هنود بجان انجامید و انواع ستمها و بدعتها
بر روی روز آمد شیخ مبارک پدر ابوالفضل و شیخ فیضی کمال تعدی از دست
ایشان یافتند و مدتی مع زن و بچه آوارهٔ دشت ناکامی بوده بالآخر به سعی
بعضی دوستان از ان بلا برستند و شیخ فیضی و ابوالفضل مرتبه بمرتبه بحضوری
حضرت شاهنشاهی جائی و راهی یافتند و تقرب ایشان از مرتبهٔ وزرا و امرا
در گذشت تا ایشان خاطر نشان آن حضرت کردند که بتحقیق جمیع مذاهب و ملت توجه
باید کرد آن حضرت اینمعنی را قبول داشته همت علیه مصروف سرانجام این کار
فرمودند و از هر فرقه و ملت کاروانی جمع آورده مدتها مباحث درمیان داشتند
بالآخر خاطر نشان آنحضرت نمودند که عقلا در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و
کشف و کرامات در کل طوائف انام پیدا و حق همه جا دائر پس انحصار آن در یک
دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال برو نگذشته چه لازم بنا بر آن
مزاج آن حضرت از علماء عصر تنفر کلی حاصل نمود و باستصواب این هر دو برادر
محضری نوشتند در باب آنکه بادشاه وقت را مجتهد و امام توان گفت و حکمی که در
مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست صادر فرمایند آنرا درست و مقدم

دانند چنانچه نقلش درج این اوراق است۔

نقل محضر

مقصود از تشئید این مبانی و تمہید این معانی آنکہ چون ہندوستان صینت
عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی و تربیت جہانبانی مرکز امن و امان و دائرہ
عدل و احسان شدہ طوائف انام از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان
شعار و فضلای دقایق آثار کہ ہادیان بادیۂ نجات و سالکان اوا العلم
درجات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نہادہ توطن اختیار نمودند و جمہور علمای
فحول کہ جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول اند و بدین و دیانت و
صیانت اتصاف دارند بعد از تدابیر وافی و تامل کافی در غوامض معانے
آیۂ کریمہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح اِن
احب الناس الی اللہ یوم القیامتہ امام عادل من یطع الامیر فقد اطاعنے و
من یعص الامیر فقد عصانی وغیر ذلک من الشواہد العقلیہ و الدلائل النقلیہ
قرار دادہ حکم نمودند کہ مرتبۂ سلطان عادل زیادہ از مرتبۂ مجتہد است حضرت
سلطان الاسلام کہف الانام امیر المومنین ظل اللہ علی العالمین
ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ ابداً اعقل و

اعلم باللهٰ[?]... بنا براین اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه می شود و اتباع آن بر عموم برایا و کافهٔ رعایا لازم و متحتم ست و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب ترقیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم نست و مخالف آن بموجب سخط آخروی و خسران دینی و دنیوی ست و این سطور صدق و فور حسبةً لله و اظهار الاجرای حقوق الاسلام بمحضر علماء دین و فقهای مهتدین تحریر یافت وکان ذلک فی شهر رجب ۹۸۷ھ سبع و ثمانین و تسعمائة فقط

چون این محضر بخط شیخ مبارک درست شد مخدوم الملک شیخ عبدالله سلطانپوری و شیخ عبدالنبی صدرالصدور و دیگر علماء عصر طوعاً و کرهاً دستخط کردند و شیخ مبارک برغبت تمام دستخط کرده در ذیل عبارت نوشت (که این امریست بجان و دل خواهان و سالها منتظر آن بودم) بعد این معامله شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک سلطانپوری را از ممالک محروسه بطرف کعبه اخراج فرمودند تا ایشان خواسته و ناخواسته محل سفر حجاز بستند حاکم کعبه عزت ایشان بسیار کرد و کعبه را غیر

موسم کشوده بشرف زیارت مشرف گردانید درین اثنا بسمع ایشان رسید که
مرزا محمد حکیم برادر اعیانی حضرت شاهنشاهی بسوی هندوستان لشکر کشیده اند
و از اتفاق والده ماجده آن حضرت همدران ایام بزیارت کعبه تشریف
شریف برده بودند ایشان وقت مراجعت همراهی ایشان اختیار کرده باز
بهندوستان آمدند حضرت شاهنشاهی قبل از رسیدن والده خود پارهٔ لشکری
فرستاده هردو را دستگیر کردند عبدالله سلطانپوری در نیمه راه از خوف و بیم
قالب تهی کرد عبدالنبی بحضور آمد و عند الملاقات سخت و درشت گفت حضرت
شاهنشاهی مشتی مضبوط از دست خود بر رویش زدند و به راجه تودرمل سپردند
تا مدتی بذلت تمام در صف نعال به دربار او می نشست تا شبی او را خفه کرده
هلاک ساختند بعد این قاضی علی را جهت تحقیق اموال شیخ عبدالله مخدوم الملک
به لاهور فرستادند چندان خزائن و دفائن از خانه اش بدست آمد که محاسب
و هام از حساب آن عاجز ماند از انجمله چند صندوق خشت طلا از گورخانه
مخدوم الملک که به بهانهٔ اموات دفن کرده بودند ظاهر گشت درین تجسس و
تفحص استخوان های فرسوده بزرگان او نیز بباد رفتند و اثر بد اعمالی های او
تا به اینجا رسید بالجمله چون از وجود نامسعود ایشان میدان هندوستان پاک

گرویدحضرت بادشاه از قید تعصب برآمده مذهبی جدیداختیار فرمودند و آنرا مذهب
الهی نامیدند و بطریقهٔ صلح کل خرامش فرمودند ازین حسن معاشرت وطریق عمل که
پیش گرفتند جهانی در ظل عافیت آسود و عالمی بخواب راحت غنود وبسیاری
از اراکین سلطنت مثل جانی خان حاکم ٹھٹه وعبدالرحیم خانخانان داخل دین
الهی گشتند و هرکه درین جرگه داخل میشد کاغذی بدین مضمون نوشته تفویض
شیخ ابوالفضل مجتهد این مذهب جدید می نمود۔

منکه فلان بن فلان باشم۔ بطوع ورغبت وشوق قلبی از دین اسلام مجازی و
تقلیدی که از پدران دیده وشنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین الهی
اکبرشاهی درآمدم و در مراتب چهارگانهٔ اخلاص که ترک مال وجان وناموس
باشد قبول کردم۔

ذکر گرفتن دختران راجه های نامدار وپیدا شدن فرزندان کامگار

چون آنحضرت را بر مملکت هندوستان استقلالی کامل بهمرسید خواستند که با راجه های
عظام این ولایت که درحقیقت بادشاه مملکت خود ها بودند وصلت وخویشی
نموده شود تا غبار فتنه از میان برخیزد و چشمهٔ بیگانگی بخاک یگانگی انباشته شود
بدین رای صواب اندیش بانواع دلداری وهزاران هزار دلنوازی

این حرف را با کلانتران ایشان درمیان آوردند از اقبال حضرت شاهنشاهی همه راجه های نامدار سوای رانای اودی پور که خود را سرآمد راجه های هندوستان می دانست قبول نمودند اول حسن خان میواتی دختر ماه پیکر خود را بشبستان اقبال فرستاد ازان بعد راجه بهاڑا مل والی امیر قوم کچهواهه دختر خورشید منظر پیشکش نمود من بعد جمیع راجه ها بتقدیم این کار کمر بجان بسته اظهار یگانگیت و خویشی نمودند ازین وصلت تازه عالمی را امینی بی اندازه حاصل شد و این خطهٔ هندوستان عشرتگاه جهانی گردید ؎

جهان شد پُر از خوبی و ایمنی	ز بد رسته شد دست اهرمنی

مذکور است که ازواج آنحضرت هر بار حامله می شدند و بالآخر صورت اسقاط حمل پیدا می گردید تا در سال چهاردهم جلوس آنحضرت دختر خورشید منظر راجه بهاڑا مل کچهواهه باردار آمد آنحضرت بسلیم چشتی که در فتحپور سیکری بر سجادهٔ ریاضت قیام داشت و اکثر خرق عادات از و مشاهده می شد رجوع آوردند و در قربت ایام وضع حمل آن عصمت سرشت عفت نهاد را در ظل حمایت آن درویش حقیقت کیش اختیار اقامت فرمودند چنانچه به برکت انفاس آن قدسی نهاد در سال چهاردهم جلوس مطابق سال نهصد و هفتاد و هفت هجری

پسری خورشید پیکری متولد شد غنچهٔ آرزوی متمنیان را بشگفتن آورد آنحضرت نامش برعایت نام سلیم چشتی سلطان سلیم نهادند که بالآخر بعد آنحضرت سریرآرای جهانبانی شده بخطاب نورالدین جهانگیر مخاطب شد خواجه حسن مروی قصیده گفت که از مصرعهٔ اول تاریخ جلوس و از مصرعهٔ ثانی تاریخ ولادت سلطان سلیم حاصل می شود این چند ابیات از ان ست۔

قصیده

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار
طائری از آشیان جاه وجود آمد فرود	کوکبی از اوج عزونا [illegible] گردید آشکار
گلبنی اینگونه ننمودند بر دور چمن	لاله زینگونه نشکفت از میان لاله زار

بصلهٔ این قصیده دو لک تنکه انعام فرمودند و بجهت ادای نذر و وفای عهد از فتحپور سیکری پیاده بزیارت مزار معین الدین چشتی تشریف بردند و بعد گذرانیدن نذری گران مستحقین و محافظین آن بقعه را از زر سرخ و سفید مالامال ساختند و عمارت های عالی بنا فرمودند در سال پانزدهم جلوس مطابق سال یک هزار و هفتصد و هشت هجری بادشاهزاده مراد و در سال نهصد و هشتاد هجری شاهزاده دانیال از شکم بطون بعرصهٔ وجود

آمدند و نام ایشان بمناسب نام بزرگان آن بقعه گذاشتند از انجمله این هر دو شاهزاده با جوانی و کامرانی رسیده بعد بجا آوردن کارنامه ها و جنگهای ممالک دکن از کثرت می نوشی و باده پرستی یکی پس از دیگری جام اجل در کشیدند که ذکرش موجب طوالت سخن دانسته همین قدر اکتفا نمود۔

مبادا خردمند غرق شراب	کزین سیل شد قصر دانش خراب
شراب از پی ترک هستی خورند	نه از بهر شوخی و مستی خورند

آورده اند که چون کثرت می نوشی و بیخودی شاهزاده مراد مقرون مسمع حضرت بادشاه گردید موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بن مبارک را که منصب پنجهزاری داشت با تالیقی شاهزاده نامزد کرده رخصت دکن ارزانی داشتند قبل از انکه ابوالفضل به لشکر بادشاهزاده برسد عرضداشتی مشتمل بر نصائح دلپذیر به بادشاهزاده نوشت که بجای خود مجموعه ایست از کارنامه هاے سلاطین ماضیه مخصوص حقیقت صحیحه مهمان نوازی شاه طهماسپ صفوی از ان بالتشریح خاطرنشان شائقین اخبار میگردد بلا خیال طوالت کلام داخل این کتاب کرده شد۔

نقل عرضداشت

کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک - آنکه ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً بدعای ازدیاد دولت و عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالی مقدار گردون اقتدار گهر دریای فتوت و مروت گوهر التاج دولت و حشمت نوباوهٔ بوستان شوکت و عزت نور حدقه جاه و جلال نور دیدهٔ فضل و کمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دائرهٔ اقبال مهر سپهر اجلال اختر برج سعادت گلدستهٔ گلشن لطافت غنچهٔ گل بوستان سخاوت و شجاعت مردمک دیدهٔ شهامت و بسالت مراد بخش نامرادان روزگار شاه مراد زید عمرهٔ و طال قدره بوده میباشد و در خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل الخلاصه خاندان تیموریه بر زبان می راند لیلاً و نهاراً بیاد لقای شریف و لطیف آن زبدهٔ دودمان چغتائیه می گذراند و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست امید که عنقریب بعز اجابت مقرون گردد بمنه و کمال کرمه قبله و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سلامت درین ایام چنان استماعی یافته که تمام مردم لشکر از خورد و بزرگ وضیع و شریف نیک و بد مغل و راجپوت و افغان و هند و مسلمان پژمرده خاطر و کلفت زده واندوهگین می باشند و عرض ایشان بصاحب کما حقه نمیرسد و ایشان خود از روی گستاخی بصاحب خود عرض نمی توانند کرد دیوانیان صاحب غرض

غرض آلوده اند ورشوت خوار چه کند نامرادیکه محتاج روزمره خود باشد و
باوقات خود عاجز و گرفتار بود رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان و دیوانیان
رشوت گیر بدهد و کار خود را پیش برد و اگر بیجا با دربار بیایند و خواهند بعرض یاد
ایشان کسی برسد و غور سی بکند دربانان نمی گذارند که تا به صاحب خود رسیده
عرض احوال خود نمایند ایشان نیز رشوت دوست میباشند آن بیچاره را
لازم است که یا قرض ده بست کرده اوقات خود و اسپ و نفر بگذراند و
هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش و کمان و سپر و غیره را بگذری ببرد و
به نصف و اربع بها بفروشد و نصف بجهت راتب اسپ بگذارد که
مبادا خرچی زود تمام شود تا فردا صبحی بازبیاید که به بازار رفته متاعی و اسلحه
فروخته آورد تا گذر اوقات نماید صاحب من سلامت لشکریکه بدین نمط و
باین روش اوقات خود میکروه باشد چه نوع بمردم دکهنی که امروز هر یک
همیانی زر در کمر دارند و توبره پر نعمت در پهلوی اسپ آویخته اند و از جانب
فرزندان خود خاطر جمع نموده چگونه جنگ خواهند کرد و چه نوع فتح دکن بدست
خواهد آمد درین معامله صاحب خود انصاف فرمایند دیگر می شنود که اکثر مردم
خوب خوب که سپاهی الاصل بودند که از ممر غیرت و حیرانی که در جبلت ایشان

بود بحضور صاحب حاضر نشدند و برخاسته رفتند و بدرد دل ایشان کس نرسید
صاحب ابوالفضل این روش باعث بدنامی است زود در عالم شهرت می افتد
که در لشکر شاهزاده این چنین بیدادی و بیدردی میگذرد و کسی بغور کسی نمیرسد
و حق سپاهی در سرکار می ماند بیشتری مردم رفته در لشکر دکهنیان داخل می شوند
و جاسوسی لشکر ظفر اثر می کنند و از حقایق لشکر دکهنیان را آگاه می سازند این
طریقهٔ بزرگان این خاندان نیست بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی
داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بود و بجهت آن بود که کار
ایشان پیش میرفت و سخن ایشان رواج می یافت و از تمام عالم دآدم آن
نیک ذاتان سعد اختر بلندی میگرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه بفتح و نصرت
می بودند و در دین و دنیا سرخرو می گشتند و آبروی کونین ایشان را حاصل و
واصل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغامبر را آنقدر لشکر و حشم بود که سی فرسخ
عرض را قرار داده اند چنانچه در کتب تواریخ پاستانی مذکور است درین میان
چهل هزار خیمه برپا می شدند از ان خیام ده هزار خیمه خاصهٔ از حضرت سلیمان بود
و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان گویند درین نوع اردوی آراسته و
پیراسته هفتصد جا تخت می نهادند از انجمله یک تخت روان از حضرت ایشان

بود چون باد را حکم بود که آن تخت را برآنده می برد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه می بود در یک لحظه دیوان که حکم بردار بودند بآنجا میرسانیدند باقی تخت ها از بادشاهان صاحب مسند و دیهیم می بود که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمانؑ می بودند چندین هزار امرا و سلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر بودند سران و سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند خدمت می کردند از عد و حساب بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکر پانزده فرسخ طول لشکر دیوان می بود و پانزده فرسخ طول لشکر آدمیان باقی احتشام سلطنت های دیگر از همین قیاس باید کرد و حساب اسپ و شتر و فیل را که شمار توان کرد گویند که سمواا از مردم که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند پنج هزار کس بشمار صحیح بودند که ایشان علوفه دار نبودند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب میرسید صباح و بگاه دو وقت ایشان را طعام میدادند و اوقات گذر ایشان از انجا می بود چون شام می شد از چار گوشه اردوی چاچیان و طلایه داران نعرهٔ فریاد می کردند که اگر کسی گرسنه و تشنه مانده باشد بیاید تا او را از مطبخ طعام بدهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب نمی داد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد

بعد از ان حکم می شد که بیاولان خانه بخانه سو بسو دیده می گشتند و چار طرف اردوی ندا میدادند سپاهی که دانه اسپ و کاه نداشته باشد و بیخرچ باشد بیاید و بدرگاه حاضر شود بعد از انکه فردی از افراد سپاهی نمی ماند که بفاقه باشد و بگلوی تمام اردو طعام می افتاد آن زمان حضرت روزه را می کشادند و نیم نان جوین در دهان خود می گذاشتند و قلیل آبی می آشامیدند گویند که هزار نفر محض از برای همین کار متعین بودند که تمام کوچه و بازار می گشتند که اگر کسی فریادی یا دادخواهی می بود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی ضرر رسانیده است و در حق این ظلم کرده است حکم می شد که آن کس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را بواقعی تنبیه می کردند و داد آن مظلوم را از ان ظالم میگرفتند گویند چون وقت دادن مواجب خلق میرسید هر فردی را بحضور طلب می نمود و حق او را می داد و او را معذرت میخواست صاحب بوالفضل اینچنین سلوک در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ چنان روش داشتند که نام برآوردند حکایت کنند که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او بکار میرفت و دوازده قطار، پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد و پنج خروار نمک در طعام بکار می بردند

وچهل هزار نفر وایره دارد در مجلس بر سفره می نشستند وطعام می خوردند باقی دبدبه سلطنت واساس او را از مطبخ او قیاس باید کرد باین سلطنت وحشمت که او را بود تمام روز او باین نوع بود که از حالات مردم لشکر خود خبر می گرفت چون شام میشد عصای در دست ورداء در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر وخانه بخانه کوی بکوی ومحله بمحله می گشت واز حالات زن ومرد وخورد و بزرگ وضیع وشریف آشنا وبیگانه خبر دار میشد گرسنه را از گرسنگی وتشنه را از تشنگی وبرهنه را از برهنگی مخلصی دادی وبغور همه کس رسیدی وعرض همه کس شنیدی چون دانستی هیچ فردی از افراد ایشان گرسنه وتشنه نمانده آن گاه روزه افطار کردی وپارچه نان جوین که او را خود آسیا کردی وخود پختی در دهان نهادی وجرعه آب که از دلو خود پر کرده می آوردی ومی آشامیدی وتا دمیدن صبح بعبادت خدای عزوجل مشغول می بودی چون صباح میشدی در بار آمده می نشست هر کس که حاضر بود او را فرداً در حضور می طلبید واحوال جوئی او می کرد وداد خواه را خود داد مید اد ومظلم رسیده را تسلی می بخشید چون از کار ومهمات بادشاهی که فارغ میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت واندک هیمه بدست خود می چید وبر سر خود گذاشته بخانه می آورد وآتشگی بدست خود می کرد واندک جوی را خود آسیا می کشید ونان

می پخت چند لقمه بقدر اعلیحده می کرد و دو لقمه در دهان خود میگذاشت واندک آبی
می آشامید که قوت عبادت حق تعالی بجای میرسید تمام شب عبادت بجا می آورد
باز چون صبح می شد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس پادشاهی
بر مسند حکومت و سریر عدالت نشسته چنین سلوک را مرعی داشته اند و خلق خدا را
از خود راضی و شاکر ساخته و در عالم از خود نیکنامی یادگار گذاشته اند حکایت کنند
که سلطان سکندر ذو القرنین را چنان لشکر و حشم بود که هرگاه لشکر ظفر اثر کوچ می کرد
کوس کوچ لشکر پیش آن مردم که یک فرسخ عقب تر فرود آمده بودند می شنیدند
باز ایشان نیز کوس کوچ می نواختند تا مردم فرسخ دیگر می شنیدند علی هذا القیاس
تا زمانیکه مردم عقب لشکر می رسیدند ایشان نیز کوچ می کردند چنان مقرر بود
که در هر فرسخ یک سرداری بود و طبل کوچی داشت الغرض منزلی که سر لشکر
فرود آمده بود بعد از یک ماه هلالی بشمار صحیح پای لشکر دران منزل فرود مے آمد
سبحان الله زهی لشکر و خهی حشم که او را بود باین دبدبه و مراتب چون شب ماه میشد
خود آمده در دربار عام می نشست و هر فردی از افراد متعلقات خود را بدست خویش
مواجب می داد چنانکه ازین ماه تا بماه دیگر دادنی می شد و دادنی آن ماه را در ما
هش ادا می کردند و هیچ شخصی از اشخاص لشکر او از و ناراضی نبود گویند هر سپاهی

که تا زنده بود علوفه خود می گرفت چون در کار آن شخص نوت می شد ماهانه را بفرزندان
او می داد اینها نیز تا زنده بودند آن علوفه را میخوردند و او را بدعای خیر یاد
میکردند چرا پیش نرود تا کسی بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند که روزی که
جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش میرفت با زین تمام مخمل و سقرلاتی و زربفتی و حاشیه های
مصور مکلل بارکاب های نقره و کلغی های مرصع هرگاه اسپ کسی سقط می شد
فی الفور او را سوار می کردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن
اسپ را بهمان کس التفات می کردند صفات دیگر او را چه گوید و چه تواند نوشت
که از گفتن و نوشتن بری ست شمه ازان بر صفحه بیان اظهار نموده شد تا آن
گوهر اکلیل سعادت مستمع گردند و پاره ازان نصیحت پذیر شوند دیگر حکایت کنند
که صاحبقرانی امیر تیمور گورکان چنان از صغر سن روش پیش گرفته بودند که جمیع
از خوردان را با خود همراه میکردند و بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب و
میوه های وافر می بردند و در انجا بزم نغز درمیان می داشتند و با جمیع خوردان
یک جا طعام میخوردند و از هیچکس نفرین نمی کردند و نیک را همراه خود میخوراندند و
بهریک ازان خوردان منصب میدادند و ملک را یکسر تقسیم میکردند که فلان ملک
بتو دادم و ترا بمنصب هزاری یا دو هزاری علی هذا القیاس سرفراز کردم خود

بر مسندی از تودهٔ خاک می نشست و هر خوردی را بخدمتی متعلق می گردانید بعضی را
بخشی‌گری میساخت و بعضی را عرض بیگی می کرد و برخی را دیوان بیگی اندکی را صاحب
مجلس مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و هر یک وعده کرده بود که
هرگاه خدای تعالی مرا بادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعدهٔ خود خواهم ایستاد
الله تعالی حسب الرغبت ایشان بادشاهت را باو نصیب گردانید بهر که هرچه
وعده کرده بود وفا کرد و بمراد خود رسانید چنانچه هر یک از انها امرای عظیم الشان
گشتند و صاحب جاه و مال و حشم و ملک و جمعیت شد از دولت و حشمت او چه بیان
نماید گویند که صاحبقران را آنقدر حشمت و شوکت کرامت شد که هرگاه اردوی
ظفر قرین کوچ می کرد و از ده فرسخ زمین را ابر گرد لشکر او از عرابهای بندوق
و ضرب جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر دائره وار حلقه می کردند و اردوی
ظفر قرین در میان آن قلعه می بود سه صد خیمه خاصه پر جواهر ایستاده می کردند
که تعلق بذات پاک حمیده صفات او داشت مثل توشک خانه و سلاح خانه
و قوش خانه و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و خلوت خانه و فراش خانه
وغیره علی هذا القیاس گویند چون صباح میشد در ایام زمستان هزار طبق هریسه
مرغن با هزار نان شیرمال بجهت نهاری خلایق می کشیدند و بین الصلوتین و هزار

لنگری طعام از قسم یخنی پولاو و بریانی پولاو و نرگسی پولاو و سیه پولاو که هر یک
مقوی اشتهاست بر مائده می چیدند تمام منصبداران بزرگ و سرداران صاحب
جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام می خوردند هر طعامیکه
در صف صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صف نعال می داشتند وضیع و شریف
را برابر میدادند هر ان نعمت که امیر و امرای مجلس میخوردند بفقرا نیز همان طعام
میرسید چنانکه قدری و فرقی نمیکردند گویند که چهل هزار سوار هر روز چو کی میدادند
تا شبانروز حاضر بودند آن روز و آن شب هر بدی و نیکی که میشد بر سر آن جماعت
و بخشی آنها بود و چون بشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند و مواجب هر یک
را بدست خود میدادند چنانکه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود و اگر سپاهی در جنگ
سقط می شد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت با اهلخانه
او میدادند و بخویشان و برادران او التفات میکردند اگر هیچکس نداشت
دو ساله زر علوفه او را حساب کرده و خرج آب و آش او می نمودند و بر سر قبر
او خرج میکردند بعد ازان هر ساله زر علوفه او را موافق یافت او بفقرا خیرات
میکردند زهی بی سعادت سپاهی که جان خود را نثار نکند تا زمان امیر تیمور همیشه
میگفتند که مثلا اگر صد جان باشد فدای او بکنم چه جای که یک جان از ان بود

که هر طرف روی می آورد فتح و نصرت او را یار و یاور بود و بسر خروی در عالم
نیکنام شد و خطاب صاحبقرانی بر وی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین امیر تیمور
هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و یک کس از اردوی ظفر قرین
بصیغهٔ رنجش بدر نمی رفت مگر آنکه به اجل خود می مرد یا در جنگ کشته می شد و
آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت و بهر یک از ملازمان
خود علیحده علیحده التفات ظاهر مے نمود گویند که چون صاحبقران از ملک خراسان
و عراق خراج و باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرد متوجه ملک روم
و شام شد چون بان ناحیه رسید آن ملک را بتدبیری بدست آورد که تمام مردم باد
گرد آمدند و از بسکه شرمندهٔ احسان او شدند قیصر روم را گذاشته داخل لشکر ظفر اثر
امیر شدند و آن ملک را به کمال آسانی بامیر گرفته دادند چون قیصر این نوع معامله
را مشاهده نمود بالضرورت آمد و امیر را بمدارا تمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید
و در خدمت امیر مدتها بود آخر الامر از روی خلقی که در ذات او بود این ملک
گرفته و بتصرف آورده به قیصر روم تفویض نمود و بدستور سابق قیصر روم را
حاکم آن ملک کرد و خود متوجه ملک خطا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید
خواست الٰهی درین بود که پیمانهٔ حیاتش پر شده از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود

گویند آنچنان وکلا وامرا صاحب تدبیر داشت که مردن امیر را چنان اخفا کردند که
مردم لشکر مردن امیر را اصلا نفهمیدند تابوت امیر را بالای فیل بر عماری سمت بردند
وبخلق خدا می گفتند که امیر را اندک تشویشی متعرض شده است [illegible] بدستور سابق
نشان واجب می گرفتند وخدمت گذاری کما حقه میرسانیدند واز هیچ خبر فرو گذاشت
نمی شد تا مردم لشکر ندانند که امیر برحمت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت نزدیک
امیری کردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود بیرون آرند
سبحان الله درین ایام اگر از صاحبان بادی رها شود تمام لشکر ازان معمور میکرد
وبلکه یکی را ده می گویند بعد ازان بملک خطا در آمدند وپاره ملک را گرفتند وامرایان
ونزدیکان میرزا هم قرار داده بودند که ملک خطا وختن را مفتوح کرده نعش مبارک
را ازینجا خواهم برد درین اثنا در ملک ماوراء النهر اوزبک خروج نمود از روے
بیچارگی از ملک خطا برگشتند وبعد از یک ماه هلالی مردن امیر [illegible] شد تابوت امیر را
بسمرقند بردند ودفن کردند حکایت کنند که جنت آشیانی همایون بادشاه آنچنان
بادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بهادر کارکرده جنگ دیده مردانه را همه وقت
حکم نشستن مقرر نموده دائم طعام در خاص وعام میخوردند وکلان در صحبت او
حاضر بودند بهر کدام خوان الوس خاصه التفات مقرر نمود وچنان مقرر بود که عرض یکی

در سرکار ما نباشد چراکه غرض خلق الله را بتفاوت بگوش میر ساند هر کس که عرض
عرض کردن خواهد بکند خود بیاید و بما بگوید وضیع و شریف غرض خود را بسمع اشرف
همایون میرسانند و بخشی را حکم بود که هر گاه کسی بنوکری بیاید او را همراه آورده
ورق او را بدست ما بدهد تا خود علوفهٔ او را بنویسیم که مبادا از وی رشوت بگیرند
و او را گنجایش رشوت دادن نباشد او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
آمده نوکر سرکار شد دیگر تمام عمر اسپ از خود نخرد هر گاه که اسپ او سقط شود از سرکار
اسپ میداده باشند خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه بمیرد آنکه دُم اسپ را آورده
از نظر شریف گذرانید همان ساعت از طویله اسپ کشاده می آورند و به او
میدادند یک روز فاصله نمی شد دیگر حکم بود که هرگز سپاهی از زر خود تیر و ترکش و
کمان و شمشیر و موزه و زین و زره و چار آئینه و بکتر و دستانه و هر اسلحه که لازمه
سپاهگری ست نخرد خود همه وقت از خاصهٔ شریفه میدادند آن ایالت پناه همه وقت
میفرمود مواجبی که سپاهیان میگیرند همیکه خوراک اسپ و شتر و نفر و فرزندان او
می شود قلیل ست چه لازم است که از خود چراغ هم بخرد باید که براق از سرکار
داده باشند صاحب من هر گاه که نیت پادشاه در حق بنده چنین باشد کدام کس
خواهد بود که جان خود را دریغ خواهد نمود لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار

ایشان بود که مواجب او از یک لک سکه هم نداشته باشد می فرمودند که آن قدر
علوفه بسپاهی باید داد که از عهده دو طبق بدر آید و باده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی
را که شرمندهٔ احسان خود نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جانسپاری
خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود تنگی شد و ناراضی گشت
البته وقتی از اوقات حرکت می کند هیچ مثالی بهتر ازین نیست که گویند اقبال پناه
را نوکری بود افغان شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و با تدبیر و در سپاهگری
خود کامل و مقرب حضرت بود سخن او را پاره در نزد ایشان راهی بود روزے
بادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر منارهٔ نشیمن طغلق شاه نشسته بود ظاهرا روز
نوروز بود و تمام لشکر خورد و بزرگ در گردان مناره ایستاده بودند شیرخان
نیز در حضور بادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان بادشاه بر آمد آنقدر لشکر
که امروز پیش خود دارم خدا نداشته باشد چون شیرخان مردی بود که در مسلمانی
خود استحکام داشت در روی بادشاه گفت که از امروز مرا همراهی با تو حرام شد
به بهانه نماز از انجا فرود آمد چون بخانه رسید برادران خود را طلب نمود و گفت
که اسپان خود را زین کنند که همراهی ما به همایون حرام شد چرا که از زبان او حرف
کفر شنیدم الغرض از دهلی شباشب کوچ کرد و بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان

بوی اتفاق کردند و جمعیت خوب بهمرسانید گویند تا رسیدن فتحپور ده هزار کس جمع شدند
چون باگره رسید پارهٔ خزینه بدست او افتاد از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک
افغان بهمرسید بعد ازان بادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب
نموده بآگره آمد بعد از چند روز بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت غروریکه داشت
ظاهر فرمود از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسید کتابت شیرخان آمد
که من نمک ترا خورده ام بعزت و آبروی خود برگرد از دریای آگره را باینجانب
برمن بگذار و آن جانب تو دانی قسم نامه درمیان آریم و باهم صلح کنیم هیچ عداوتی
درمیان نباشد دیگر این شق را هم قبول داریم که چون تو بادشاه موروثی هستی
و خاندان تو بزرگ ست خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه نهایتش ملکی
که بمن رونق دارد سکه بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض که جنگ دو سر دارد
اگر فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر خود را شکست داد و اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد مرا واجب بود یک بار
بر تو خبر کنم باقی رضای تست۔

بیت

منت آنچه حق است گفتم پیام	تو دانی و تدبیر تو والسلام

گویند بادشاه مغفور در غضب شد که کار من باینجا رسید که بامثل توکسی در صلح زنم
و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم فرمود تا خیمه
مابدولت بیرون برند و چند گروه بیشتر رفتند چنانچه دو فرسخ راه درمیان هر دو لشکر
مفاصله ماند مردم لشکر ظفر اثر که بکاه هیمه میرفتند افغانان ایشان را بقتل میرسانیدند
و بعضی را زنده بسته می بردند فیل و اسپ نیز گرفته می بردند چنانکه لشکر مغول را
عاجز کردند وکلا تمام لشکر درمیان یک دگر صلاح میدادند که اگر صلح می شد بسیار
خوب چراکه لشکر افغانان زور آورست اما کسی را قدرت آن نبود که بعرض
بادشاه رساند گویند عبد الغفار نام بخشی بود او را به شیرخان بسیار یکجهتی بود و از
بادشاه اندک آزار بخاطر داشت و حکمت الله درین بود که لشکر ظفر قرین مغلوب
شود و عساکر افغانان غالب آید آن ایالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد
و برگشتگی مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندکی ایستادگی می کرد و مردم
لشکر پاره ناراضی شدند عبد الغفار بخشی آن جماعت را طلبیده سوگندی داد
که هرگاه به لشکر افغانان روبرو خواهیم شد رو بگریز خواهیم نهاد قرار برین دادند که
نعوذ بالله از آن ساعت که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و درمیان کارزار
حرکت کند گویند که روز جمعه بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب

نمود و گفت این چه قهر خدا باشد که در مقابل سن شیرخان آمده باشد و شما پادشاه را
ازین غیرت و شرم نمی آید الغرض که بعضی از امرایان نامی را هراول قرار داده
و عبدالغفار بخشی را همراه آنها کرد و بعضی دیگر امرا را جرنغار و بعضی را برنغار
و بعضی را التمش مقرر نمود و ایالت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاد
چون جنگ از طرفین تراز و شد و چند تیر و بندوق از هر دو طرف رها کردند عبدالغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بود در و بگریز نهاد مردم هراول تمام پس پا شدند
و برسر غول افتادند مردم جرنغار برسر برنغار افتادند قیامت شد لشکر شکست یافت
پادشاه و زمینداران با دو سه هزار کس تنها ماند میخواست که رو بروی افغانان
به ایستد و از غیرت خود را ضایع سازد امرایان مقرب آنحضرت را نگذاشتند و
چگونگی حالات لشکر را که دیدند عنان او را کشیده رو بگریز نهادند می گویند آنچنان
شکست واقع شد که تا دریای آگره افغانان تعاقب نمودند درین ضمن مردم بسیار
ضایع شدند و بقتل رسیدند و بعضی زنده بدست افغانان افتادند تمام اُردوی
ظفر قرین به شکست مبدل گشت بیگمان و خانمها بالکلیه در بند افغانان افتادند
سبحان الله اگر مردم ناموس افغانان بدست مغل بندی می شدند مغولان چه برسر
ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان پادشاه را

آن قدر بعزت داشتند که در خانهٔ خود آنقدر آبرو نداشتند شیر خان گفت وای بر جان
افغانی که بجانب ایشان نگاه راست کند چشم او را از کاسهٔ سر بیرون می کشم
مادر اکبر بادشاه نیز در بند بود غرضکه آن ایالت پناه را بی کشتی از دریاے آگره
گذرانند در آگره هم نتوانست قرار کرد بحضرت دهلی رفت چون افغانان متعاقب
بودند و می هم راست نه کرده بود که از دهلی هم بیرون شد به لاهور رفت آنجا هم
قرار نتوانست کرد چنان صلاح دید که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه
طهماسپ پناه باید برد مگر خلاصی جان شود و الا در ملک هندوستان هر جا که خواهیم بود
مرا ضایع خواهند کرد با پنجاه نفر براه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و ٹهٹهه رسید
مرزا سلطان حسین خان در آن دیار حاکم بود در حق همایون بادشاه بسیار نیکی
کرد و او را تا بقندهار استقبال نمود چند روز در قندهار آرام گرفت مرزایان
قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسپ شنید که بادشاه
هندوستان از افغانان شکست خورده است و به ملک عراق عنان عزیمت
ارزانی داشته فرمان به دستخط خاص خود بحاکم هرات و یزد و لار و قزوین و
هر امرای که در دیار او بود نوشت باین مضمون . که دُر دریای تیموریه گوهر بحر
چغتائیه و یتیم فرق سعادت والی ملک هندوستان شهنشاه گیتی پناه جم جاه

همایون بادشاه از افغانان شکست یافته به ملک خراسان و عراق می آید بهر شهر و دیار که برسد حاکم آن شهر بداند که آن ایالت پناه را یک فرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیرانداز راه از اسپ فرود آید و پیاده برود چون نزدیک برسد بدستوری که شاه خود را کورنش میکند بکند و تسلیم و سلام بجا آرد بعد ازان رفته پای مبارک آن حشمت دستگاه بگیرد در راهی شود چون حکم کند بر پشت اسپ سوار گردد و بملاحظه و ادب تمام در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا عرض کند و ساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال نماید جواب کافی و شافی باستقلال عرض کند مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان می پرسیده باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشان ست این معنی البته رعایت کند چون بشهر برسد رخصت شده خود پیشتر رود جای های و منزل های خوب و هوادار مصفا آراسته گرداند و خیمه های درهم دوزی اطلسی و کیمخابی و سقرلات از کار پرتکال ایستاده بکند و شامیانه های ده گزی اول اول برپا سازد و جاجمهای نفیس قیمتی بیش بها بیندازد و بر روی آن قالین های خوب خوب ابریشم باف و ولیچه های سه گزی بر بالای آن فرش کند و سوزنی های ابریشم و زری بخیه دار

هر روی او بکشد و گاو تکیه مکلل کار فرنگ و زربفتی از کار عراق بیمین و یسار آن
تعبیه سازد و مجمرهای نقره و طلا که مرصع کاری باشد دران مجلس نهد و کتابهای
خوب و مکلف خوشنما با لوح و جدول کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذارند و
از قسم مکیفات در حقه هاے طلا و مرصع به تکلف تمام آورده بنهد تا آن
ایالت پناه از هر مکیفی که خواهد تناول فرمایند مبادا پوست افیون فقط بهبار رد
که آن باعث کدورت خاطر شریف آن حشمت دستگاه شود و حمل بر کفایت فرمایند
چون به مکیفات میل نمایند بجهت گزک سفره های نغز و خوان مرصع که هر کدام آن
خوان های یک پیاله و رکابی چینی و فغفوری و مجمرهای شبکه کاری مرصع و مکلل باشد
بنهد و هر یک از انها اقسام میوه تر و خشک که اکثر با گلاب و مشک و عنبر اشهب و
کافور قیصوری و گلاب یزدی خوشبو کرده باشند با نواع رکابی و پیانه های که مذکور
شده آراسته نموده بگذرانند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد تسلیم و تعظیم
نموده التماس نماید که طعام چه وقت کشیده شود هر وقت که از زبان آن شوکت
دستگاه امر شود طیار سازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یکپاس
روز دویست طبق لنگری از هر قسم طعام در مجلس شریف آن گلدسته گلشن عزت و
اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب خوب و پاکیزه رو و صاحب سلیقه قابل باشند

انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازه های قیمتی پیش بها از دو طرف مجلس بیندازد
وبران آفتابه های طلا و لگنچی های نقره و مرصع کرده برگمارد و دست بشویاند
بعد از ان مرد کار کرده کاردان سلیقه شعار را امر کند که بنشیند و گوش هوش
خود را بجا برگمارد که مبادا بی اسلوبی ظاهر شود و بهر کس که آن ایالت پناه امر فرماید
الوش خاصه جدا کرده میداده باشد از خود بهیچ احدی طعام ندهد که بی ادبی ست
اول یک نفر خوان الوان نمکدان آراسته سازد چنانچه انواع اچار و اقسام
سرکه نوع نوع شربت های پر حلاوت دران خوان با ترتیب دهد و در پیش آن
فتوت دستگاه گذارد و بهر کسی که امر عالی شود بدهد بعد از ان چند خدمتگاران
از هر طرف مگس رانی نمایند مردم بیهوده را امر کند که وقت طعام در نظر آن
شوکت دستگاه نایستند و هیچکس سخن بیهوده نگوید مردم جابجای دست بر بسته
ایستاده باشند و چنان امر کند که لباس هیچ فردی از افراد چرکین نباشد همه کس
سر و پا پاکیزه پوشیده بیایند و خوشبو های خوب خوب اول اول بر خود بمالند
مرد کیفی را در مجلس راه ندهد چرا که اگر شرابی ست شریر ست و اگر تریاکی ست
لالچی ست و اگر بنگی ست بیهوده ایست مردم دانا و عالم و فاضل و شاعر و حافظ و
سازنده و گوینده و خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس که آن ایالت پناه

حرفی پرسد از عهدهٔ جواب تواند برآید چون از طعام حاضری فارغ گردد خلوت
سازد و خوانندهای اول اول را حاضر کند و گیتان خوش کلام و قصه خوانان
با احترام نیز باشند تا بهر کدام میل فرمایند مهیا باشد و التماس بزم شراب بکند و
رخصت بگیرد هرگاه که آن عزت دستگاه حکم فرمایند اسباب بزم آراسته و پیراسته
در نظر در آرد چنانچه صراحی های طلا و نقره و مرصع و شیشه های جلبی خوش رنگ
آورده درمیان آنها شراب پرتکالی و شراب انگوری سه آتشه و عرق های
اعلی و نباتی و پیاله های قیمتی آورده در دسترخوان های رنگ برنگ گران بها
نهد و بران شیشه های شراب بگذارد و انواع میوه شور و اچارهای نفیس
بجهت مزهٔ مذاق آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوان ساده روی و خوش قد و
خوش محاورت که برگل رویش بنفشه سر برنزده باشد و خالی از طبیعتی هم نباشد بساقیگری
متعلق گرداند چه اگر خورد سالی باشد از روی کودکی و بی عقلی از عهدهٔ جواب و
سوال صحبت نتواند برآمد باعث خامی و سبکی اینجانب است و چنان مقرر گرداند
که بی حکم آن سعادت آیات به کسی جرعه ندهد اگر از شراب خوردن داند که آن
سعادت نصاب کیفی بهم رسانیده است تر دماغ شده التماس نماید که اگر حکم شود
بزم برچینیم که همین قدر کافی ست حسب الحکم آن دردریای سلطنت بزم شراب را

بروآرد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند از وقت درآمد
در دیار خود نبرآمد بدیار دیگری یاد دارد که کلفتی بران گلدستهٔ حدیقهٔ اقبال
نرسد و خاطر نازک آن نو بادهٔ بوستان عزت پژمرده نشود چه شراب طبیعت
آدمی را بران میدارد اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم است زیادتی
می آرد حادثه که بران حشمت دستگاه دست داده است او داند که چیست
در سینه او کاری باید کرد که فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید حتی الامکان
برین معنی سعی و کوشش باید نمود هرگاه بملازمت آن سپهر کامگاری مشرف خواهم شد
آنچه شفقت و دلجوئی که از دست ما خواهد آمد در باب آن پدر بلند قدر آسمان نامدار
تقصیری نخواهم کرد. گر قبول افتد زهی عز و شرف. چون آن حضرت از بزم فارغ
شوند و ساعتی آرام گیرند التماس طعام نماید که طعام حاضر ست بیارند حسب الحکم
بین الصلواتین طعام بکشند بدین نمط پانصد طبق طعام از ایوان از قسم زرد پلاؤ
و یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قیمه پلاؤ و گندم پلاؤ پر میوه و پر مصالح شیر و روغن و دیگر
اقسام آش های رنگین چون ماهیچه چاشنی کرده باشند و دست کس نشناخته و
قلیه های گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ که حاجت بیان نمودن ندارد حاضر
سازد و طعام ها را به تمام در طبق های چینی و فغفوری و لنگری های بیش قیمت

بیش بها بکشند سرپوش ها قلعی کرده پاکیزه بر روی آنها پوشانند و نمکدان ها بطریق سابق
که مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوان های که مذکور بوده بند از دو بروشی که امر
کردیم سفرچی مساط ساز د بعد از فراغت طعام چون شب شود جای خواب آن
ایالت پناه این نوع آرایش دهد که بجهت ما مهیا میگردد و لولی های صاحب حسن
که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کند و کنیزکان ماه روی
بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که هم روپوش باشند بملازمت آن خوشخوی یگانهٔ
آفاق برساند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید که دران شب مبادا
که امری فروگذاشت شود و انچه که بملازمان درکار باشد در وقتش برسد و الا
کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام ها را بالتمام مهیا
گردانند و مصفا سازند و فرش پاکیزه در سرد آغاها مفروش گردانند در گرمابه
طاش های وطلا و نقره بگذرانند و حکم کنند که حمام ها برسم اهل سنت و جماعت
ترتیب دهد که مبادا بخاطر اشرف آن معدن فهم و فراست کدورتی یا نفرتی
بنشیند چون از غسل فارغ شوند یک نفر سر و پای زربفت و طلا باف قیمتی که در
نوروز ها بجهت پوشیدن ما مهیا میشود در بقچه های رنگارنگ علیحده علیحده آورده
در نظر اشرف آن کان فتوت در آرد تا بهر کدام میل آرند بپوشند باقی بتوشکچیان

ایشان تسلیم نمایند چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهی که همیشه نونهالان
تمام نوباوه است بساط پادشاهانه بیارایند و حوض ها را تمام از آب گلاب پر دو سه
پر سازند و یک روز دیگر در آن باغ مهمانی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و
تمام بدستور سابق که مقرر شده بکشند و نیز تکلفات و شراب بدستوری که گذشت
ترتیب دهد و بروز سوم در هر منزلی که ایشان را بخاطر فرود آید بدستور سابق
خدمت کنند چون صباح شود وقت کوچ نه راس اسپ عراقی نر و بازین های
مرصع مخمل دوخانه و زربفت کار فرنگ با رکاب های طلا و کلگیهای مکلل و عنان های
کلابتو باف زری آماده نموده با راس اشتر بر دعی و نه راس اشتر بغدی ولایتی
که تمام جل و جامه ایشان از پارچه های قیمتی که حکم فرموده ایم مهیا نموده از برای
آن حشمت دستگاه ارمغان نماید و بجهت راه خرج خاصه شریف آن بزرگ
کردار دانای اسرار ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخزانچی ایشان تسلیم نماید
و بغرض اشرف اقدس ایشان برسانند که هر متاعی و اشیای که درین سه روز
مهمانی بنظر شریف در آمده همه تعلق بخادمان آستان عالیشان دارد و تمام اسباب و
رخت را یک یک بملازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین تا یک
فرسخ همراه باشد بعد از آن هزار سوار در جلو ایشان بگذارد که آن شجاعت پناه

را تا دیگر شهر خدمت میکرده باشند از انجا که رخص خواهد شد خود از یک فرسخ راه پیاده ساخته قدم ایشان بوسید و بخانه رخصت شود هرگاه که بولایت و شهر دیگر برسد والی آن ولایت بهمان دستوریکه مذکور شد مهمانی کند و پیشکش بگذراند۔

گویند که چون آن فرمان واجب الاذعان بامرا و ملوک شاه طهماسپ رسید بهمان آداب که امر عالی شده بود فرمان برداری کردند و ذره فروگذاشت ننمودند بلکه زیاده از حکم خدمتگاری های خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن سعادت کوشش در حق همایون بادشاه بظهور آورد و در حضور چه قدر مروت و احسان ظاهر کرد میگویند که تا همایون بادشاه بشاه طهماسپ رسید از مهمانی پیشکش های امرایان شهر و دیار خراسان و عراق آن قدر سرانجام و سامان بهم رسید که در ایام بادشاهت خود نداشت مبالغه تا باین حد بعد ازان حضرت بادشاه جهاه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال نمود چهار فرسخ راه درمیان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد گویند که چون نزدیک تیر انداز مفاصله درمیان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ بزیر آورد و بطرف همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت و اقبال

باهم ملاقی شدند و هر دو اختر سعادت آسمان جاه و جلال بیکدگر قران گردیدند گویند
که چون نزدیک بهم رسیدند شاه طهماسپ تمام قامت نحو درا خم کرد و دست مبارک
خود بجانب زانوی همایون بادشاه فرازساخت فی الفور آن ایالت پناه او را
همچو جان در آغوش گرفت مدتی یکدیگر را در بر داشتند آخرالامر چون از آغوش
یکدیگر تمتع بر داشتند و سینهٔ احراق کشیده همدیگر را از ان حیات مواصلت بهرهٔ
وافر بخشیدند و ارادهٔ سواری نمودند گویند از کمال تواضع منشی که در ذات و
نهاد شاه مکرمت دستگاه مخمر شده بود از روی ادب و رعایت خاطر مهمان
نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخت و او را بر اسپ سوار
ساخت بعد از ان خود بر اسپ سوار شد و حکایت کنان راهی شدند گویند
هر حرفی که همایون بادشاه می کرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرسشی
می نمود اظهار اشتیاق می کرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانید
چون بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده
بخانهٔ خود آورد و جای بادشاهانه آراسته کردند و آنجا خوابگاه آن ایالت پناه
مقرر شد مهمانی های غیر مقرر واقع شد گویند تا مدتی آن ایالت پناه دران ملک
بود و هر روز صحبت و مجلس میداشتند اسلوب دلداری و آداب صحبت را

چه توان تقریر کرد وزیرا که چون شاه مرحمت دستگاه بلازمان خود آنچنان تعظیم نصیحت داده
و ترتیب طعام و شراب و مجلس آرائی و فرش نمودن خوت فرموده باشد ظاهرست که بوقت
یکجائی در همه چیز ده بست بل ده سی فرموده باشد درین مدت که آن ایالت پناه در ملک
عراق مهمان شاه بود بزبان خود هرگز از احوال جنگ افغان و شکست خوردن
ایشان نه پرسید و ازین مقوله یاد نیاورد تا روزی آن ایالت پناه بتقریبی خود
در پی تقریب آن حادثه ها پله گردید و واقعات جنگ را یک بیک بیان فرمود شاه
مستمع بود و سر میجنبانید و حیف میخورد و بعد از انکه از قصهٔ گذشته فارغ شدند از زبان
شاه مکرمت دستگاه همین قدر بر آمد که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی بآسانی ملک
هندوستان را افغان باز یافت نموده بلازمان حضرت خواهد تفویض نمود انشاالله
رب العالمین. با این سخن را که آن ایالت پناه از زبان شاه شنید خاطرش جمع گردید
شکرانه حق تعالی بجا آورد و الا بسیار دغدغه مند بود که خداوند اچه شود گویند که
غرض گویان نابکار چنین مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را ضایع باید کرد و گویند
شاه هم درپی این شده بود امامن میگویم خدا نخواسته باشد که این چنین ذات شریفی
و عنصر لطیفی که این همه مردمی و دلجوی ظاهر کرده باشد از روی چنین فکری ناقص و
اندیشهٔ اجلفی ست که آغشتهٔ صد هزار بدنامی ست و آلودهٔ صد کرور نا فرجامے

چگونه بظهور می آمد این حکایت محض زرق ست باری گفتهٔ مردم شنفته می شود که چون
مصلحت مقرر شد همشیرهٔ شاه بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته
از تو بظهور آمد تا قیام قیامت در زیر بار ملامت فرمانده زینهار این کار مکن و از گفتهٔ
مردم جاهل و باطل بدر آئی مناسب دولت تو آن ست که چون او را حادثه پیش
آمده و بتو پناه آورده باید که رعایت او نمای و انصاف او از افغان بگیری و ملک
هندوستان را از افغان وحوش خصلت حرام خوار گرفته بآن سلطنت پناه تسلیم
نمائی تا در عالم نیکنام شوی و این قصه از تو مردم در جهان ثبت نمایند شاه جم جاه
بگفتهٔ آن عفت پناه از ان فکر باز آمده در پس کشایش کار آن ایالت پناه گردید
خزانه بسیار و لشکر بیشمار با و همراه کرد و بیرم خان را سردار لشکر مقرر ساخته آن
ایالت پناه را رخصت فرمود از انجا با عساکر بیحد و نهایت راهی شدند و براه ٹھٹھہ و
بھکر در آمد لاهور را گرفتند چون بدولت سلطانی رسیدند در کلانور جنگ عظیم واقع شد
چنانکه ازین طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر از انجا لشکر افغانان هزیمت
یافت بدهلی رسید و مغولان تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند گرفت به آگره
آمدند مغولان از عقب راه می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد ناچار از دریا
آگره گذشتند آن ایالت پناه بفتح و فیروزی آمده در آگره قرار گرفت چندیوم در آنجا

بعد از ان از دریا گذشتند چون افغانان شنیدند که مغولان از دریای آگره گذشته می آیند در قنوج هم نتوانستند قرار استقامت ورزید در قلعهٔ کالنجر آمده بند شدند چون اقبال از افغانان برگشت در دار وخانهٔ قلعهٔ مذکور آتش در گرفت تمام قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه بالکلیه سوختند و در آتش پریدند گویند که از مردم شیر شاه در هیچ جا اثری ظاهر نشد هر ذره از اجزای وجود او را بیک طرف باد برد بلی اگرچه شیر شاه بادشاه دینداری شده بود و با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد چنانکه هیچ احدی از وی ناراضی نبود و در عالم از خود نیکنامی گذاشت و نشانهای خوب از وی ماند و پیچ های محکم بربست چنانکه تا حال در دنیا مشهور ست اما چون شیوهٔ نمک خوردن را مرعی نداشت و از صاحب خود برگشت و باغی شد آخر الامر نتیجه بد یافت ـ صاحب ابو الفضل سلامت ـ چون این دراز نفسی کرده شد مدعائی این دعاگوی صمیمی آن بود که چون خاندان شما بزرگ ست و از ان سلسله آید که با وجودیکه حادثه های پریشان پیش آمده بود بادشاه بیگانه از دین بودند و هیچگونه مناسبتی در ذات و هدایت نداشتند با ایشان این همه آدم گیری و مروت ظاهر کردند این همه از نیک ذاتی و نیکخوی ایشان بود که بخلق خدای عز و جل این همه رعایت کردند و خوشخوی های ذاتی در عالم یادگاری گذاشتند و رفتند مطلب ابو الفضل

از اظهار این قصص آن بود که دلگیری سپاهی و برگشتن ایشان از صاحب خود آخر
این نتیجه میدهد که بعرض اشرف اقدس رسانید خلق خدا را از خود باید داشت و با سپاهی
خوب سلوک باید کرد و مواجب بلا قصور باید رسانید تا ایشان هم جانسپاری کنند
دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی پیر و مرشد عالمیان قبله و کعبه دین و دنیا
ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی چه نویسد که اظهر من الشمس ست
بران خلاصه دودمان تیموریه ظاهر است که بخلق خدا چه نوع سلوک میفرمایند و بهر طائفه
بروش او رعایت می نمایند طایفهٔ ازبک تصور میکند که همچو ما یان ست قوم چغتائیه
می پندارد که برسم ماست مردم عراق و خراسان میدانند که در جرگهٔ ماست خیل
راجپوتان خیال مینمایند که از ماست شیخ زاده و سیدزاده ها می گویند که عین از ماست
برهمن زادگان و سیوره و جوگی و سناسیان را گمان ست که مذهب ما میدارد جماعهٔ
فرنگیان و هم آن می نمایند که ملت مایان نگاه میدارد

اندر همه جا با همه کس در همه حال

یک نوع سلوک میفرماید و هیچکس را در عهد او بدین و ملت کسی کاری نیست هر کس را
که می بینی بکار و پیشهٔ خود مشغول ست عیسئی بدین خود موسئی بدین خود دیگر و به جمیع بزرگان
و ملازمان را از خود راضی و شاکر دارد در ایام دولت او برابر موی بکسی آزار نمیرسد

وبغور وضیع وشریف وداد خواهان را خود داد مید هد بغیری اعتماد نمیکنند از ان ست که مدت قریب پنجاه سال ست که بر مسند بادشاهت متمکن ست و هیچ فتوری و قصوری راه نیافته انشاالله تعالی امیدواری از حضرت باری چنان ست که سالهای بسیار بر فرق سریر سلطنت وحشمت مستقیم باشد بمنه وکمال کرمه پس آن گلدستهٔ گلشن عزت و شوکت را لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود از دست ندهد و خلق را از خود راضی وشاکر دارند و مهم دکن را سهل نه انگارند گستاخی و در از نفسی ابوالفضل را عفو فرمایند ع

منت انچه حق ست گفتم پیام	تو دانی و تدبیر تو والسلام

گویند که بعد رسیدن شیخ به دکن سلطان مراد از کثرت می نوشی وفات یافت شیخ تمام لشکر شاهزاده را دلداری کرده و خود به آئین سپه سالار نشسته کارنامه ها بجا آورد و درین اثنا حضرت اکبر شاه او را بضرورتی خاص طلب داشتند او جریده عازم حضوری گشت چون سلطان سلیم فرزند کلان آنحضرت درین روزها از خدمت پدر انحراف ورزیده در الهآباد به بغاوت وطغیان میگذرانند و از شیخ آزاری بخاطر داشت براجه نرسنگه دیو راجهٔ بندیلکهند جهت قتل شیخ ایمای نمود راجه با فوجی مکمل و مسلح بر سر شیخ رسید مابین قصبهٔ انتری وسرای مقابله دست داد شیخ هم با وجود

قلت دوستان وکثرت مخالفان عار فرار بر خود گوارا نه کرده مردانه کارزار کرد وکشته شد راجه سرش را پیش بادشاهزاده فرستاد حضرت بادشاه باستماع این واقعهٔ ملال افزا آنقدر مغموم وملول گشتند که تا چند روز بخور وخواب توجهی نفرمودند

شهنشاه جهان کادر وفاتش	دیده پرنم شد
سکندر راشک حسرت ریخت	که افلاطون عالم شد

این واقعه در سال چهل وهفتم جلوس مطابق سال یک هزار ویازده هجری بوقوع آمد۔

ذکر راجه بیربر وکشته شدن او در جنگ بجور

راجه بیربر برهمن اول مهیش داس نام داشت بتقریب خطاب راجه بیربر مخاطب گردیده در سلک منصبداران سه هزاری منسلک گردید ورفته رفته بمنصب پنجهزاری رسید در جدت طبع ونزاکت سخن عدیلی ونظیری نداشت اشعار سنسکرت بغایت بلیغ ومتین میگفت وخیالات های دقیق ظاهر میکرد در خدمت آن حضرت آنقدر تقرب منزلت داشت که این معنی بدیگری میسر نشده در خلوت وجلوت بغیر او نمی گذرانیدند بسا لطایف وظرایف میانه بادشاه واو بر السنهٔ عوام جاری ست اگر بدانسو خامهٔ سوانح نگار توجهی نماید کتاب بطول انجامد وکار بدرازی کشد راجه سخاوت به آن درجه داشت که کم از هزار یا پانصد مهر بکسی نمیداد در سال سی ام جلوس

اکبری مطابق ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه هجری بجنگ یوسف زئی
وسوا بجور مقرر شد و باتفاق امرای عظام مثل زین خان کوکه و حکیم ابو الفتح
بر سر غنیم رسیده و کارنامه هاے رستم و اسفندیار بجا آورده و فتح و ظفر
حاصل نموده مراجعت میکرد در اثنا راه از بی اتفاقی امرا و تغافل خود از دست
افاغنه کشته گردید چون این معنی معروض بارگاه خلافت شد مزاج اقدس
بغایت مکدر و مغموم گردید یک روز و یک شب باکل و شرب توجه نفرمودند
امرا را معاتب ساخته مدتی درین غم و ملال گذرانیدند عبد القادر بدایونی در تاریخ
خود این عبارت می نویسد۔

که از فوت هیچ کدام از امرا آنقدر کلفت نه کشیدند که از مردن بیربر می گفتند که
حیف جثه او را نتوانستند از ان تنگی بدر آورد تا بآتش میرسید باز تشفی باین میفرمودند
که چون از جمیع قیود آزاد و آرسته بود همین تابش نیر اعظم پاک سازنده او بس است فقط
فرمانیکه بنام مبارز الدین عبد الرحیم خانخانان در تعزیت راجه بیربر نوشتند
نقلش داخل این صفحات کرده میشود فرمان اکبر اعتضاد خلافت و فرمانروائے
اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپاری
سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین اهبت و

اجلال گوهرِ سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی مجمع اطوار خدادانسے و
هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی
مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک
دانائی حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم دعالی واسطة العقد
مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند
مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین
خانخانان سپه سالار به شمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم
جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام
جشن و انبساط که اسباب خورمی آماده و ابواب بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و
نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی به لشکر فیروزی اثر که بجهت
تسخیرِ ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوضهٔ
تصرف درآمده بود افاغنه ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند و روس لشکر
بی ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهیب رسانیده
متوجه آستان بوسی می شوند چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط
از دست دادنایان لشکر رفته در شعاب صعاب بموجب گریوهات یا ریو الی می شوند

وتزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن نا عاقبت اندیشان بقدر دست
درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه از دست داده جمعی کثیر از کوه میرفتند
درین اثنا عمده محرمان راز زبدهٔ مصاحبان ومساز نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ
ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاهی باریک بین دقایق آگاهی همدم دلکشای
مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق ومحبت نخلبند
حدایق خلوص وعقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی وحق جوی عاشق اطوار
حق گزاری وحق گوی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی وهمنشینی
دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند
صیقل نمائی ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائره نکته سازان سردفتر انجمن سخن پردازان
جلیس مجلس انس انیس خلوت سرای قدس مصاحب دانشور راجه بیربر که خود را
در محبت ما در باخته بود وپیش از فدا شدن در راه اخلاص ما خود را فدا ساخته
باوجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت وبا گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادی
می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی وخاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و
قالب عنصری او درهم شکست وسلوک برهی که همه را ناگزیرست اختیار نموده
وبجلباب اختفا دنقاب عدم مخفی ومحتجب گردید ازین داقعهٔ جان فرسا وحادثهٔ

اندوه افزا عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید
اگرچه معراج گرم روان شاهراه وفا و وفاق آن ست که در کار قبلهٔ خود جان
نثاری و جان سپاری نمایند لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات
ارجمند این معنی بظهور میرسید از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالی تمام روی داد
و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که بادهٔ
این خم خانه دُرد آلود ست و نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرابی ست
تشنه فریب و منزلیست سراسر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی خماری ست و
عاقبت این سودا را درسر نجاری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه
باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطوفت و
مهربانی که ما را با و بود ظاهر می نمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات
ظاهر می شد که تا کسی که در راه ما باخلاص عقیدت رفته ما او را چه قدر مے خواهم
اگرچه بدیدهٔ بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معانی شده است اما چون
بعوام کار دارم این گره در دل ماند۔

کدام دیده کزین حادثه دگرگون نیست	کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست

این تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی و خون نابها همه کشیدنی اگرچه

همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر است و بدایع شمایل آن مجاور
عالم قدم بحضور اقدس ظاهر از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن سبح سیمابی معلوم
که در نظر دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که
اقتضای ترکیب عناصر و موالید است از جدای آن عدیم المثال آثار تألم
درشهرستان باطن راه یافت که عبارت در تفسیر آن حالت کوتاه
به کوتاهی عذر خواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود
بوجود می آید از ملاذ وجود باز بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل
به از خروشیدن و آرمیدن به از جوشیدن درین صورت بغیر از رضا بقضای الهی
و تسلیم بتقدیر ازلی مسلک قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن سلطنت نیز راه
مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی سازد و بقیه انفاس نفیسه
صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحهٔ بیفکر حق شناسی و فکر حق جوی نباشد
خود میداند که جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل عقبی پی می برند در هر زمانی
کباب وعز الوجود اند فرض وقت آنکه باد ای وظایف شکر این عطیهٔ عظمی که مشرب
عذب تحقیق بهرهٔ وافی وارد اشتغال نموده وجود باجود ما را غنیمت کبری شمرده
خیال کند که دران زمان که آن پیش رو قافلهٔ فنا محل اقامت ازین سرای عنا

بر بند د آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده است و او را دران وقت از جلایل غنایم الهی میدانستم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او و درجه درجه نخواهد بود حق سبحانه تعالی او را در سایهٔ دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و مارا بر تارک سعادت او کامگار۔

ذکر قوانین اکبر شاهی

از جمله واقعات این عهد دولت قابل تذکار اختراع قوانین مالی وملکی ست که با وجود قلت فرصت و هجوم اشتغال سلطنت که اکثر اوقات بملک گیری و دشمن کشی گذشت بسا قوانین و آئین ایجاد و اختراع فرموده بنای بند و بست مملکت بران گذاشتند اگر ذکر هر یکی کرده شود کتاب بطول انجامد وسخن دراز گردد بنا بر آن مجملی ومختصری ازان بطور نمونه از خرواری داخل این کتاب میشود۔ آئین سپه سالار سپه سالار که مراد از وکیل السلطنت باشد چنان باید که رعیت فرمان پذیر و ملک آباد و سپاه از و شاد باشد و هر کاریکه پیش آید بجناب ایزدی بنایش نماید و انچه از ملازمان آید بغور زندان نظر ماید و انچه انیان توانند خود بدان نپردازد و با داناتری از خود مشورت کند و گزارش هر یکی بمیزان عقل بر سنجد و هر کس را از راز خود آگاه نگرداند وقهر را در فرمان خود دارد و به تلخ گوی و عضو بریدن راغب نشود و در کشتن مردم

اندیشه ها بکار برد و زبان بدشنام نه آلاید و از سوگند و دروغ خود را باز دارد
و در دادرسی دادخواهان بسوگند و گواه کفایت نکند بقیافه شناسی و دریافت
قرائن و بدیگر تحقیقات دادخواه را بداد رساند و مستغیث را بداد دهی انتظار
ندهد و چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد و چنان زندگی کند که مردمی را از وگزندی
نرسد و ایالت و ولایات براستگاران و محافظت راه ها بدیده بانان راستی منش
تفویض نماید و زمان زمان از حال مردم خبر گیرد و از سامان سپاه و یراق غافل
نباشد و خود را از سواری اسپ باز ندارد و از شغل تیر و بندوق غافل نباشد
و بیاوری کشادرزان پرستش یزدی بجا آرد و بساختن حوض و چاه و باغ و
سرا و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد و در تعمیر عمارات پاستانی همت خود مصروف
دارد و خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین صحرانشینان ست و نیز با عامه
نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان نابیناست و از گوشه
نشینان خداجو دریوزهٔ همت کند و به بیداری تهجّدگر شود و خواب و خور از اندازه
نگذارد و بعد انفراغ از امور مملکت بدیدن فرهنگ نامها خو کند خصوصاً مثنوی
مولانا روم و کتاب کلیله دمنه پردازد و بروزنامچه های ولایات ژرف نگهی
بکار برد و تاکید نماید که هر کس بوقت ملاقات جل جلاله برگوید کمتر از یک ساله گوسفند را

غذا نکند و از روز ولادت خود یک ماه بخوردن گوشت پرهیز کند و کشته خود را نخورد
و بعزت زنا شوی کمتر پردازد و برای آبستن نزدیکی کند چون آفتاب از برجی
به برجی آید بسپاس گزاری برنشیند و وقت صباح و نیم شب نقاره بر نوازد

آئین قاضی و میر عدل - این کس چنان باید که در انفصال مقدمات بسوگند و گواه
بسند نکرده پژوهش نوع بنوع کند و بعد غور و خوض تمام دادهی کند و پرسش را
طول دهد و سخن را شاخ شاخ بر سازد و از گواهان تر جدا جدا گیرد و بر آن
ژرف نگهی کند و زمانی خود را در کار دیگر مشغول سازد و باز همان پیشه گیرد و از سر نو
پرسش و کاوش مقدمه نماید که دروغ و راستی در پرسش مکرر بپایه اثبات رسد

آئین عامل که آنرا تحصیلداری گویند عامل جائی نشیند که هر کس بدو آسان برسد
و از زمین افتادگی همیشه اندیشه نماید و از رهزنان و تبه کاران بجرمانه گرفتن
خود را معاف ندارد و کشاورزان را بوام دادن دستگیری نماید و با هستگی
وصول کند چون به تگاپوی رئیس دیهه که آنرا بزبان حال مقدم گویند
دیهه بجمع کامل برسد در هر بیگه بسوه بدو گذارد و گرنه باندازه خدمت او را
بهره مند گرداند و قطعه قطعه زمین به ترازوی بینش برسنجد و بر حقیقت آن فرا رسد
و بهر کاشتکار جدا جدا رسیده تیمار داری او نماید و اگر خیانت رفته باشد چاره آن

کند و در آبادی خرابه کوشد و چنان کند که آباد زمین بر نیفتد و برای افزونی جنس معقول قدری از دستور کم ستاند و اگر کشاورز را ز اقرار کم کارد و جه معقول برگوید به پذیرد و سال بسال کشاورز را نیرو افزاید و نقد گرفتن خو نکند غله نیز برستاند و آن بر دو گونه یکی کنکوت دوم بتای کنکوت آن ست که از یک کشت سه جا بقدر در و نماید و آنرا مالیده هر قدر که غله برآید بهمان قیاس اندازهٔ پیدا وار بر گیرد و مطابق آن حصه خود از رعایا وصول نماید و بتای آن ست که کشت ها درو کرده خرمن ها کند و آن را مالیده هر قدر که برآید بحصص مساوی باهم خود و رعایا بخش نماید و اگر برعیت گران نیاید غله را به نرخ بازار نقد کند و در پیمایش زمین و وصول مالواجب پتواری و مقدم هم قلم باشد و انچه کاغذ طیار شود بتصدیق آن هر دو روانه درگاه سازد و اگر آفتی از ژاله زدگی و یا سیلابی به کشت در رسد فی الفور در آنجا رسیده اندازهٔ نابود برگیرد و آنرا نگاشته روانهٔ حضور سازد و در خریف از دسهره و در ربیع از هولی آغاز تحصیل نماید چون دو لک دام فراهم آیند بدست معتمدان روانه درگاه سازد آئین کوتوال این شخص چابک دست و عنان کشیده و بردبار و مشکل فهم و نیک سگال و شب بیدار باشد و خبر گیری مردم را بر ذمهٔ همت خود لازم داند راه ها و خانه های مردم را صاف و پاک دارد و مردم ولایت را چنان قرار دهد که در غم و شادی باهم انبازی نمایند و در محله یکی را میر محله

بسازد و بروزنامچه آینده و رونده و دیگر آنچه روی دهد بهرا و برگیرد و یکی را از مردم
بیگانه که باهم آشنا باشند بجاسوسی برگمارد تا از سرگذشت اینان خبری داده باشد
و برای مسافر سرائی جداگانه اساس نهد و رسیدگان ناشناسا را در آن فرود آرد و
تجسس احوال آنها نماید و در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینی کند و در هر پیشه
یکی را سرگروه نماید و دلال مقرر سازد که بوساطت او خرید و فروخت شده باشد و
در فراخی کوچه‌ها کوشد و سربند دارد و از آلایش پاسبانی کند بعد گذشتن سختی از شب
مردم را از آمد و رفت باز دارد و بیکاران را بهنرمندی نشاند نگذارد که کسی بخانهٔ
مردم بزور فرود آید سراغ دزدان را بهم رساند و رنه هنگام دزدی و عدم دستیابی
دزد از عهدهٔ آن برآید و در ارزانی نرخها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش رفته
باز خرند پاس سنگ و ترازو نماید سیر از وزن سی دام کم و بیش نکند و در گز الهی کمی و
وافزونی راه ندهد و از باده ساختن و پیمودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد
و دریا یا چاه‌ها برای مردان و زنان جدا کند و زن را از اسپ سواری باز دارد
و تسلیخ گاو و گاومیش و در شهر شدن نیابد و بند کردن و برده فروختن روا ندارد و بقتل و
بدار کشیدن مردم راغب نشود و کم از دوازده ساله را ختنه نکند و برهنه پایان بادیه
طلب را گزندی نرساند و قصاب و صیاد و غسال و کناس را از مردم جداگانه دارد

ومردم را از امیزش این سنگ دلان برکناره سازد و هر که با جلاد همکاسه شود براو آسیب رساند و گورستان بیرون شهر مغرب رویه قرار دهد و سرآغاز هر شبی که صباح آن عید باشد بروز آن هر پاسی کوس را بلند آوازه گرداند و در تقویمات فارسی و هندی تاریخ الهی را رواج دهد و نیز در هندی نامها سرآغاز بر شکل پچهه نهد فقط

ذکر وفات حضرت اکبر بادشاه

چون عمر آنحضرت بشصت و چهار سال رسید بمقتضای ایام پیری و نیز از شدت ملال و هجوم اندوه بسبب وفات شاهزادگان نامدار یعنی دانیال ومراد ضعف کمال بعنصر لطیف آنحضرت طاری شد حکیم علی طبیب که سرآمد حکماء دولت بود متصدی امر معالجه گردید زیاده از طاقت خود بتداوی پرداخت از انجا که ایام حیات بانقضا رسید بودند فائده مترتب نه گردید و مزاج از منهج استقامت و مرکز اعتدال برافتاد تا بتاریخ دوازدهم جمادی الآخر سال یکهزار و چهارده هجری مطابق سال یک هزار و ششصد و پنج عیسوی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشیدند تاریخ وفات چنین یافتند۔

تاریخ

شاه گیتی ستان جلال الدین	که چو او این جهان ندارد یاد
رخت بربست زین سرائی فنا	ماند ازو یادگار دانش و داد

هر کسی سال فوت او می جست	گفت اکبر شه است تا ساحل او
فوت اکبر شه است تاریخش	جائے او در جوار رحمت باد

نورالدین جهانگیر به تزک جهانگیری که در سوانح عمری خود نوشته این عبارت بذکر این واقعه بقلم خاص چنین می نویسد که روز شنبه نوردهم جمادی الاول سال یک هزار و چهارده هجری در عین شدت مرض بخاطر نزدیکان محل غذا. میوه بیشتر نوش جان میفرمودند و آن غذا بسبب پیری هضم نمی شد درهمین حالت پادشاه بواسطه باختن قمار به امین الدوله درافتادند و با واعتراض تمام درین باب فرمودند که لعنت بر تو باد که درین سن متکفل قمار باختن نیشوی چون درغضب شدند بدهضمی داخل شد حکیم علی گفت که کارهای فکر خوب نیست فکر من بواسطه علاج درست است اگر موافق مزاج افتد کارگر آید پادشاه خود غمخوارگی نمی کند که پردگیان محل برنج و ماش باروغن پخته پیش ایشان آورده اند و ایشان نوش جان فرموده اند معده ضعیف هضم نکرده اسهال رو داده حکیم مظفر گفت که حکیم علی بسیار غلط کرده که در اول بیماری ایشان را هندوانه داده من از نیک اندیشی بخاطر خود قرار دادم که خواه حکیم مظفر از روی راستی می گفته باشد و خواه از روی غرض من حکیم علی را به گمان غرض آمیز پائمال نخواهم کرد اگر قضای الهی و غلط طبیبان درمیان نمی بود کسی نمی مرد اینقدر

مهربانی بحکیم علی فرمودم فاما از ته دل اعتقادم برگشت در روز شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر شیخ فرید بخاری آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ پیشدستی در ملاقات بخطاب صاحب السیف والقلم امتیاز یافت و کمر و شمشیر مرصع و اسپ با زین مرصع و جیغهٔ مرصع و یک لک روپیه باو عنایت فرمودم و بعد ازان راجه مان سنگه با حاجب بادشاه آمد مرا ملازمت کرد کمر و خنجر مرصع و اسپ با زین مرصع باو عنایت فرمودم و لطف و مهربانی بسیار کردم روز دیگر راجه مان سنگه با خسرو آمده ملازمت نمود و التماس کرد که ولایت بنگاله بخسرو در کل مرحمت شود و پاینده مغل خان همراه او باشد با آنکه وسائل سلطنت خسرو از من جدا شود صلاح نبود و مقربان هم صلاح نمیدانند اما من التماس اینها قبول کردم و فرمودم که همین ساعت در کشتی سوار شده از آب بگذرد. انشاالله تعالی بعد از واقعه پدرم رخصت خواهم داد حضرت بادشاه خلعت خاصه و دستار مبارک خود همان طور که بر سر داشتند و برای من فرستادند و پیغام دادند که اگرچه تو تاب نادیدن من نداری اما من یک لحظه بی تو قرار نداریم۔

بیا بنشین که دل شبهای هجرت میل دیدن کرد	چراغ دیدهٔ عمرم بتلخی خانه روشن کرد

چون خلعت بادشاه و این پیغام رسیده بادب تمام خلعت پوشیده باندرون قلعه رفتم و اطاعت حکم پدر نمودم در روز سه شنبه هشتم جمادی الآخر نفس حارت آگاه

پدر من مرشد من تنگ شده وقت رحلت نزدیک رسید فرمودند که بابا بفرست تا مقربان
و امرای مرا در کل بطلب تا ترا با ایشان سپرده از ایشان بحلی بخواهم چراکه سالها
با من در تردد و همرکابی سرفرار بودند فرمودم خواجه ریشی همدانی را تا رفته تمام
ایشان را حاضر ساخت اگر یک یک را نام بگویم و یاد کنم کلام بطول می انجامد
بادشاه روی بهمه کرده از همه بحلی وحلالی خواست و این ابیات شروع درخواندن نمود

ابیات

امن و آسایش دوران مرا یاد آرید	پوشش کعبه حرمان مرا یاد آرید
بسر شک چو شفق خاک مرا لعل کنید	بدعای سحری جان مرا یاد آرید

من گفتم که این نفس آخر بادشاه است سعادتمند آنکه درین وقت خدمت پدرم
بکند و من گریان و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه وشیون نمودم و سه بار
بر دور ایشان گردیدم بجهت شگون شمشیر خاصه خود را که فتح الملک نام داشت
بمن اشاره فرمودند که برداشته در حضور من برمیان به بند درحال بمیان بسته
سجده کردم و تسلیم و آداب و بندگی بجا آوردم نزدیک بود که از بسیاری گریه نفس
بر من تنگی کند فرمودند که میران صدرجهان را به طلب تا کلمه شهادت بر من عرض کند
میران صدرجهان پیش پدرم بدو زانوی ادب نشسته کلمه شهادت عرضه کرد بآواز ایشان

مرا طلب داشته دست بر گردن من انداختند و گفتند بابا وداع آخر من ست که من ترا دیگر نخواهم دید زینهار که نظر لطف از پردگیان حرم من مگیر و روزمره ایشان را بدستور که من میداده ام مقرر کن۔

گرچه باریست گران بر دلت از رفتن من	سخن فتنه بیکبار فراموش مکن
عهد و زنهار بسی رفت میان من و تو	عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن

باز فرمودند که کلمهٔ شهادت بر من عرض کن و خود کلمهٔ شهادت بزبان مبارک باواز فصیح بلند فرمودند و بمیران صدر جهان فرمودند که تو بنشین و سورهٔ یسین و دعای عدیله بر بالین من می خوانده باش تا جان را باسانی بسپارم همینکه سورهٔ یسین را تمام نمودند و دعائی عدیله باخر رسانیدند قطرهٔ آب از گوشه های چشم مبارک چکید جان را بجان آفرین تسلیم کردند۔

دوستان روز وداع ست فغان برگیرید	دل ز یکبارگی از جان و جهان در گیرید
شمع خورشید باه سحری بنشانید	در تف سوز جگر بار دگر در گیرید

انتهی کلامه۔ مدت سلطنت آنحضرت پنجاه و یک سال و دو ماه و یازده روز بود او بادشاهی بود عادل و درین ولایت هندوستان بعد از راجه بکرماجیت مثل او بادشاهی برنخاسته و چنین شاهنشاهی دیگر تخت سلطنت بر نه آراسته در عهد دولت و

مردم آسوده حال و فارغ البال بودند احدی یارای آن نداشت که با پیرزالی تعدی کند یا حاکمی محکومی را آزار برساند مردم هر ملت و کیش را بچشم برابری می دید و اهل هر فرقه را بکارهای خود آزاد ساخته بود در حق همه کس نیکی می اندیشید وجز نکوئی کاری نمی نمود۔

هران کاری که از دستش بر آمد	نه زادم کز فرشته برتر آمد

شیخ ابو الفضل در اکبرنامه ذکر اوقات شبانروزی او باین عبارت می کند۔

خاصه سحرگاه که دیباچه عنفوان نورپاشی ست و نیمه روز که فروغ آفتاب عالمتاب جهان را در گیرد و سرمایه نشاط گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه ده روشنی ها از چشم حاکیان پنهان شود و نوردوستان را سراسیمگی در گیرد و نیم شبان که آن روشنی افزائی انجمن هستی رو بفرار دارد و غمزدگان تیره شب را نوید خوشدلی رساند همه نیرنگی بزرگ داشت ایزدی ست و پرستش خداوند جهان آفرین اگر شپره طبعان نادان بسرّ این راز نرسند تا وان بر که باشد زیان زدگی کرا بود هر کس دریابد که منعم را سپاس گزاری و نیایش گری ناگزیر بود و شکر فیض گستری نور الانوار به کدام نیرو برگزارد و کجا نعمت های او را تواند برشمرد خلاصه سلاطین و الاشکوه که نزدیک همگی دانشوران که آن سلطان سریر آسمانی نظری خاص در تربیت این طائفه دارد گیتی خدیو را در تعظیم آتش و بزرگ داشت چراغ همین نظر رود و نیرنگی افضال و برنویسد

یا پرتو پذیری او از نیر اعظم برگوید یا یکگرائی بیدانشان هنگامهٔ تقلید برطرازد و یا اندیشهٔ
آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان برگزارده لبریز خنده گردد و باطن مهر آمود بجان
آزاری و دل شکری رضا ندهد و همواره جان بخشی و دلنوازی فرماید از غذای گوشت
پرهیز آورد ماه ها بسر آید که دست نیالاید و چنین معشوق دل ها را نزد صافی باطن قدری
نباشد فطرت والا در صوری مستلذات بس بی توجه بود و شبانروزی بیشتر از یک بار
بخورش نه پردازد و روزگار را ناگزیر وقت و بایست کار آباد گرداند کی شبانگاه و
لختی بروز غنودگی که بر بیداری چربد آرامش دهد و شب زنده داری ستوده خوی
شهریار بیدار دل بیشتر در خلوت خانهٔ خاص حکمت پژوهان شیوا زبان و صوفیان
صافی دل انجمن آرایند هر یکی در جای خود نشسته دلآویز گفتار در میان نهد خدیو آگهی
فرا رسیده عیار شناسائی برگیرد و آهنج باستانی آشکار گردد نورسان معنی چهره افروزی
کنند و برنایان سعادت سگال نیایش و ستایش برسازند و بفرخی و خورمی کام دل
برگیرند کهن سالان انصاف گرای بدرازنای غم او فتند و راه و رسم آموزش
از سر آغاز پذیرد و پیشین داستانهای هوش افزا برخوانند شاهنشاه بزرگ دانش
شگرف نکته ها برگیرد و گزیده مجلها برگوید و بسا هنگام عرایض ملکی و مالی گزارش یابد
و بایست هر کار را اندازه برنهد چون پاسی از شب ماند خنیاگران هم یوم فراهم آیند

وساز و آواز نیایشگری و هوش افزای بر آرایند و چون چار گهری ماند خموشی گزیده در وحدت کده
انس ظاهر را همرنگ باطن گردانند و در دریا بار حقیقت شناوری رود و شایستگان هفت کشور
از سپاهی و بازرگان و کشاورز و پیشه ور گوناگون بخروی پایان شب آمده چشم بر راه
گرامی دیدار دارند و چون نخستین روز بر آید کامیاب کورنش گردند پس از ان شبستان دولت
را مسرت آمود سازد و بسا کارهای دین و دنیا ساخته شود و چون با نتظام ولایت
و تسخیر ملک و نشاط شکار نهضت والا شود کم دهی و قصبه و شهری باشد گروه گروه مرد
زن نیاز بر دست و نیایش بر زبان روی بدرگاه نیاورند و جبین اخلاص سوده
کارسازی اندوز بر نه گوینده و داستانهای دستگیری برخوانند و فراوان مردم سعادت
جاوید و اندیشه آباد کردار گزیده تنومندی صورت و نورافزائی چشم و دیدار فرزند
و پیوستن دوستان و دراز زندگی و افزونی خواسته و نیز دیگر آرزوها از ان چشمه سار
ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای حقیقت هریکی را شایسته پاسخی برگوید و سراسیمگی
درون را چاره برگزیند روزی بسر نیاید که چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور نیایند و
نفس دمیدگی را جویا نشوند و بسا رنجور گسسته امید که بر پزشکان مسیحا نفس گردد مداوا انگشتی
بدین الهی طلسم تندرستی یافت و شگفت تر آنکه یکی از ساده لوحان تجرد زبان بریده خود را
بدان آستان والا افگند که اگر در من صادقی دست نهاد ایزدی ست بمیامن صدق نیت

درست گردد روزی بسر بیاید که کار روای آرزو گشت.

عبدالقادر بدایونی در تاریخ خود می نویسد - که آنحضرت بیرون شهر دو محل از برای فقرای مسلمان و هنود بنا فرمودند یکی را خیرپوره دیگری را دهرم پوره نامیدند چندی از کسان ابوالفضل موکل بوده از زر بادشاهی بفقرا طعام میدادند چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگر آباد ان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شبها با معدودی بخلوت آن جماعت رفته صحبت میداشتند و حقایق اعتقادات اشغال مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و خلع بدن و کیمیا و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم می کردند و کیمیا خود می ساختند و آن طلا بمردم می نمودند و شبی که سالی یکبار می آید و آن را شیوراتری گویند مجمع عظیم از اطراف و اکناف دران شب میشد با بزرگتران ایشان صحبت می داشتند و مقرر فرمودند که مردم از یک زن بیشتر نکاح نه کنند که زن یکی و خدا یکی و اگر اولادی از و نشود به نکاح دیگر حرج نیست چون زن بحد نومیدی رسد شوهر نخواهد و بیوه را اگر خواهند مانعی نباشد و به شراب نوشی اعتنای [illegible] دو ذوکان می فروشی بر در دولت برپا کرده نرخی معین نهادند تا هر کسی را که برای علاج بیماری ضرورت باشد نام خود را از پدر و جد نویسانیده بگیرد و همچنین بجهت انسداد زنا کاری کاری دیگر کردند که جمیع قواحش را که در پایه تخت جمع آمده بودند و

انواع فتنه ها ازو برمی خاستند و خاندان ها برباد می شدند بیرون شهر آباد ساختند
و آنرا شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافظی و داروغه و مشرفی نصب کردند تا هرکه
بجماعت آنها صحبت دارد یا بخانه به برد اول نام و نسب خود نویسانند بے این
صورت نمی گذاشتند که اهل طرب بخانهٔ مردم بیایند و اگر کسی خواهد که بکارت آنهارا
به برد اگرچه خواستگار از مقربان نامی ست داروغه بعرض رسانیده رخصت از درگاه
بگیرد و اگر کسی بدون اطلاع و بغیر حصول اجازت مصدر این حرکات می شد
بقصاص میرسید و از فواحش چندی را که مشهور بودند طلبیده تحقیق میکردند که
بکارت آنهارا که برده است اگرچه از مقربان نامی ست بسزا می رسید و مدتی دراز
محبوس می ماند در مجلس انس آنحضرت حکم می کردند که از مقربان چهل کس به نشینند
هرکس هرچه داند بگوید و هرچه خواهد بپرسد اگر کسی از مسئلهٔ علمی می پرسید می گفتند
از ملایان باید پرسید و چیزیکه بعقل و حکمت تعلق دارد از ما باید پرسید غرضکه
بعضی آنحضرت را شناس میگفتند و بعضی بمذهب هنود و اکثری بدیگر مذاهب میکشیدند
و هرکس بادشاه را بمذهب خود خیال میکردند و ان ماضی و حال را نسبت آنحضرت
اعتقاد آن ست که او اوتار مکند ابرجهاری ست چنانچه مسٹر ولیم بیل صاحب
نیز در مفتاح التواریخ مولفهٔ خود بذکر این روایت پرداخته است و آن این است

که مکند ابر مچاری در ایام سلطنت همایون بادشاه بطریق خود مدتی ریاضت و عبادت شاقه بجا آورد و در سال یک هزار و پانصد و نود بکرماجیت مطابق سال نهصد و چهل و هشت هجری در شهر پراگ که به الٰه آباد مشهور ست وارد گشته بر کنار تربینی آتشے افروخته موافق دین و آئین خود تمام اندام خود را پاره پاره کرده در آتش انداخت و بعد ازان خود هم در آتش افتاده خاکستر شد باین نیت که تا نیاز او بدرجهٔ قبول رسیده بار دیگر درین جهان بقالب انسان در آمده بادشاه شود چنانچه این اشلوکات که دران وقت بزبان سنسکرت گفته و بر ورق مس کنده نموده در زیر زمین بهمان مقام گذاشته بود

بسو رند بان چندی تیر تهه راجس پراگهه	تپس پهول لچهی و ودا دسی پورب جاسے
سکهن تن جو هومه سرب بهوم او بهی	سکل دگد باری برم چاری مکنده

ترجمهٔ آن این ست که در سمبت یک هزار و پانصد و نود و هشت در شهر پراگ که بزرگترین معبدهاست بتاریخ دوازدهم از نصف آخر ماگه در اول پاس از روز تمام اندام خود را هوم کردم یعنی قربانی نمودم به نیت یافتن بادشاهی کل زمین من مکند ابر مچاری ام که مدام شیر می نوشیدم چون جلال الدین اکبر بادشاه درهمان ایام متولد شد بنا بران اعتقاد آن جماعه که همین مکند ابر مچاری است که در قالب اکبر شاه نقل کرده و همین قبول قربانی

بادشاهی هندوستان یافته از روی حساب معلوم میشود که از وفات نگشته ابر بچاری تا تاریخ ولادت اکبر که تاریخ پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه هجری ست هشت ماه و بست و شش روز میشوند در مدت مه ماه صرف چار روز باقی میماند این کمی لایق اعتراض نبوده است عجب نیست که عقیدهٔ اهل هنود برعایت مسئلهٔ تناسخ راست باشد و اکثر عادات و سکنات بادشاه در قبول همین معنی موید ست اگرچه اهل اسلام به تناسخ قایل نبوده اند و صریحاً بخلاف آن رفته اند اما اکثری از فقرای اسلام برخلاف آن تصدیق مسئله تناسخ می نمایند چنانچه مولانا روم میفرماید۔

همچو سبزه بارها روئیده ام	هفتصد هفتاد قالب دیده ام

همچنین یزدی شاعر که خود را نظامی گنجوی می دانست در کتاب خود گوید۔

در گنجه فرو شدم پئے دید	از یزد برآمدم چو خورشید
هر کس که چو مهر بے سر آید	هر چند فرو رود برآید

بالجمله اگر حالات این بادشاه عدالت پناه که نمونهٔ بود از رحمت آفریدگار نگاشته شود دفتری ترتیب یابد و هنوز ناتمام ماند ناچار دست از ان کشیده این قصهٔ مختصر می سازد

